مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت

ابن یمین فریومدی

(۲۸ شهریور ۱۳۷۶ شاهرود)

به اهتمام

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سمنان

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه مقالات کنگرهٔ بزرگداشت
ابن یمین فریومدی

مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت

ابن یمین فریومدی

(۲۸ شهریور ۱۳۷۶ شاهرود)

به اهتمام

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سمنان

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۰

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۲٤٤

کنگره بزرگداشت ابن یمین فریومدی (۱۳۷۶ : شاهرود).
مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت ابن یمین فریومدی (۲۸ شهریور ۱۳۷۶ شاهرود)/ به اهتمام اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سمنان.— تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰.
۳۸۰ ص.: جدول.— (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۲٤٤)
ISBN 964-6278-86-8 ۳۰۰۰۰ ریال
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
۱.ابن یمین، محمودبن یمین الدین، ۶۸۵؟ - ۷۶۹ق. -- کنگره‌ها . ۲.شعر فارسی -- قرن ۸ق. -- تاریخ و نقد. ۳.ابن یمین، محمودبن یمین الدین، ۶۸۵؟ - ۷۶۹ق. -- مقاله‌ها و خطابه‌ها . الف.ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی سمنان. ب.انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج.عنوان.

PIR۵۳۳۵/ک۹ ۸ فا۱/۳۲
الف۱۳۷۶ ک س۱۷٤الف
۱۳۸۰

کتابخانه‌ملی‌ایران ۱۶۰۱۹-۸۰م
محل نگهداری:

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مجموعه مقالات کنگرهٔ بزرگداشت ابن یمین فریومدی

به اهتمام: اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سمنان
زیرنظر: نجف علی حسن‌زاده
با همکاری: حمیدرضا نظری
ناظر چاپ: محمد رئوف مرادی
چاپ اول، ۱۳۸۰ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: باختر
چاپ: نوبهار □ صحافی محمدی

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳ـ۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱

شابک: ۸ـ۸۶ـ۶۲۷۸ـ۹۶۴ ISBN : 964-6278-86-8

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد

اگر شعر آینه و شاعر آینه‌دار زمان باشد، در مشرق زمین در اکثر دوره‌های تاریخ، یا این آینه دق بوده و یا آینه‌دار آن را هموار نگه نداشته است که تماشاگر سیمای واقعی را در آن نظاره کند. گاهی از مطالعهٔ قصیده‌یی این پندار در ذهن خواننده پدید می‌آید که سرایندهٔ آن در یکی از امن‌ترین، آرمانی‌ترین، مرفه‌ترین، دین‌دارترین و... ادوار تاریخ کهنسال این بوم وبر می‌زیسته است، امّا وقتی به داور تاریخ مراجعه می‌کنی، درمی‌یابی که درواقع امر از آن همه امنیت، آرمان، رفاه و دینداری که شاعر در قصیده‌اش بازتاب داده، نه‌تنها خبری نبوده، بلکه پدر، برای آنکه چندصباحی بیشتر بر اریکهٔ قدرت نشیند، حتّی میل در چشم فرزند نوردیده‌اش کشیده است. و پسر برای تصاحب تاج وتخت، پدر را به فجیع‌ترین وضعی به دست مشتی اوباش به قتل رسانده است. اما حقیقتاً از میان شاعران کشور ما. چندتن را می‌توان آینهٔ زمان آنان تلقّی کرد.

امیرفخرالدین محمود بن امیریمین‌الدین طغرایی مستوفی فریومدی در گذشتهٔ ۷۶۹ هـ، در شمار آن گویندگان است که در یک دورهٔ ناآرام و توأم با هرج ومرج و بیم و تزلزل به دنیا آمده، اتفاقاً در یکی از ناامن‌ترین و آشفته‌ترین مناطق جغرافیایی زندگی به‌سر آورده است. اگرچه از القاب و عناوینی که به دنبال نام او می‌آید، نشان می‌دهد که او به هرحال طغرایی و مستوفی بوده، از این قبل زندگی مرفّهی داشته، اما آشفتگی و خونریزی چندان فراوان بوده که آب خوش از گلوی شاعر به پایین نمی‌رفته، روزگاری در سبزوار گذرانده، مدّتی به تبریز در دستگاه غیاث‌الدین محمد، پسر رشیدالدین فضل‌الله وزیر می‌رود، سپس راه سلطانیهٔ زنجان در پیش می‌گیرد، مدتی در گرگان و زمانی در هرات به‌سر می‌برد. در نزاعی که در صفر سال

۷۴۳ هـ. در تربت حیدریه (زاوهٔ آن عصر) میان ملک معزّالدین حسین کرت با خواجه وجیه‌الدین مسعود سربداری درگرفت و به شکست مسعود انجامید، ابن‌یمین خود حضور داشت، چنانکه دیوان اشعار او در همین نزاع به غارت رفت، سرانجام به زادگاه خود، فریومد، بازگشت. ابن‌یمین قریب هفتاد وپنج سال شاهد کشمکشها، انقلابات، جنگها، درگیری‌های داخلی، ریاکاری، دین به دنیافروشی و زهد دروغین بوده است. او می‌دیده است که اکثر امور به دست افرادی جاهل و فاسد و نالایق اداره می‌شود، در چنان شرایطی جز حربهٔ شعر حربهٔ دیگری در دست ما نیست.

این است که شاعر همهٔ نابسامانیهای عصر خود را در شعر خویش بازتاب می‌دهد. کوشش‌های ابن‌یمین در ارائهٔ سرمشق زندگی برای معاصران خویش سبب شده است که او به دور از تکلّف و خودنمایی و بدون کاربرد کلمات غریب و مهجور منظور خود را به زبانی ساده بیان کند.

ابن‌یمین در قطعه‌سرایی شهرتی به‌سزا یافته و خود را در سرودن و ساختن این قالب شعری از سرآمدان ساخته است. در اشعار او آرایهٔ «جمع محالات» دیده می‌شود که احتمالاً «نخستین‌بار در دیوان ابن‌یمین می‌توان برخورد کرد. در قطعه‌های ابن‌یمین معانی فلسفی، اخلاقی، عرفانی فراوان است. او بسیاری از امثال و اشعار عربی را از راه ترجمه وارد اشعار خود کرده است.

باری ابن‌یمین سزاوار آن بوده است که نشستها و سمینارهایی برای بزرگداشت، شناختن و شناساندن آثار و افکارش تشکیل شود و خدمات این گوینده که با تلاش خود یا جبر زمان توانسته است خود را آینهٔ زمان خویش معرّفی کند، مخصوصاً برای جوانان به طور برجسته نشان داده شود. جای بسی سپاس است که اوّلین گام در این راه را برداشته‌اند، دانشمندان و علاقه‌مندان به فرهنگ ایران با مقالات و سخنرانیهای ارزشمند خود گوشه‌هایی از روزگار پرآشوب این شاعر و زندگی خود او را روشن ساخته‌اند. امید داریم مورد استفادهٔ علاقه‌مندان قرار گیرد.

توفیق هـ. سبحانی

عضو شورای علمی انجمن آثار مفاخر فرهنگی

مهر ۱۳۸۰

آزادگی و مناعت در قطعات ابن‌یمین فریومدی

غلامرضا رحم دل

رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی گیلان

آزادگی و مناعت از مقوله‌های مهم موردبحث در طول تاریخ بوده است. آزادگی، انسان را از مسخ شدن و خودباختگی، نجات می‌دهد. انسان و جامعه‌ای که به فرهنگ مناعت و آزادگی آراسته شوند، به توانایی‌ها و استعدادهای بالقوهٔ خود اعتماد پیدا می‌کنند و این اعتماد به نفس، دریچه‌های ترقی و بالندگی و سرفرازی را به روی آنها خواهد گشود. آزادگی، مصادیق متنوع دارد که از جملهٔ آنهاست:

وارستگی از بندگی غیرخدا، وارستگی از شهوات، شهوت به جاه و مقام، شهوت به شهرت
ابن یمین برای آزادگی مصادیق و مفاهیم متنوعی ذکر می‌نماید که از جملهٔ آنهاست:

اجتناب از نزدیک شدن به صاحبان مناصب: اغلب صاحبان مناصب و مقام، بر محور تکبر و غرور، روزگار می‌گذرانند، به همین جهت همیشه می‌خواهند که افراد، مطیع و منقاد آنها باشند. علاوه بر آن، صاحبان مقام و منصب همواره بر یک نهج نیستند، گاهی خادم را به بالاترین مرتبهٔ دنیایی، ترقی می‌دهند، گاهی به سبب تقصیر یا قصوری، او را به شدیدترین وجه مجازات می‌کنند، شاعران بزرگی در این باب سخن گفته‌اند و شاعر فریومد می‌گوید: اگر خواهان عزت و منزلت می‌باشی، از

نزدیک شدن به صاحبان مناصب و مقام خودداری کن. زیرا دیدار مکرّر صاحب‌منصبان از قدر و منزلت انسان می‌کاهد. مانند باران باش. کم ببار تا منزلت و رتبت بیابی و تو را با تضرّع و التماس به سوی خود فراخوانند:

به زیارت بر اصحاب مناصب کم رو　　گر نخواهی که ز اعزاز تو چیزی کاهند
همچو باران که نخواهند که بسیار شود　　ور نیاید ز خدایش به تضرّع خواهند

سکوت و خموشی: سکوت حکیمانه و عزلت عارفانه، از مصادیق آزادگی است، زیرا از سقوط انسان، به ورطهٔ تعلق و وابستگی جلوگیری می‌کند. در این زمینه، ابن یمین، با بهره‌گیری از نمادهای تمثیلی، این معنا را مجسم و ممثل می‌نماید. او با بهره‌گیری از معنای لغوی و معنای ایهام‌آمیز (به) می‌گوید: این میوهٔ درختی بدان جهت از همهٔ میوه‌ها بهتر است که پشمینه‌پوش است و سوسن بدان جهت آزاده است که با همهٔ توانایی، در زبان آوری، سکوت و خموشی را پیشه ساخته است:

کسی کو خموش است و پشمینه پوش　　میان خلایق سروشی کند
نبینی که از جملهٔ میوه‌ها　　به است آنکه پشمینه پوشی کند
از آن سوسن آزادگی یافتست　　که با ده زبان در خموشی کند
حکیمانه می‌گوید ابن یمین　　کسی کو که حکمت نیوشی کند

انتقادپذیری: انتقاد سازنده، نفس را مهذّب می‌کند و ریشه‌های غرور را می‌سوزاند. انسان، عیبهای خود را باید در آینهٔ کلام دشمنان و معاندان ببیند، زیرا دوست فقط هنر را می‌بیند درحالی که دشمن و معاند فقط به عیبها و نارسایی‌های شخصیت انسان توجه می‌کند:

کسی به مدح و ثنای برادران عزیز
زعیب خویش نباید که بی‌خبر باشد
ز دشمنان شنو ای دوست تا چه می‌گویند
که عیب در نظر دوستان هنر باشد

نعمت‌شناسی: توجه انسان به جاری زلال و بی‌دریغ نعمات خداوند، و تنفس در هوای قدرشناسی، انسان را خرسند و شاکر می‌سازد و وی را از فزون‌طلبی و دغدغهٔ جاه و مال، مصون می‌دارد. اعراض از افزون‌طلبی و نداشتن دغدغهٔ مال، از مصادیق آزادگی می‌باشد:

گر کسی از روزگار اکنون شکایت می‌کند
بنده باری زو ندارد غیر شکر بی‌قیاس
دوستان جمعند و جمع دشمنان در تفرقه
هست صحت حاصل و وجه معاش بی‌هراس
من نمی‌دانم کزین خوشتر چه باشد روزگار
گر تو نپسندی مرین را اینت مردی ناسپاس

استقامت و پایداری: استقامت و پایداری از مصادیق آزادگی است. استقامت، ریشه در ایمان و اعتقاد افراد دارد، هرچه درجهٔ ایمان محکم‌تر و منسجم‌تر باشد، میزان استقامت نیز بیشتر است. استقامت مرحلهٔ عملی توحید است. مرحلهٔ تئوری و نظری آن همان اقرار به لسان است.

ابن یمین انسان پایدار را همچون سیمرغ می‌داند که با تهاجم طوفان نیز از جا به‌در نمی‌رود و از نظر خودسازی و پالایش نفس نیز، انسان پایدار را انسانی می‌داند که در مقابل وساوس دیونفس پایدار باشد، تا در فضیلت از ملائکه نیز برتر شود:

مرد ثابت قدم آن است که از جا نرود — ور چه سرگشته‌بودگرد زمین همچو فلک
همچو سیمرغ که از جا نبرد طوفانش — نی چو گنجشک که افتد ز دم باد تفک
بهره‌ای از ملکت هست و نصیبی از دیو — ترک دیوی کن و بگذر به فضیلت ز ملک

تملق‌گریزی: تملق گریزی به تدریج انسان را به دروغ آلوده می‌کند و متملق برای به باور نشاندن نیّات ریاکارانهٔ خود، حاضر می‌شود که قسم ناحق بخورد و تملق به تدریج از انسان، حیوانی گزنده می‌سازد. شاعر فریومد، مدح کردن کسی راکه ارزش هجو کردن را هم ندارد تقبیح می‌کند. انتظار کرم داشتن از دون همتان را نهی می‌کند

و می‌گوید، دون همتان همچون شمشیر زنگار گرفته‌اند و از آنها نباید توقّع داشت که همچو ذوالفقار علی(ع) باشند:

عزمم درست گشت که نارم دگر به کف — مدح کسی که هست بدو هجو هم دریغ
میغند این خسان به نپاشیدن عطا — زانرو که جمله صاعقه بارند همچو میغ
ابن‌یمین ز همّت دونان کرم مجوی — کی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ

اجتناب از شهرت: شهرت‌گرایی، نشانهٔ ریاکاری و تزویر است و مزور سخنانی را بر زبان جاری می‌کند که از قلبش ریشه نگرفته است. ابن یمین گوید:

گرت آسایش کونین باید — ببابد شست دست از نام و از ننگ
نظر ابن یمین گویی برین داشت — که برزد شیشهٔ تزویر بر سنگ

اجتناب از دغدغهٔ جاه و مال: انسانهای فرزانه و کمال‌طلب، غم مال و جاه را بر خویش هموار نمی‌کنند و نزد آنان تمامی دنیا به دمی با غم به سر بردن نمی‌ارزد.

پیش اهل کمال نقصان است — شاد و غمگین ز بیش و کم بودن
و ز پی حاصل امور جهان — روز و شب در غم و الم بودن
نزد دانا جمیع ملک جهان — می نیرزد دمی به غم بودن

این مرتبه از قطع تعلق را، سبکباری می‌نامند و سبکبار بودن از مصادیق آزادگی است.

همّت بلند: حافظ مرتبهٔ تفکر و اندیشیدن انسان را مبتنی بر مرتبهٔ همت انسان می‌داند و می‌گوید: فراز و فرود فکر و اندیشه به فراز و فرود همّت فرد بستگی دارد:

تو و طوبی و ما و قامت یار — فکر هر کس به قدر همّت اوست

و ابن یمین می‌گوید:

هر چند روزگار کند پست مرد را — از همّت بلند نشاید بکاستن
رزقت چون از خزانهٔ خالق مقدر است — دون همّتی بود ز در خلق خواستن
بنشین به‌عزت از پی‌کاری‌که کار توست — تا پیش کس به پای نباید بخاستن

قطع تعلقات مادی: تعلقات مشروع مادی، انسان طمّاع را اقناع نمی‌کند و همواره به دنبال اموال غیرمشروع و زیاده از حدّ می‌رود. نزع از تعلّقات مادّی، در بعد عرفانی به قطع طمع از بهشت می‌رسد و عابد خدا را نه به طلب بهشت بلکه به شکرانهٔ نعمت وجود، عبادت می‌کند.

سعدی در این زمینه می‌گوید:

خلاف مروت بود کاولیا ... تمنا کنند از خدا جز خدا

ابن یمین سفرهای ملکوتی و پرواز در فراخنای آب جاودانه خضر را در گرو قطع تعلق از خاکدان هستیٔ مادی می‌داند:

گرت آگهی است ابن یمین ... ز آب خود و از گل خویشتن
سفرهای علوی کنی آنچنانک ... نهی بر فلک محمل خویشتن
هوا کن از این خاکدان تا کنی ... بر آب خضر منزل خویشتن

و قطع علایق را اوّلین قدم از سلوک و نخستین مرحله از بسیج راه می‌داند و انقطاع از غیر خدا را نشانهٔ آمادگی برای سیر در ملکوت می‌شناسد:

ای دل‌ازین‌جهان اگرت رای رفتن است ... در نه قدم‌کنون‌که تو را پای رفتن است
از ما سوالله ار نشوی منقطع به کل ... معلوم کی بود که تو را رای رفتن است
قطع علایق است نخستین بسیج راه ... آن را کزین مقام تمنّای رفتن است

انسان کامل و وارسته، انسانی است که هنر داشته باشد، هنر مانند زرهی محکم، انسان را از طعنه و ملامت اغیار مصون نگه می‌دارد. زر و مال سهم خران است و انسان به خاطر رسیدن به مال و ثروت، خر نمی‌شود:

مراست صدهنر و نیست زر بدین عیبم ... اگر تو طعنه زنی بی‌هنر نخواهم شد
اگرنصیب‌خران است درجهان زر و مال ... من از برای زر و مال خر نخواهم شد

در این باره، ابن یمین با دو ردیف تمثیل، مفهوم خواهش از کریمان و خواهش از لئیمان را مثل می‌کند. کریمان را به ابر تشبیه می‌کند که توقّع باران از آن امری معقول و پسندیده است و به دریا تشبیه می‌کند که جستجوی مروارید از اعماق آن نیز به دور از انتظار طبیعی نیست و به کان تشبیه می‌کند که زر از آن جستجو می‌کنند. اما توقع از لئیمان را به منزلهٔ توقع گرفتن استخوان از دهان سگ و گرفتن نان از دندان

گربه و گرفتن کاه از دهان خر می‌داند:

از کریمان خواه حاجت زان که نبود هیچ عیب
ز ابر باران در ز دریا و زر از کان خواستن
وز لئیمان دم مزن زیرا که بی‌معنی بود
استخوان از سگ ز گربه نان که از خر خواستن

تکدّی گری نشانهٔ سست اعتقادی انسان و عدم اعتماد به نفس است، زیرا قسمت هرکس از روزی فراهم است و انسان باید با تلاش و مجاهدت قسمت خود از دنیا را کسب کند و از تکدّی گری بپرهیزد که نافی آزادگی و مناعت است:

بهر روزی بهر دری چه روی   ای ز ضعف دل اعتقاد تو سست
چه بری آبروی چون نانی   نخورد کس از آنچه روزی توست

انسان تا آنجا که مقدور است باید از خواهش و التماس این و آن اجتناب کند. خاصّه خواهش و التماس از دون همتان، زیرا دون همتان اگر ببخشند در قبال آن بخشش منّت می‌نهند و اگر هم نبخشند، آبروی سائل را می‌برند. پس در هر دو حال صبر در بلای عسرت و مضیقت بسی بهتر از ذلّت خواهش از این و آن است:

تا توانی التماس از کس مکن   خاصه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد، مانی به زیر منّتش   ور ندادت آبرویت را بکاست
گر کشد نفست بلاها صبر کن   زانکه عزّ صبر به از ذُل خواست

البته انسان آزاده که آزادگی، محور رویکردهای اجتماعی اوست، نه تنها از دون همتان بلکه از اُسوه‌های سخا و کرم نیز، از خوف اینکه مبادا روزی منت بگذارند، طلب نان نمی‌کند. فی‌المثل از خضر مبارک قدم تقاضای آب بقا نمی‌نماید، در این مرتبه از مراتب آزادگی است که استعدادهای بالقوه و درون جوش انسان به فعلیت درمی‌آید و از اصطکاک نیاز و مناعت، رشد و شکوفایی و خلاقیت علمی و هنری متولد می‌شود:

اگر باید ای دل که تا آبروی   میان بزرگانت باقی بود
مجو نان اگر حاتمت نان دهد   مخور آب اگر خضر ساقی بود

انسانهای پاک‌سرشت و درستکار از درگاه دون همتان، توقّع کرم ندارند. آنان خوردن

نان خشک از سفرهٔ خویش را گواراتر و لذیذتر از خوردن گمشکر از سفرهٔ دیگران می‌دانند. به یک تکّه استخوان بسنده کردن و همای سعادت را دربر داشتن بسی بهتر از مگس‌وار زیستن و شیرینی لیسیدن است:

اگر پاک طبعی و پاکیزه کار   توقع به درگاه دونان مبر
لب نان خشک از سر خوان خویش   خوری به که با دیگران گمشکر
به یک استخوان صلح کن چون همای   مگس‌وار بر گرد حلوا مپر

انسان آزاده ترجیح می‌دهد که در شبهای دراز، در ظلمت و تاریکی به سر برد، اما منت بهره‌وری از چراغ دون همتان را بر خود هموار نکند و حاضر است که جگرش از تشنگی بسوزد اما از آب دون همتان سیراب نشود:

شب دراز به تاریکی ار نشینم به   که از چراغ لئیمان به من رسد تابش
جگر ز آتش حرمان کباب اولی‌تر   که از سقایهٔ دونان کنند سیرابش

رضا: رضا از مراتب عرفان است، رضا آن است که بنده آنچه که از حضرت دوست به او می‌رسد، موافق طبعش باشد (هرچه از دوست می‌رسد نیکوست). رضا، غم را به آرامش و سکون مبدل می‌سازد و این آرامش و سکون از مظاهر آزادگی و آزاد زیستن است:

ساقی سیم ساق من گر همه درد می‌دهد
کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند

و یا:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است

و سعدی می‌گوید:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

ابن یمین می‌گوید: اگر گردش روزگار بر وفق مراد من نمی‌گردد و من زیر چرخهای روزگار به شدّت آسیب می‌بینم باکی نیست، زیرا ما اختیار خود را متلاشی و خرد در

اختیار معشوق کرده‌ایم. چه نوش دهد و چه نیش، راضی به رضای اوییم:

پامال اگرچه چرخ جفا کرد گو بکن
ما از جفای چرخ و غم دهر فارغیم

ساقی طبیب و ما طمع از جان بریده‌ایم
گر نوش می‌چشاند و گر زهر فارغیم

مولانا می‌گوید، جنگ و صلح بشر، ریشه در خیال (تصور) او از حقیقت دارد و چون تصورات مختلف‌اند، پس استنباط مردم نیز از حقیقت متفاوت است و این خود منشأ نزاع است و از طرفی می‌گوید، جنگ، زمانی به وجود آمد که بی‌رنگی اسیر رنگ شد یعنی خلوص و یکرنگی جای خود را به نیرنگ و تزویر سپرد:

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد   موسیی با موسیی در جنگ شد

و ابن یمین منشأ نزاع را مال و جاه عاریتی می‌داند و می‌گوید: من با کسی سر نزاع و مخاصمه ندارم، زیرا هیچ چیز عاریتی از کسی نپذیرفته‌ام. حاضرم پلاسی بپوشم اما اختیار خود در دستم باشد. اما حریر دیگران را نپوشم که در آن ظنّ منت باشد:

مردمان با یکدگر دائم نزاعی می‌کنند
از برای آنکه دارند از دگر کس عاریت

من ندارم با کسی در سر نزاع از بهر آنک
بی‌گمان داند که باید داد واپس عاریت

گر پلاسی باشدم بی‌زحمت و تشویش خلق
عارم آید زانکه پوشم در بر اطلس عاریت

قناعت: از مظاهر برجستهٔ آزادگی، قناعت است. قناعت گنجی است که پایان نمی‌پذیرد.

قناعت انسان را توانگر می‌کند و از دریوزگی به خلق مستغنی می‌سازد:

قناعت توانگر کند مرد را   خبر کن حریص جهانگرد را

تسلیم شدن به روزی مقدّر و بسنده کردن به حاصل تلاش و مجاهدت موجب می‌شود که انسان در مقابل وساوس پرزرق وبرق و شهوت‌برانگیز صاحبان منصب

و مقام مقاومت کند:

مـا آبـروی فـقر و قـناعت نـمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مـقدّر است

ابن‌یمین راز عزت آزادگان را احتراز از رویکرد به سفرهٔ لئیمان می‌داند و می‌گوید: کسی را که افزون‌طلبی‌های دنیایی، زبون و بردهٔ خویش سازد، آن کس گرچـه بـه ظاهر مرد باشد اما در معنا زن است. پس سالک طریقت کمال، اگر خواهان عزّت و سربلندی است، لازم است در کوی قناعت خیمه برافرازد، زیرا کسی کـه تـن بـه قناعت دهد هرگز گرسنه نمی‌ماند:

هـیچ دانـی کـز چـه بـاشد عـزت آزادگـان

از سـر خـوان لئـیمان دست کـوته داشـتن

هرکه را ایـن قـحبهٔ دنـیا زبـون خـویش کـرد

گر به صورت مرد باشد لیک در معنا زن است

بر سـر کـوی قـناعت گـوشه‌ای بـاید گـرفت

نیم نانی می‌رسد تا نـیم جـانی در تـن است

و در فصلی دیگر از قناعت، خواننده را از خلوتسرای عقل گذر می‌دهد. درگوشه‌ای از خلوتسرا، پیری زنده دل نشسته، پیری که به رموز سعادت آگاه است. پیر شکایت از ناملایمات دنیا را نشانهٔ نرسیدن به مقام آزادگی می‌داند، زیرا آزادگان مانند سرو راست قامت، تهی‌دستند. پیر توصیه می‌کند که جهان آن قدر و منزلت را ندارد که به خاطر آن غم به دل راه دهیم بلکه باید لحظه‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم محترم و مغتنم بشماریم و به جای حزن ازگذشته و خوف از آینده، لحظاتی را که در آن به سر می‌بریم، فعّال، سرزنده و بانشاط نماییم، زیرا به قول عرفا، لحظات زندگی، نعمات خداوند هستند و حُزن و خوف، لحظات زندگی را کدر و غیرفعال می‌نماید و کدر کـردن لحـظه‌ها بـه مـنزلهٔ ضـایع سـاختن نـعمات خـداونـد است «لتسئلّن یومئذٍعن‌النعیم.»

شـبی بـه حـجرهٔ خـلوتسرای عـقل گـذشت

مــلول گشت ز اغــیار و یــار ابــن یــمین

چو شد به حجره درون تازه‌تر ز بخت جوان
نشسته دید یکی پیر کار ابن یمین
چو یافت محرمش از پردلی اساس نهاد
شکایتی دو سه از روزگار ابن یمین
سؤال کرد در اثنای آنکه چند بود
به سان سرو سهی بی یسار ابن یمین
جواب داد که آزادگان چنین باشند
تو در زمانه نظر برگمار ابن یمین
نگاه کن که ز ابنای دهر یک کس هست
که نیستش گله از روزگار ابن یمین
غم جهان چه خوری چون جهان نیرزد غم
دمی که هست به شادی گذار ابن یمین

و باز از زبان دل، صدای رسای قناعت را می‌شنود که می‌گوید: خوشا به حال کسی که بقعهٔ کوچکی دارد، نه مأمور کسی است و نه امیر کسی. او گوشهٔ عزلت را انتخاب کرده و از غوغای اغیار و یار در امان است و تنور دلش از آرزوهای دور و دراز تفتیده نشده است:

خرم آن کس که بقعه‌ای دارد   واو نه مأمور نه امیر کسان
کنج عزلت گرفته از عالم   گشته فارغ ز دار و گیر کسان
ز آتش آرزو نتافته دل   چون تنور از پی فطیر کسان

قدر قناعت و کنج عافیت را از آزاده‌ای بپرس که یک چند اسیر دیگران بوده است. او به ضرس قاطع خواهد گفت که زندگی در کلبهٔ گلی خوش‌تر از زندگی بر تخت و مسند دیگران است. بنابراین رمز سعادت در قناعت است و شایسته نیست که انسان نان از خمیر دیگران بپزد:

داند آزاده‌ای که یکچندی   بوده باشد به عنف اسیر کسان
که فراز کلوخ پارهٔ خویش   بهتر از مسند و سریر کسان
رو قناعت گزین که نتوان پخت   قرص امید از خمیر کسان

وقتی که با پیشه ساختن قناعت و اختیار کردن کنج عافیت می‌توان به زندگی بی‌مشقت و عاری از تکلّف دست یافت، چه لزومی دارد که برای جاه و منصب و ثروت، خشکی و دریا را درنوردیم؟

زندگانی به کنج عافیتی   بی‌مشقّت چو می‌توان کردن
پس چرا برّ و بحر پیمایی   ای سلیم از برای نان خوردن

اجتناب از طمع: طمع، آفت آزادگی و مناعت است. طمع از جمله بیماریهایی است که جز با مرگ طمّاع پایان نمی‌گیرد:

آن شنیدستی که در اقصای غور   بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دوست را   یا قناعت پر کند یا خاک گور

(سعدی)

ابن یمین می‌گوید انسانی که طمع را از خود دور ساخته باشد، چشم به سوی انعام و کرم دیگران ندارد و زندگی خود را براساس رد و قبول صاحبان جاه و مال میزان نمی‌کند:

گر بدی از تو آید ار خوبی   نزد ابن یمین بود یکسان
زانکه وی را به هیچ کس طمعی   نیست الا به رحمت یزدان

تواضع و تکبّر بجا: گرچه تواضع از سجایای اخلاقی بوده و متواضع، انسانی شایستهٔ تحسین تلقی می‌شود، اما گاهی تواضع موجب طغیان اغیار می‌شود و اغیار تواضع انسان آزاده را نشانهٔ ضعف و زبونی و عدم قدرت و کارایی وی به شمار می‌آورند. ابن یمین توصیه می‌کند که انسان اگر هدف و منزلتی را جستجو می‌کند قبل از وصول به آن هدف باید لیاقت و صلاحیت در خود ایجاد نماید. در همین راستاست که می‌گوید با انسانهای کریم و نیکوخصال متواضع باشید و در مقابل دون همتان مستکبر، متکبّرانه عمل کنید:

ای عزیز ار نصیحتی کنمت   در بد و نیک آن تفکّر کن
گر پسند آیدت ز من بشنو   ور نه نشنوده‌اش تصوّر کن

اولاً صـــدر شـــو بـــه اسـتحقاق　　پس بـه مـجلس درون تـصدّر کـن
ردف را از ردیـــــف بـــــازشناس　　بـــعد از آن دعـــوی تشـــعّر کـــن
بـــا بـــزرگان ره تـــواضـــع گـــیر　　بـــا فـــرومایگان تکـــبّر کـــن

و در جای دیگر می‌گوید: در مقابل کریم طبع، تا آنجا که می‌توانی تواضع کن و حق تواضع را ایفاء نما. اما اگر در مقابل افراد پلید و پست نهاد، تواضع کنی، پندار طغیان و جسارت در آنها بیدار می‌شود. بدان که تکبّر در مقابل دون همتان جزئی از ادب و کرامت است:

در بـــاب تـــواضـــع آنـچه دانـی　　بـا خـلق جـهان بـه جـای مـی‌آر
کـــافزوده کـــند تـــو را تـــواضـع　　نـــزدیک کـــریم طـــبع مـــقدار
امـــــا چـــو لئـیم‌طبع بـــاشد　　افـــتد ز تـــواضـــعت بـــه پـندار
بـــر وی نـــظر از تکـــبّر افکـــن　　وان جـــــزء ادب تـــمام بشـــمار

وارستگی: وارستگی از مصادیق آزادگی است. انسان وارسته، محتاج کسی نمی‌شود و لطف و قهر دیگران در سرنوشت وی هیچ تأثیری نـدارد و در تـصمیمش هـیچ خللی وارد نمی‌کند. وارسته از اغیار، سبکبار است و هر وقت که ارادهٔ هجرت کند بی‌کُرهت و کلفت به جای خواهد آورد:

مـحتاج کس نـه‌ایـم و نـداریـم غـم ز کس
گـــر لطـف مـی‌کند وگـرم قـهر فـارغیم
ما را چو ملک و مال خرید و فروخت نیست
گـر مـحتسب بـرون کـند از شـهر فـارغیم

صله و نحفهٔ صاحبان منصب و مقام، به منت دربانش نمی‌ارزد، بنابراین، بر انسان آزاده است که سیمرغ‌وار روی به قاف استغنا آورد تا مانند مرغ خانگی با ذلت و خواری سرش را نبرند:

حـقا کـه مـلک شـاه نـیرزد بـه جـملگی
گـــفتار سـرد حـاجب و دربـان شـنیدنم
عنقاصفت به گـوشه عـزلت روم کـه نـیست
چـون مـرغ خـانگی سر خـواری کشیدنم

آنچه موجب تمایز بزرگ‌زادگان از لئیم‌طبعان است، همانا هنر است نه درهم و دینار، ثروتی که موجب ظلم شود ارزشی ندارد، و خود ظالم نیز از آن ثروت متمتّع نخواهد شد. خوشبخت‌ترین انسان کسی است که از او آزاری به مردم نرسد:

هنر بباید و رادی و مرد میّ و خرد
بزرگ‌زاده نه آن است کو درم دارد
ز مال و جاه ندارد تمتّعی هرگز
کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که ازو بد به هیچ کس نرسد
غلام همّت آنم که این قدم دارد

آزاده‌وار تشنگی کشیدن، بهتر است از نوشیدن چشمهٔ حیوان که در آن منت باشد. بنابراین:

دشمنت را به هیچ رو منمای   گرچه او دوست کام گردد از آن
تشنه می‌باش از خضر مپذیر   منت آب چشمهٔ حیوان

رعایت حد وسط از لوازم آزادگی است، پس:

وسط کارها نگه می‌دار   نه زبونیّ و نه تهوّر کن
نی چو طاووس خودنما می‌باش   نه به ویران وطن چو کنگر کن
یا نه با نیک و بد بساز و برو   شبه را هم طویله دُر کن

جامعه‌شناسی ادبی در شعر ابن‌یمین فریومدی

دکتر خلیل الله یزدانی

دکتر در زبان و ادبیات فارسی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی ـ واحد سبزوار

امیر فخرالدّین محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی مستوفی فریومدی از شعرای خوش‌طبع قرن هشتم بوده و تذکره‌نویسان طبع شعر او را ستوده‌اند و از اخلاق و صفات او به نیکی یادکرده‌اند.[۱] او بر انواع شعر اعم از: قصیده، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی مسلط بوده، و شهرت عمده‌اش در قطعات زیبا و نسبتاً فراوان اوست.[۲]

ابن‌یمین در قالب قطعه، نکات بسیاری درباب اخلاق و تربیت و پند و اندرز گنجانده که از جهات مختلف قابل بررسی و نکته‌آموزی است. آنچه تذکره‌نویسان درباب او گفته و نوشته‌اند بی‌شک درباره‌اش صدق می‌کند و ما همه را درست می‌شمریم؛ اما با دقت در گفته‌های خود شاعر به خصوص در قطعات که بیشتر مورد توجه بنده در این مقاله است، ضمن آنکه گفته‌های تذکره‌نویسان تأیید می‌شود، مسلّم است که آنان همه چیز را در باب شاعر نگفته‌اند و به خصوص با

---

۱. دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا، ابوطالب حاج محمد تبریزی اصفهانی در خلاصه الافکار، امین احمد رازی در هفت اقلیم جلد دوم، داغستانی در ریاض‌الشّعرا، تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی در عرفات‌العاشقین، رضا قلی خان هدایت در مجمع‌الفصحا جلد ۴ و در ریاض‌العارفین آفتاب رای لکهنویی در تذکرهٔ ریاض‌العارفین.

۲. تعداد ۸۹۴ قطعه مجموعاً حدود ۴۷۰۱ بیت.

مراجعه به بعضی از تذکره‌ها که در دسترس است، اینطور به نظر می‌رسد که دیگران همه آنچه را دولتشاه سمرقندی آورده تکرار کرده‌اند و چه بسا خود دقت مؤثّری در شعر شاعر نکرده باشند. درست است که دولتشاه در قرن نهم او را فاضل عهد، دارای اخلاق حمیده، پسندیده سیرت، ظریف طبع و دارای سخنی دلپذیر دانسته و امین[1] احمد رازی در تذکرهٔ **هفت اقلیم**، دارای ذهنی سلیم نفیس و طبع مستقیم سلیم که پیوسته همّت بر نظم قطعه می‌گماشته شمرده[2] و ابوطالب حاج محمد تبریزی اصفهانی در **خلاصة الافکار** او را از ارباب توحید و عرفان شمرده و نیز واله داغستانی در **ریاض الشعرا**، عارف اکمل و سالک واصلش دانسته و تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی در **عرفات العاشقین** از او به عناوین فاضل متین، واصل به یقین، مرکز دایره واقف رموز حقیقت، عارف اسرار طریقت، کاشف مکاشفات وجدانی، مالک مراتبات حقّانی یاد کرده است و هدایت در **مجمع‌الفصحا** هشت صفحه از کتاب خود را به او اختصاص داده و او را دارای اخلاق پسندیده و صفات حمیده شمرده و مؤلّف **ریحانة‌الادب**، محمدعلی تبریزی خیابانی از او به عنوان ادیب فاضل، شاعر قانع، زاهد عرفان مذاق درویش مشرب، از اکابر عرفا و ارباب سیر و سلوک یاد کرده است اما با دقت در محتوای قطعات مشاهده می‌کنیم که شاعرگاه تضادگوییهایی دارد، من‌جمله: هرچند بارها انسان را به مناعت طبع توصیه کرده است، در چندین قطعه از ممدوحین خود تقاضای باده، پوستین، کاغذ، غلّه، مرکب بادپای، گوسفند، جو، کاه، آرد، هیزم و... کرده و خود را فقیر و نیازمند، بینوا، گدا، دریوزه‌گر و... نامیده و تقاضای دستگیری کرده است و با وجودی که قانع و زاهدش نامیده‌اند، بارها تقاضای شراب کرده، البته در بعضی از قطعات هم از شرب خمر توبه کرده است. در چندین قطعه مباهات کرده و به خود بالیده، هرچند در قطعاتی به تواضع و فروتنی توصیه کرده است.

در مجموع ابن‌یمین اخلاق پسندیده‌ای داشته، کسی را به ناواجب هجو نکرده، شاعر منصفی بوده و گاهی که به سخنان گذشتگان استشهاد کرده و استناد جسته و

۱. تذکرة‌الشعرا ص ۳۰۹. ۲. هفت اقلیم ج ۲ ص ۲۸۵.

از شعرای معاصر خود نیز به نیکی یاد کرده است.[۱]

آنچه را که در این مقال می‌خواهم عرض کنم بررسی جامعه‌شناسی ادبی در قطعات این شاعر گرانمایه است. موضوعات قابل بحث در قطعات ابن‌یمین زمینه‌های گوناگونی دارد که بیش از ۳۲ مورد آن برای شناخت دیدگاه‌های شاعر در ابعاد مختلف قابل بررسی است، از جمله: شکایت از روزگار[۲]، جامعه‌شناسی[۳]، اوضاع زمان[۴]، مباهات و به خود بالیدن[۵]، تقاضای کمک مادی[۶]، بی‌اعتباری دنیا[۷]، گله از دوستان و امرا[۸]، آگاهیهای علمی[۹]، قناعت ورزیدن[۱۰]، توکل[۱۱]، سیاست مدن[۱۲]، تشویق به شاد زیستن[۱۳]، آداب معاشرت[۱۴]، معتقدات و باورهای عمومی[۱۵]، تضادگویی[۱۶]، بی‌نیازی[۱۷]، بلندهمّتی[۱۸]، تعادل در دیانت و[۱۹]...، توجه به خلق وخوی[۲۰]، ترک دربار و بزرگان[۲۱]، قضا و قدر[۲۲]، مضامین مشترک و تأثیر از دیگران[۲۳]، اظهار علاقه به خراسان[۲۴]، مذمّت از بخل[۲۵]، نیکوکاری و بخشندگی[۲۶]، شکایت از حسودان[۲۷]، عفو و بخشش پروردگار[۲۸]، مذمّت از شاعری و دبیری[۲۹]، تشویق به علم‌آموزی[۳۰]، در فواید خاموشی[۳۱]، ترک شراب‌خوری[۳۲]، گله و شکایت از مأموران حکومت[۳۳] و...

بدیهی است که هر یک از موارد فوق مقاله‌ای سودمند و بحث مستوفی‌یی را می‌طلبد و این فرصت بیش از یک موضوع را برنمی‌تابد لذا سعی بر آن است جامعه‌ای که ابن‌یمین در آن می‌زیسته و در شعرش (قطعاتش) انعکاس یافته مورد

---

۱. مجمع‌الفصحا ج ۴ صص ۸ـ۱.
۲. ۲۸ قطعه.
۳. ۲۶ قطعه.
۴. ۲۰ قطعه.
۵. ۱۹ قطعه.
۶. ۱۸ قطعه.
۷. ۱۴ قطعه.
۸. ۱۲ قطعه.
۹. ۱۲ قطعه.
۱۰. ۱۱ قطعه.
۱۱. ۸ قطعه.
۱۲. ۷ قطعه.
۱۳. ۷ قطعه.
۱۴. ۷ قطعه.
۱۵. ۷ قطعه.
۱۶. ۷ قطعه.
۱۷. ۷ قطعه.
۱۸. ۶ قطعه.
۱۹. ۴ قطعه.
۲۰. ۴ قطعه.
۲۱. ۶ قطعه.
۲۲. ۵ قطعه.
۲۳. ۴ قطعه.
۲۴. ۴ قطعه.
۲۵. ۴ قطعه.
۲۶. ۴ قطعه.
۲۷. ۳ قطعه.
۲۸. ۳ قطعه.
۲۹. ۳ قطعه.
۳۰. ۳ قطعه.
۳۱. ۲ قطعه.
۳۲. ۲ قطعه.
۳۳. ۲ قطعه.

بحث قرار گیرد، یعنی انعکاس اوضاع زمان و آنچه را در جامعه روزگار ابن‌یمین چشمگیر بوده، در شعرش به بررسی بنشینیم.

یکی از خصلتهای پسندیده که در هر جامعه‌ای مطلوب عام است کرم و بخشندگی است و آنچه مردود همگان است لئامت و خسّت است.

حکما برای انسان سه قوّت در نظر داشته‌اند «ادون نفس بهیمی، اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی»[۱]، و نیز گفته‌اند «از این سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر آن نفس ملکی است»[۲] «و مثل این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده‌اند در یک مربط جمع کرده، فریشته‌ای و سگی و خوکی»[۳] و نیز در ارتباط با این نفوس گفته شده «و حال این سه قوّت در تسالم و امتزاج به خلاف حال اجسام بود، چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیزاند» و اما اگر تدبیر نه مفوض به نفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود به انحلال آلت و هلاکت هرسه.»[۴]

با توجه به مطالب فوق کرم یکی از موارد نفس فرشتگی انسان است و مقابل آن لؤم از رذایل انسانی شمرده می‌شود. در جامعهٔ مورد نظر ابن‌یمین گویا این صفت کرم، مندرس شده است به طوری که شاعر دردمند می‌گوید:

ای دل اندر جهان کریم مجوی ... کاندرین عهد آن نخواهی یافت
جز کرم کیمیا و عنقا را ... ثالثی در جهان نخواهی یافت
چون مسمّا ندارد این اسما ... پس یقین دان که شان نخواهی یافت
مطلب آنچه در زمانه از او ... غیر نامی نشان نخواهی یافت

(دیوان ابن یمین فریومدی، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، ص ۳۲۷)

گویا روزگار و جامعهٔ خود را آن چنان از کرم بری دیده که اگر در آینده کسی از

---

۱. اخلاق ناصری نوشتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی - علیرضا حیدری - شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۶۰، ص ۷۶.
۲. همان ص ۷۷.
۳. اخلاق فاحدی، نصیرالدین طوسی، تصحیح و توضیح، مجتبی مینوی - علیرضا حیدری.
۴. همان ص ۷۹.

وجود کرم در آن دوران سخن بگوید باید به حالش گریست:

بر آن گروه بباید گریست کز پس ما حکایت کرم از روزگار ما گویند

(همان ص، ۴۸)

عدم وجود کریم در جامعهٔ ابن‌یمین به قدری است که شاعر انتظار کرم از بزرگان عصر را نوعی حماقت و ابلهی می‌داند:

کسی که چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر به حالت او می‌کنم ز روی قیاس
بعینه مثل آن حریص محروم است که باز می‌نشناسد ز فربهی آماس

(همان ص، ۴۳۶)

وی جامعه را آن چنان عاری از کرم و کریم می‌بیند که می‌گوید:

لطفی کن و ز سگ صفتان آرزو ببر کاندر نهاد گرگ شبانیّ میش نیست
هرجا که صیت مکرمت آنجا قویتر است آواز طبل و حسرت روباه بیش نیست

(همان ص، ۳۴۹)

و از این رو از گردون دون نواز شکایت دارد و می‌گوید:

ما را شکایتی است زگردون دون نواز
کان را چو دور او سروپایی پدید نیست
از خشکسال مکرمت اغصان فضل را
در هیچ فصل نشوونمایی پدید نیست
ابن‌یمین کرم مطلب در جهان که آن
عنقای مغرب است که جایی پدید نیست

(همان ص، ۳۵۲)

در جامعهٔ روزگار ابن‌یمین گویی تمام کریمان از میان رفته‌اند و بزرگان دوران نیز بر مکرمات دامن همّت فشانده‌اند، که گویی این تقدیر الهی است:

ای دل مدار چشم کرم ز اهل روزگار
کانها که بوده‌اند کریمان نمانده‌اند
و اینها که برزدند سر از جیب خواجگی
بر مکرمات دامن همّت فشانده‌اند...

برکنده‌اند سرو سهی را ز جویبار
بر جای سرو بقله حمقا نشانده‌اند...

(همان ص، ۳۶۷)

وقتی ابن‌یمین جامعهٔ خود را چنین می‌بیند کریمان را به هر شکل و وضعی که باشند می‌ستاید و در مقابل لئیمان را در هر شرایط و موقعیتی که باشند نکوهش می‌کند و همگان را از معاشرت با آنها برحذر می‌دارد:

کریم زاده چو مفلس شود در او پیوند
که شاخ گل چو تهی گشت بارور گردد
لئیم زاده چو منعم شود از او بگریز
که مستراح چو پرگشت گنده‌تر گردد

(همان ص، ۳۹۱)

زیرا او معتقد است که:

گر کریمی به دولتی برسد   دشمنان را همیشه بنوازد
ور لئیمی سعادتی یابد   دوستان را به کل براندازد

(همان ص، ۳۹۷)

ابن‌یمین بیش از هر مورد دیگر از نکات اخلاقی اجتماعی به کرم و کریمان توجه دارد و در مقابل لؤم و لئیمان را می‌نکوهد و این مشکل عصر و جامعهٔ خود را بارها و بارها تکرار کرده است و گفته:

باشد لئیم در نظر عقل چون شبه   بی‌قیمت و کریم بود پربها چو در
چون قدر هر یکی بر دانا مقرر است   بشنو نصیحتی زمن ای نامدار حر
با مردم کریم بپیوند و دوست باش   وزمردم لئیم چو از دشمنان ببر

(همان ص، ۴۱۴)

نه‌تنها این بار که بارها همگان را از مصاحبت با لئیمان برحذر داشته و به همنشینی با کریمان تشویق کرده و گفته است:

پرهیزکن ز صحبت ارباب لؤم از آنک   گردند از لئام کریمان اثرپذیر
همصحبت کریم شو ار بایدت کرم   زیرا که طبع می‌شود از طبع خویگیر

گیرد صبا زهرچه بر او بگذرد نصیب　　از جیفه گند گیرد و بوی خوش از عبیر

(همان ص، ۴۱۷)

و با وجود این وضع اجتماعی از بقای معدودی کریمان باقیمانده شکرگزاری می‌کند و می‌گوید:

دلگرمی کرم ز لئیمان نمی‌رسد　　منّت خدای را که کریمان نمرده‌اند

(همان ص، ۴۰۶)

تواضع یکی از خصوصیات بارز انسانهای کامل است که در همه جا و در مورد همه کس مطلوب است، اما در مقابل افراد لئیم نه‌تنها تواضع مناسب نیست بلکه توصیه به تکبّر کرده است:

درباب تواضع آنچه دانی　　با خلق جهان به جای می‌آر
کافزوده کند تو را تواضع　　نزدیک کریم طبع مقدار
اما چو لئیم طبع باشد　　افتد ز تواضعت به پندار
بر وی نظر از تکبّر افکن　　و آن جزء ادب تمام بشمار

(همان ص، ۴۱۹)

لئیمان جامعه چنان قلب ابن‌یمین را آزرده‌اند که می‌گوید:

شب دراز به تاریکی ار نشینم به　　که از چراغ لئیمان به من رسد تابش

(همان ص، ۴۴۰)

او می‌گوید آنچه می‌خواهی از کریمان بخواه زیرا خواستن از کریمان عیب نیست و از لئیمان هیچ چیز تحت هیچ شرایطی مخواه و آنها را (کریمان و لئیمان را) چه زیبا تشبیه کرده است که:

از کریمان خواه حاجت زانکه نبود هیچ عیب
ز ابر باران، در ز دریا و زر از کان خواستن
وز لئیمان دم مزن زیرا که بی‌معنی بود
استخوان از سگ، ز گربه نان، که از خر خواستن

(همان ص، ۴۸۰)

به‌خصوص از نوخاستگان و تازه‌به‌دوران‌رسیدگان جامعه سخت نالان است که گفته:

این بزرگان که به نوخاستگان مشهورند
نرسیده است بر ایشان ز کرم جز نامی
چون ندانند که انعام چه باشد به مثل
نتوان داشت ز ایشان طمع انعامی
هریکی را که تو پاشندهٔ قومش دانی
بر سر دانه کشیدست به دستان دامی
تا نگویند که داد، ارشنود صد دشنمام
به مکافات یکی را ندهد دشنامی
دی یکی گفت که‌ای ابن‌یمین تا کی از این
عمر کردن تلف و وجه معاشق از وامی
عرضه کن حال دل سوخته پیش همه شان
گفتم این دیگ هوس را نپزد جز خامی
(همان ص، ۵۳۴)

آنقدر در جامعهٔ عصر شاعر بخشندگی و کرم کمیاب شده که می‌گوید: کرم و بخشندگی در قصّه‌هاست:

در قصّه شنیدیم کزین پیش بزرگی
یک بدرهٔ زر داد به یک بیت فلانی
ما هم به طمع پیش بزرگان زمانه
بستیم میانی و گشادیم زبانی
بردیم بسی رنج و نشد حاصل از این کار
جز خوردن خونی و به جز کندن جانی
گر تربیت این است بسا کاهل سخن را
دل تافته گردد چو تنور از پی نانی
عنقا و کرم هر دو یکی‌اند کزایشان
جز نام نیابند به تحقیق نشانی

ای اهـل هـنر قـصّه هـمین است کـه گـفتم
هـــان تـــا نـفروشید یـقینی بـه گـمانی

(همان ص، ۵۳۵)

و آنقدر از لئیمان سفله جامعه دل آزرده است که می‌گوید: اگر قوت خود را از دهان شیر بگیری بهتر از آن است که دست پیش سفلگان درازکنی:

دست اگــر در دهــان شـیر کـنی　　وز پـی قـوت لقـمه بـرداری
نــزد ابــن‌یمین سـتوده‌تر است　　زآنکـه حـاجت بـه سـفلگان آری

(همان ص، ۴۴۷)

از این روی او تصمیم می‌گیرد که من بعد کسانی را که حتی لیاقت هجو را هم ندارند مدح نکند و نامی از آنها در شعرش نیاورد:

عزمم درست گشت که نارم دگر به کف　　مدح کسی که هست بدو هجو هم دریغ
مـیغ‌انـد ایـن خسـان بـه نـپاشیدن عـطا　　ز آنروکه جمله صاعقه بارند همچو میغ
ابن‌یمین ز همّت دونـان کـرم مـجوی　　کی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ

(همان ص، ۴۴۴)

وضع بد جامعهٔ ابن‌یمین همه‌گیر است و تنها منحصر به او نـیست از ایـن رو می‌گوید:

ای دل ز غم منال که ازگـردش زمـان　　تنها تو نیستی به جفای زمانه خـاص
خـاصیّتی است مـردم ایـن روزگـار را　　نتوان به هیچ روی شدن منکر خواص
گر فی‌المثل هزار نکویی کـنی بـه خـلق　　زیشان به جز بدی نتوان یافتن قـصاص

(همان ص، ۳۳۰)

و در چنین جامعه‌ای است که نادانان در رفاه زندگی می‌کنند و خـردمندان در سختی:

ای روزگـار از تـو بـه وجـه مـعاش خـویش
قـانع شـدیم تـرک بگـیر ایـن مـضایقت
یارب چه مـوجب است کـه بـا عـاقلی اگـر
نـــانی طـلب کـند نکـند کس مـوافـقت

کون خری گر از پی آب خضر شود
با او کند دو اسبه سعادت مرافقت...

(همان ص، ۳۷۸)

و از اینکه روزگار خسان جامعه را بر اوج دارد و جوانمردان را در تنگنا قرار می‌دهد که حتی به نان خود محتاج‌اند، سخت متأثّر است که حتی نمی‌خواهد نام این افراد بی‌شخصیت جامعه را بر زبان بیاورد:

چه گویم گردش گردون دون را — که خس را بر سر اوج آسمان برد
جوانمردان و آدم زادگان را — ز بهر نانشان آب از رخان برد
کسان را داد مال و جاه و دنیا — که ننگ آید مرا خود نامشان برد

(همان ص، ۳۹۲)

و این است جامعه‌ای که ابن‌یمین می‌بیند و از اینکه خردمندان در محرومیت و سختی به سر می‌برند و جهّال در ناز و نعمت؛ فریاد برمی‌آورد که:

فریاد از این جهان که خردمند را از او — بهره به جز نوائب و حرمان نمی‌رسد
دانا بمانده در غم تدبیر روزیش — یک ذرّه غم به خاطر نادان نمی‌رسد
جاهل به مسند اندرو عالم برون در — جوید کلید و راه به دربان نمی‌رسد
جُهّال در تنعّم و ارباب فضل را — با صد هزار غصّه یکی نان نمی‌رسد

و با وجود این اعتراف می‌کند که:

این کارها به حکمت یزدان مقدّر است
کس در رموز حکمت یزدان نمی‌رسد

(همان ص، ۴۶۰)

و در قطعهٔ دیگری به اینکه نادانان جامعه بر دانایان پیروزند اشاره دارد و می‌گوید:

می‌دهد دست فلک دولت اصحاب یمین
به کسانی که ندانند یمین را ز شمال
و آنکه او را چو خری توبره باید بر سر
فلکش لعل به دامن دهد و زر به جوال

(همان ص، ۴۴۳)

در جامعهٔ معاصر ابن‌یمین بعضی چه بسا از روی دلسوزی او را مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهند و بر او خرده می‌گیرند که چرا اینقدر از دگرگونی روزگار اشکال می‌گیری و شکایت می‌کنی او در پاسخ می‌گوید:

گر به عیب انقلاب روزگار بی‌ثبات
می‌کشد ابن‌یمین از آشنایی سرزنش
مشفقی فرزانه‌ای باید ز هر تهمت بری
تا به گوش جان فرو خواند به پیغام از منش
کز صروف روزگار ایمن بود هر سفله طبع
رنج دل باشد نصیب مردم والامنش

(همان ص، ۴۳۰)

وی در پیرامون این انقلاب روزگار خود و اوضاع جامعه که منافقان موفّق هستند و پیروز می‌گوید:

نزد اهل زمانه از که و مه	گر عبیدند جمله گر احرار
هست عقل معاش آن به کمال	که زید در جهان منافق وار
و آنکه امساک غالب است بر او	اوست اکفی الکفات در همه کار
زین دو فرقه چو نیست ابن‌یمین	زان بَر خواجگان دنیادار
هست عقل معاش او اندک	هست اتلاف مال او بسیار...

(همان ص، ۵۱۸)

و از اینکه در دورهٔ زندگی و جامعهٔ شاعر نااهلان دنیا را در دست دارند و شایستگان و اهلان محروم هستند اینگونه لب به شکوه می‌گشاید:

می‌دهد گردون به هر نامستحقی بهره‌ها
و آنچه دریا پرورش داده است و کان اندوخته
روز و شب نااهل را با سیم و زر دارد چو شمع
زان سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته
هدهد قوّاده را با تاج می‌دارد نگاه
باز را بین پایها دربند و چشمان دوخته

عیبش آخر این نه بس کابن‌یمین از دور اوست
با زلال شعر خود در تیه حرمان سوخته
هین مکن با عیب گردون ساز ای دل بهر آنک
با هنرمندان بود بر قصد جان آموخته
(همان ص، ۵۰۷)

همهٔ جهان را پستان فراگرفته‌اند و جامعه، جامعهٔ دونان شده است، لذا ابن‌یمین از خداوند می‌خواهد که او را از خواهشهای نفس جوانان حفظ کند:

الهی به هنگام پیری مرا تمنّای نفس جوانان مده
جهانی سراسر پر از دون شدست چه آن مه که هستند از ایشان چه که
ندارم سر کدیه زین سفلگان به گردن درم بارشان برمنه
(همان ص، ۳۸۰)

و چه خوب به طنز می‌گوید:

حبّذا روزگار بی‌عقلان کز خرابی عقل آبادند
عقل و غم را به هم گذاشته‌اند وز حماقت همیشه دلشادند
هر کجا عقل هست شادی نیست عقل و غم هر دو توأمان زادند
(همان ص، ۴۷۹)

و نیز به همین طریق طنز گفته:

ای بس که بر طریق مناجات گفته‌ام وقت سحر به درگه رزّاق ذوالمنن
ای آنکه رزق تفرقه بر ابلهان کنی من هم نیم چنان بخرد کو نصیب من
(همان ص، ۴۶۰)

و جامعه‌ای که چنین باشد:

می‌دهد دست فلک دولت اصحاب یمین
به کسانی که ندانند یمین را ز شمال
و آنکه او را چو خری توبره باید بر سر
فلکش لعل به دامن دهد و زر به جوال
(همان ص، ۴۷۲)

بی‌تردید خردمندان بی‌قدر، و بی‌خردان، قدر و قیمت و ارزش فراوان دارند و شاعر ما وقتی به اوضاع جامعهٔ خود می‌نگرد حق دارد که بگوید:

شرح جوری که من از دور قمر می‌بینم / با که گویم که جهان زیر و زبر می‌بینم
هر کجا می‌نگرم ناله و غم می‌بینم / هر که را می‌نگرم دیدهٔ تر می‌بینم
هر کجا بدگهری بود کنون همچو نگین / متمکّن شده در خانهٔ زر می‌بینم
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان / طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم

(همان ص، ۵۰۷)

در وضع جامعهٔ قرن هشتم که عصر زندگی شاعر است چنین می‌گوید:

اندرین ایّام هر کو همچو فرزین کژرو است
دارد از منصب چو فرزین خانه در پهلوی شاه
آنکه تا بودست چون رخ راست رو بودست و هست
دائماً در گوشه‌ای محروم و دور از روی شاه[۱]

روز، روز رنود و اوباش جامعه است و فضل و دانش در جامعهٔ موردنظر از رونق افتاده و شاعر ما این اوضاع را به آسمان بی‌اراده و سرگردان نسبت داده و گفته است:

روز بازار فضل کاسد شد / وین ز جور سپهر طیّاش است
از جفای سپهر در قفس است / هر که طوطی‌صفت شکرپاش است
کار اهل صلاح یافت فساد / روزگار رنود و اوباش است

(همان ص، ۵۲۵)

و حتی دربارهٔ خود نیز می‌گوید:

پیشتر زین که رندوش بودم / کار من داشتی هزار فروغ
وین زمان کز برای مصلحتی / دم زهدی همی زنم به دروغ
کارم از فقر و فاقه گشته چنانک / نرسد نان به ترّه، ترّه به دوغ

(همان ص، ۳۴۱)

و سرانجام ابن‌یمین در مورد این جامعهٔ آلودهٔ زمان با عقل کاردیده خود خلوت

---

۱. همان ص ۵۲۵.

می‌کند و... از زبان خود شاعر بشنویم:

با عقل کاردیده به خلوت حکایتی
می‌کردم از شکایت گردون پرفسوس
گفتم ز جور اوست که اصحاب فضل را
عمر عزیز می‌رود اندر سر یئوس
از قرص آفتاب نهد خوان جاهلان
و ارباب علم را ندهد ذرّه‌ای سبوس...
دانا فرودوار در این سر گرفته حصن
بی‌جرم و چرخ در طلبش کینه‌ور چو طوس
گفت از برای عزّت ارباب جهل نیست
کاورنگشان نهد فلک از عاج و آبنوس
بر پای باز، بند نه بهر مذلّت است
تاج از پی شرف نبود بر سر خروس
مردان که از علایق دنیا مجرّداند
هرگز نظر کنند به زینت چو نوعروس؟
این فخر بس که چهرهٔ داناگه جدال
باشد چو لعل وگونهٔ نادان چو سندروس
عقلم چوپای بر سر افلاک می‌نهد
گو جاهلش مکن به همه عمر دستبوس
چون همّت تو نوبت شاهی همی زند
گو از درت مرو به فلک بر، غریو کوس

(همان ص، ۴۳۳)

ابن‌یمین چون وضع جامعه را چنین می‌بیند دریغش می‌آید که سخن خود را در وصف و مدح آن خسان به کار برد و می‌گوید:

سخن بکری بود نوزادهٔ فکر گرامی دار همچون جان پاکش
چو سروش هست میل سربلندی اگر بر هر خس آویزی چو تاکش

به رسم جاهلیت کرده باشی   به گاه زندگی در زیر خاکش
(همان ص، ۴۴۰)

او در حقیقت در آن دوران و در آن جامعه کسی را لایق مدح و ستایش نمی‌بیند و تمایلی به مداهنه و دروغ‌گویی هم ندارد:

دی مرا گفت محترم یاری   که دلم هیچ راز از او ننهفت
که به گلزار طبع وقّادت   در بهار سخن چه غنچه شکفت
نوک الماس فکر ثاقب تو   گوهر نظم در مدیح که سفت
گفتم اکنون به مدح و هجو کسی   نشود فکر با ضمیرم جفت
زآنکه مرد دروغ نیست رهی   واندرین عهد راست نتوان گفت
(همان ص، ۳۴۰)

در روزگار و جامعه‌ای که همه کس به دنبال هوا و هوس هستند ابن‌یمین می‌گوید:

اکسیر اعظم است در این روزگار کو   حلقه به گوش دنیی ناپایدار نیست
یک دل در این زمانه نیابی که روز و شب   بر مرکب هوای طبیعت سوار نیست
با هر که ساعتی بنشینی هوای او   جز در فضایل زر کامل عیار نیست
میر و وزیر و مفتی و شیخ و مرید را   مانند باد هرزه رو و خاکسار نیست...
فردا کسی شراب سعادت خورد مدام   کامروز از شراب هوا در خمار نیست
(همان ص، ۳۳۱)

فساد دامن جامعه را فراگرفته است و کاری جز دو زبانی و مکر و فتنه‌جویی و... ندارند:

گشتست طبیعت گروهی   دائم دو زبان چو مار بودن
در شیوهٔ مکر و رسم تلبیس   امسال بتر ز پار بودن
چون زلف بتان ز فتنه جویی   آشفته و بیقرار بودن
دائم ز منی بسان حمدان   برجستن و بادسار بودن
زین جمع که وصفشان میان است   دوری به و برکنار بودن
با اهل خرد به کنج خلوت   با بادهٔ خوشگوار بودن
(همان ص، ۴۹۴)

و در چنین جامعه‌ای مرد لایق‌صحبت بسیار نادرالوجود است و ابن‌یمین می‌گوید سالها همه جا راگشته و در طلب یار موافق موشکافی کرده اما مرد شایستهٔ صحبت نیافته است، از بیان او بشنویم:

سالها در چار سوی خطّهٔ کون و فساد
همچو باد از هر طرف بی‌پا وسر بشتافتم
وز پی یار موافق تا مگر پیدا شود
موی گشتم بلکه موی اندر طلب بشکافتم
بعد چندین گفتگو و جستجوی از هر طرف
نیستم مرد ار کسی را مرد صحبت یافتم

(همان ص، ۴۷۱)

اجتماعی که همه مدعی عنوان هستند نامی جز جامعهٔ خودخواه ندارد و این خود یکی از نکات ضدّ اخلاقی است، ببینید اوضاع از چه قرار است:

دوری درآمده است که راضی نمی‌شود
کمتر کسی که صدر معظّم نویسمش
آخر وزیر را چه نویسم که هر فقیر
دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش
منصب بدان رسیده که اکنون گدای کوی
نپسندد ار ز شاه جهان کم نویسمش

(همان ص، ۴۳۹)

وقتی شاعر می‌بیند که وضع جامعه چنین است به عنوان هشدار می‌گوید:

آفت مرد چون ز شهرت اوست   خنک آن کس که خامل‌الذکر است
زآنکه در مجلس اکابر عصر   ناقص‌القول کامل‌الذکر است

(همان ص، ۲۵۳)

ابن‌یمین این اوضاع و احوال جامعهٔ خود را مشاهده می‌کند که به جای اصالت، ثروت حرف اوّل را می‌زند، نارضایتی خود را از اوضاع اجتماعی چنین بیان می‌کند:

یکی است فاضل و دانا اصیل و پاک نسب
ولیک هیچ‌کسش در جهان ندارد دوست
یکی است ناکس و بداصل و بدرگ و مردود
به هرکجا که رود صد هزارش نیکوگوست
سؤال کردم از این سرّ ز پیر دانایی
که این تفاوت فاحش در این جهان ز چه روست
زمانکی به تأمّل شد و پس آنگه گفت
که می‌کشم ز برای تو مغز را از پوست
بدان که اصل سعادت درین جهان مال است
هر آنکه مال ندارد چو نافهٔ بی‌بوست
وگر بد است چو در دست سیم و زر دارد
به نزد خلق همه قول و فعل او نیکوست
وگر هزار هنر دارد و ندارد مال
به جای هر هنری صد هزار عیب در اوست

(همان ص، ۳۵۹)

و چون می‌بیند که در جامعه به هنرمندان توجهی نمی‌شود می‌گوید زمانه دشمن اهل هنر و دوست بی‌هنران است. او هنرمند را به خورشید و ماه و بی‌هنران را به ستارگان که در مقابل این دو کره ارزش کمتری دارند و در طبیعت تعدادشان هم بیشتر است، تشبیه کرده است:

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار — آری زمانه دشمن اهل هنر بود
رسمی است در زمانه که هرکم بضاعتی — رتبت بسیش ز اهل هنر بیشتر بود
دریا صفت که منصب خاشاک اندرو — بالای سلک گوهر و عقد دُرر بود
سهل است اگر جفا کشم از دور روزگار — زحمت نصیب مردم والاگهر بود
در آسمان ستاره بود بی‌شمار لیک — رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود

(همان ص، ۳۶۱)

دیگر از مشکلات جامعهٔ ابن‌یمین نبودن آزادی عقیده بوده که گویی تنها کسانی

حق زندگی داشته‌اند که مطیع فرمان قدرتمندان و امرا باشند و او معتقد است جامعه در استبداد کامل به سر می‌برده و اوضاع را چنین تعریف می‌کند:

ما به دوری فتاده‌ایم کنون / که عجایب در او فراوان است
زان عجایب یکی بخواهم گفت / که نمودار اکثر آن است
به سلامت نمی‌زید اکنون / جز کسی کو مطیع فرمان است

(همان ص، ۳۵۱)

اختلاف طبقاتی در جامعه فراوان است و تنها کسانی خوب و خوش زندگی می‌کنند که یا مصدر حکومت باشند و یا سرهنگی تندخوی و یا کسانی باشند که از گدایی ننگ و عار نداشته باشند:

کسی خوش برآید در این روزگار / که باشد به دستش یکی از سه کار
نخستین حکومت که آن منصبی است / کز آنجا گشاید بسی کار وبار
دوم کار سرهنگ تند است و تیز / که یکسان بود نزد او مور و مار
دگر کار از آن هر سه خواهندگی است / که خواهنده نندیشد از ننگ و عار
زهر سو به دست آورد لوت وبوت / به شادی برآرد ز انده دمار
چو ابن‌یمین زین سه فرقه نبود / نشد لاجرم حاصل او را یسار
ز سستی اصحاب دولت کنون / به سختی به سر می‌برد روزگار
سپهرا کفافی نخواهیش داد؟ / زهی بی‌حیایی ز خود شرم دار

(همان ص، ۴۲۸)

آثار شوم حملهٔ مغول و قتل و غارت و کشتار بیش از حدّ آنها همه‌چیز جامعهٔ اصیل ایرانیان را از آنان گرفته است، طبیعی است که این حکام وحشی ارزشی برای هنرمندان و فضلا و شعرای بزرگ این مرزوبوم قائل نشوند در حالی که:

این زمان نیز شاعران هستند / که تو گویی که هریک انوری است
لیک پیوسته با هنرمندان / رسم گردون دون ستمگری است
من گرفتم عطاردم به هنر / کو هنر را کسی که مشتری است
تا به نزدیک اهل عصر کنون / مرد بلجی فروش جوهری است...
پی کن اسب فصاحت از پی آنک / رسم ابنای دهر خرخری است...

نیست اندر زمانه محمودی   ورنه هر گوشه صد چو عنصری است

(همان ص، ۳۴۴)

و اگر گاهی امرا و پادشاهان هم مختصر توجهی به شعرا و بزرگان داشته باشند گماشتگان و دربانان آنان که مردمانی نادان و دور از معنویّت هستند برای فضلا ایجاد مزاحمت می‌کنند، از این‌روست که ابن‌یمین می‌گوید:

... طعام چرب و شیرین سلاطین   جواب تلخ دربانی نیرزد...
مرا خیزد ز بحر دل گهرها   که هریک زان کم از جانی نیرزد
ولی با همّت اصحاب دولت   به قیمت گوهری نانی نیرزد
دریغ ابن‌یمین جایی که آنجا   دوصد دانا به نادانی نیرزد

(همان ص، ۸۹)

وقتی به اوضاع نابسامان جامعه می‌اندیشد همه‌چیز را معکوس می‌بیند و با خود به گفتگو می‌نشیند که:

با خرد گفتم ای مدبّر کار   که به دانش چو تو نشان ندهند
چیست حکمت که از خزانهٔ غیب   برگ کاهی به راستان ندهند
به خسیسان دهند نعمت و ناز   اهل دل را به جان امان ندهند
آنچه با جاهلان سفله دهند   با بزرگان نکته دان ندهند
گنج و دولت دهند نادان را   با هنرپیشه نیم نان ندهند
سفله بر صدر و اهل دانش را   به غلط ره بر آستان ندهند
کج روان را دهند خرمنها   قوت یک شب به نیکوان ندهند
مگسان را دهند شکّر و قند   به همایان جز استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدی   هر که را این دهند آن ندهند

(همان ص، ۳۷۴)

هرچند سخن درباب جامعهٔ زمان ابن‌یمین بسیار فراوان است که هریک گوشه‌ای از اوضاع نابسامان جامعه را روشن می‌کند ولی مجال سخن در این مقاله بیش از این را برنمی‌تابد، لذا سخن خود را با این ابیات به پایان می‌بریم:

کسـی کـه سـفله و ادنـای خـلق بـوده بـود
اگـــر بگـــیرد امـــروز مـــاه تـــا مـــاهی
چـنان بـود کـه کـدو هـمسر چـنار بـود
ولیک نـــــاید از او مســـند شـــهنشاهی
مـریز آب رخ از بـهر نـان تـو ای درویش
که خاک بـر سـر ایـن خـواجگـان نـاگـاهی
بـرو بـه مـلک قـناعت درآ و ایـمن بـاش
زکردگار جـهان خـواه هـر چـه مـی‌خواهـی
(همان ص، ۵۴۰)

مآخذ و منابع

۱ـ تذکرةالشعرا، دولتشاه سمرقندی به تحقیق و تصحیح محمدعبّاسی، انتشارات کتابخانه بارانی، ۱۳۳۷.

۲ـ خلاصةالافکار، ابوطالب حاج محمد تبریزی اصفهانی.

۳ـ دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی به تصحیح حسینعلی باستانی راد، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۴۴.

۴ـ ریاض‌الشعرا واله داغستانی.

۵ـ ریاض العارفین، تألیف آفتاب رای لکهنوی، بـه تـصحیح و مـقدمهٔ سیدحسام‌الدین راشدی، ۱۳۹۶ هق، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.

۶ـ ریاض‌العارفین، تألیف رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهرعلی گرگانی، انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۴۴.

۷ـ ریحانةالادب فی تراجم المعروفین بالکنیه واللّقب، یاکنی والقاب، ج ۸، میرزا محمدعلی مدرّس، کتابفروشی خیام، چاپ دوم.

۸ـ عرفات العاشقین، تقی‌الدین اوحدی بلیانی.

۹ـ مجمع‌الفصحا، ج ۴، تألیف رضا قلی‌خان هدایت، به‌کوشش مظاهر مصفّا، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۹.

۱۰ـ هفت اقلیم، اثر امین احمد رازی، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل، ج ۲، کتابفروشی علی‌اکبر علمی و کتابفروشی ادبیه.

ضرب‌المثل‌ها در دیوان ابن‌یمین فریومدی

دکتر شاهد چوهدری
عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

امیر فخرالدّین محمود بن امیریمین‌الدّین طغرایی مستوفی فریومدی متخلص به‌ابن‌یمین چنانکه از شرح زندگیش برمی‌آید، در محیط پرآشوب و کشمکشهای حکمرانان و مخصوصاً حملات مغولان و تیموریان و خرابی اوضاع و احوال کشوری به سر می‌برد. اوگاهی به تبریز و عراق عجم و هرات و غیره مسافرت کرده و پادشاهان، وزیران، امرا و علما را مدح و ستایش گفته است مانند:

«وجیه‌الدّین مسعود، ملک معزالدّین کرت، محمد آتیمور، تاج علی چشمی سربداری، نظام‌الدّین خواجه یحیی کرّابی، خواجه ظهیرالدّین کرّابی، شیخ حسن جوری، پهلوان حیدرقصاب، پهلوان حسن دامغانی، نجم‌الدّین علی مؤید، امیرتیمور گورکان، جلال‌الدّین مخلص، طاهربن‌الحق فریومدی، امیر مولا محمدبیگ قهستانی، امیر توکل قتلغ، ارغونشاه جانی قربانی، ابونصر بن علی، نجم‌الدین عبدالعلی، غیاث‌الدین بحرآبادی، قطب‌الدین، خواجه یوسف سمنانی، علاءالدین محمدوزیر، طغاتیمور، محمدهندو، الجایتوخان و غیره.

اگرچه ابن‌یمین برای امرار معاش خود از شهری به شهری و از درباری به درباری مسافرت می‌کرد اما نتوانست به جز خراسان و بالاخره فریومد آرام بگیرد و در آخر

عمر درگوشه قناعت خرامیده زندگی نماید. قصاید وی گاهی در مدح سربداران و گاهی مغولان و تیموریان نوشته شده‌اند که این، موضوع بحث ما نمی‌باشد.

غزلیات وی به سبک و شیوهٔ خراسانی آمیخته با سبک عراقی است و موضوعات آنها، عشق مجازی، عشق حقیقی و پند و نصایح است.

در اصل ابن‌یمین شاعری است مانند سعدی شیرازی و سبک و روش سعدی را از همه بیشتر می‌پسندد و از وی استفاده‌های زیادی کرده است که باید بررسی شود. همچنین او استفاده و پیروی از شاعران دیگر مانند: عنصری، سنایی، نظامی، خاقانی، خواجو، امیرخسرو، حسن غزنوی، مجیر بیلقانی و دیگران نیز نموده است و اکنون که کنگرهٔ بزرگداشت ابن‌یمین، پس ازگذشت هفتصد سال از درگذشت وی برگزار می‌شود لازم است جنبه‌های فکری و شعری او دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد تا گوشه‌های افکار و زندگی‌اش روشن شود که او چه رابطه فکری با گذشتگان داشته و چه استفاده‌هایی از آنها کرده و برای آیندگان چه گذاشته یا شاعران بعدی چه استفاده‌هایی از او کرده‌اند.

بنده در این مقالهٔ کوتاه تا آنجا که مقدور بود و از دست و فکرم برمی‌آمد، سعی کرده است ضرب‌المثلهای فارسی را از دیوان وی گردآوری نماید و ابیات ابن‌یمین راجع به هر ضرب‌المثل را بنویسد.

ضرب‌المثل جملهٔ کوتاهی یا مصرعی و یا بیتی است که تجربیات زندگی پیشینیان و گذشتگان و حتّی نویسنده وگوینده در آن جمله یا مصرع یا بیت گنجانده شده است و آن یک حقیقتی است ثابت و تغییرناپذیر که به صورت یک جمله کوتاه درآمده است و عصارهٔ فکر یک ملّت یا جهان می‌باشد.

ابن‌یمین در حقیقت یک شاعر پندگوی و نصیحت‌گر است مانند شیخ اجل سعدی شیرازی، اما تجربیات و اطلاعات و دانش و سبک و روش نویسندگی وی به آن بزرگوار نمی‌رسد. زندگی ابن‌یمین هم تقریباً به سعدی شباهت دارد و همچنین سفرهای وی. جالب اینجاست که او نیز مانند سعدی ادعای رفتن به هندوستان را می‌کند در صورتی که رفتن وی به آن دیار بسیار بعید است. چنانکه درباره حضرت سعدی، نیز نظر محققان و پژوهشگران همین است. ابن‌یمین می‌گوید:

فـــیلسوفی دیـــدم انــدر خــطّه هــندوستان
حکـــمتی دیـــدم نـوشته بــر در بــتخانه ای
گفتمش برگو چه حکمت هست، گفتا آنکه بود
آدمی چون بار شیشه، چرخ چون دیوانـه‌ای

پندهای ابن‌یمین که در اکثر قطعات آمده از زیبایی خاصی برخوردار بـوده و تأثیری بسیار زیاد دارند.

او مانند شیخ اجل سعدی هرگز ازگفتن پند و نصایح زبان خود را باز نمی‌دارد و در لابلای همین پند و اندرز، گفته‌های بزرگان و اقوال عارفان و ضرب‌المثلهایی راکه در آن زمان رواج داشته یا منقول از دیگران کرده‌اند می‌آورد.

بنده در این مقاله، نه دربارهٔ شعر و شاعری ابـن‌یمین، یـعنی قـصیده‌سرایـی، غزل‌گویی، رباعی‌سرایی و یا مثنوی‌نویسی او بحث دارم و نـه راجـع بـه شـرح و احوال زندگی وی نوشته‌ام، زیرا ایـن کـار را بـه پـژوهشگران و نـویسندگان دیگـر وامی‌گذارم. اگرچه بسیار دلم می‌خواست مقالات دیگری پـیرامـون مـوضوعاتی مانند گله‌ها و شکوه‌های ابن‌یمین از روزگار و یا پند و اندرزهای ابن‌یمین می‌نوشتم، ولی موضوعی که برای مقاله خود انتخاب نموده‌ام، و شاید دیگران این کار را نکرده باشند، همان موضوع «ضرب‌المثلها در دیوان ابن‌یمین فریومدی» است و با وجود ناتوانی علمی خویش، تا آنجاکه از دستم برمی‌آمده انجام داده‌ام و اگر موفق نشده باشم به‌کم‌دانشی این بنده محمول کنند.

ضرب‌المثلها در دیوان ابن‌یمین فریومدی

از بدان چشم نیکی مدار

خــرد چــون کـند دوستی بـا کسـی　　کــه بـا دشــمنان بـاشد او را صـفا
مـدار از بـدان چشـم نـیکی از آنک　　شکـــر کس نـــخورد از نـی بـوریا
شـــبان بــرّه آن بــه کــه دارد نگــاه　　از آن سگ کــه بـا گـرگ گشت آشـنا
(۳۱۵)

پُشک با مُشک برابر نمی‌شود

اگرچه از آهو بُود پُشک و مُشک
ولی پُشک چون مُشک نارد بها

(۳۱۶)

گاو چه داند لذت لوزینه را

هر آن کس که مدح چنینها کند   نهد در بر گاو لوزینه را

(۳۱۶)

از بد و نیک کسی کردگار را چه زیان

زانکه چندان تفاوتی نکند   بد و نیک تو کردگارت را

(۳۱۷)

به پای خود تیشه زدن

سرانجام داند که بر پای خود   ز نابخردی می‌زند تیشه را

(۳۱۸)

نوشدارو پس از مرگ سهراب

نوشدارو چه سود خواهد داشت   چون شد از ملک زندگی سهراب

(۳۲۱)

در پس هر شام سحری هست

خوش باش اگرچه روز به شب شد به ناخوشی
آخر نه شام را سحری هست در عقب؟

(۳۲۱)

هرچه ساخته شد خراب خواهد شد

هرخانه‌ای که داخل این طاق ازرق است   گر صد هزار سال بپاید شود خراب
بیرون از این رواق بنا کن تو خانه‌ای   کو آفت خراب نیابد به هیچ باب

(۳۲۱)

بیگناه را به عفو حاجت نیست

عفو کردن پس از گناه بود   بیگنه را به عفو حاجت نیست

(۳۲۸)

هرجا که ابر باشد از برق گریز نیست

دست گهر فشان تو ابر است و تیغ برق　　هرجا که ابر خاست ز برقی گریز نیست

(۳۲۹)

نقد را بگیر و نسیه را رها کن

نقد امروز را مده از دست　　دی برفت و امید فردا نیست

(۳۳۰)

آنچه قسمت است می‌رسد

این همه جدّ و جهد حاجت نیست　　آنچه روزی است می‌رسانندت

(۳۳۱)

از ماست که بر ماست

محرومی ما هم ز گداهمّتی ماست

ما را لگد از بخت خود است از دگری نیست

(۳۳۲)

خسیس اگرچه قارون شود باز هم گداست

نه آنکه با همه هستی شوی خسیس مزاج

شوی اگر تو چو قارون گدا شمارندت

(۳۳۲)

قضا هرگز با جدّ و جهد دگر نشود

بدان قدر که تو جدّی نمایی و جهدی

گمان مبر که دگرگون شود هرآنچه قضاست

تو کار خویش به فضل خدای کن تفویض

به روز دولت و نکبت که کار، کار خداست

(۳۳۳)

نه خود خوری نه کس دهی گنده کنی به سگ دهی

بخور بنوش بپاش و بدان که حاصل عمر

خرد نداشت کسی کو به دیگری بگذاشت

منه ذخیره که بسیار کس زغایت حرص
نهاد گنج به صد رنج و دیگری برداشت
(۳۳۵)

خاموشی بزرگترین گنج است

به گفتار اگر دُر فشاند کسی — خموشی به بسیار از آن بهتر است
خردمند خامُش بود چون صدف — اگر خود درونش پر از گوهر است
(۳۳۵)

راستگو را آتش نمی‌سوزاند

به راه راست توانی رسید در مقصود
تو راست باش که هر دولتی که هست تو راست
تو چوب راست بر آتش دریغ می‌داری
کجا به آتش دوزخ برند مردم راست
(۳۳۵)

شرّ اندک را خوار مشمار، زیرا همه فتنه‌ها از اوست

شرّ اندک خوار مشمر زانکه اصل فتنه‌ها
کاندر ایران بود و در توران ز خون ایرج است
(۳۳۵)

دی گذشت و روز امروز است

دی گذشت و کس نمی‌داند که فردا چون بود
روز امروزست و صبح صادق از وی ابلج است
(۳۳۶)

از بنگ خوشحالی و سرسبزی مخواه

قصد جان خود مکن وز بنگ سرسبزی مجُوی
آخر ای کودن نه قحط بادهٔ جان پرور است
(۳۳۸)

از همه کس ایمن بودن، برای زندگی زهر هلاهل است

پس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را
کشتن به دست خویش چو زهر هلاهل است
(۳۳۹)

ادب با بزرگان تواضع است

تواضع بود با بزرگان ادب   بود با فرومایگان مسکنت
(۳۴۹)

آواز دهل و حسرت روباه است، صیت مکرمت

هرجا که صیت مکرمت آنجا قوی‌تر است
آواز طبل و حسرت روباه بیش نیست
(۳۵۰)

از شادی به پوست اندر نگنجیدن

غنچه را بین که خرده‌ای دارد   می‌نگنجد زشادی اندر پوست
(۳۵۱)

از پس مرده، با زنده جنگ کردن ابلهی بود

هر که با زنده از پی مرده   می‌کند جنگ، سخت نادان است
(۳۵۱)

گناه بخت من است این گناه دریا نیست

من ار ز ساحل آن تشنه باز می‌گردم   گناه بخت من است این گناه دریا نیست
(۳۵۲)

هزار وعده خوبان یکی وفا نشود

وعدهٔ تو وفا شود لیکن   صبر ایوب و عمر نوحم نیست
(۳۵۲)

زیادی هر چیز بد است

مایل ملک قناعت چو شدم دانستم
که هنر هرچه زیادت شود آن دردسر است
(۳۵۳)

صورت زیبا چه باشد سیرت زیبا بیار

معنی نو طلب منگر جامه کهن
بگذر ز صورت بد اگر سیرتش نکوست
(۳۵۵)

حاصل گنج غیر از رنج نیست

هر که رنجی کشید و گنج نهاد به ضرورت به دیگران بگذاشت
چون نظر می‌کنی در آخر کار حاصل گنج غیر رنج نداشت
(۳۵۶)

غم خود خور که روزگار آشفته است

در قبول آیدت نصیحت خصم غم خود خور که روزگار آشفت
(۳۵۷)

مال اندوزی زندان جان باشد

نزد عاقل سزای بند بود هر که مال از برای غیر اندوخت
(۳۵۷)

خدا روزی‌رسان است

بر سر کوی قناعت گوشه‌ای باید گرفت
نیم نانی می‌رسد تا نیم جانی در تن است
(۳۵۸)

آن را که چیز نیست هنر (خرد) هیچ‌چیز نیست

وگر هزار هنر دارد و ندارد مال
به جای هر هنری صد هزارعیب در اوست
(۳۵۹)

هر جا که گل است خار است، هر جا که گنج است مار است

گفت بگذر ز آن و این ساده‌دلیها ترک گیر
زانکه نتوان یافتن بی‌خار گل، بی‌مار گنج
(۳۵۹)

زحمت نصیب مردم والاگهر بود

سهل است اگر جفاکشم از دور روزگار   زحمت نصیب مردم والاگهر بود
در آسمان ستاره بود بی‌شمار لیک   رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود
(۳۶۲)

ای بسا ابلیس آدم رو که هست

بگذر از صورت و سیرت به صفا دار از آنک
آدمی شکل بود کو بتر از دد باشد
(۳۶۲)

هرکرا دانش است خواسته نیست

با خرد گفتم ای مدبّر کار   که به دانش چو تو نشان ندهند
چیست حکمت که از خزانهٔ غیب   برگ کاهی به راستان ندهند
به خسیسان دهند نعمت و ناز   اهل دل را به جان امان ندهند
آنچه با جاهلان سفله دهند   با بزرگان نکته دان ندهند
گنج و دولت دهند نادان را   با هنرپیشه نیم نان ندهند
کجروان را دهند خرمن‌ها   قوت یک شب، به نیکوان ندهند
مگسان را دهند شکر و قند   با همایان جز استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدی   هر که را این دهند آن ندهند
(۳۷۴)

مال بی‌فایده را، مار گنج باشی

مال کز وی تمتّع نبود   چه کنی؟ مار گنج خواهی بود
(۳۷۶)

از شیر نزاید جز بچهٔ شیر

ندانی اینقدر آخر که شیر بچهٔ خُرد   بزرگ گردد و او نیز شیر شرزه بود
(۳۷۷)

پای گاو نگهبان سر اوست

پای گاو است نگهبان سر گاو بکار   پا چو بشکست به ناچار سرش را ببرند
(۳۸۰)

به جز از کشته ندروی

تو نیز کشته خود بدروی که در حق من	درود‌ه‌اند بزرگان هرآنچه کاشته‌اند

(۳۸۰)

هرکجا عقل هست شادی نیست

عقل و غم را به هم گذاشته‌اند	وز حماقت همیشه دلشادند
هرکجا عقل هست شادی نیست	عقل و غم هردو توأمان زادند

(۳۸۰)

ملک مصر زندانی نیرزد

دلا بار گران بر گردن جان	منه چندان که چندانی نیرزد
به سیم و زر مشو بسیار مایل	که آنها کندن کانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین	جواب تلخ دربانی نیرزد
به کنج بندگی آزاد بنشین	که ملک مصر زندانی نیرزد
دریغ ابن‌یمین جایی که آنجا	دو صد دانا به نادانی نیرزد

(۳۸۴-۳۸۵)

سوسن با ده زبان خاموش است

سوسن آزاد چون از قول محروم آمدست
گرچه دارد ده زبان قائل نمی‌گردد به جهد

(۳۸۶)

هر تخمی که بکاری، همان درو خواهی کرد

در کشتزار دهر بر آب حیات خویش
تخمی که کشته‌اند بر آن درود‌ه‌اند

(۳۸۷)

ز ناکس و بد اصل چشم وفا نباید داشت

مرا ز ناکس و بداصل نیست چشم وفا
چگونه دیو لعین پاک چون فرشته شود

(۳۹۰)

سگ حیوان با وفایی است

سگی را گر دهی نانی توگاهی   همیشه او در آن خانه گردد

یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود

لئیم زاده چو منعم شود ازو بگریز   که مستراح چو پر گشت گنده‌تر گردد

(۳۹۱)

آنکه جان داد نان نیز خواهد داد

ازکمال وکرم چو جانش داد   نکند آنکه نانش می‌ندهد

(۳۹۲)

به نادانان چنان روزی رساند که...

فریاد از این جهان که خردمند را ازو   بهره به جز نوایب و حرمان نمی‌رسد
دانا بمانده در غم تدبیر روزیش   یک ذره غم به خاطر نادان نمی‌رسد
جاهل به مسند اندر و عالم برون در   جوید کلید و راه به دربان نمی‌رسد
جهّال در تنعّم و ارباب فضل را   با صد هزار غصّه یکی نان نمی‌رسد
این کارها به حکمت یزدان مقدر است   کس در رموز حکمت یزدان نمی‌رسد

(۳۹۲)

خموشی پرده‌پوش راز باشد

از آن سوسن آزادگی یافتست   که با ده زبان در خموشی کند

(۳۹۳)

آزادگان تهیدستند

کفهٔ میزان تهی باشد بلند   وانکه پربار است در پستی بود
نی شکر دارد از آن در بند ماند   سرو آزاد از تهی دستی بود

(۳۹۴)

دود اول به چشم خود و بعد خانواده

زآتش که تو کرده‌ای فروزان   بعد از تو به وارثان رسد دود

(۳۹۵)

قدر نعمت بعد زوال

باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی
وآنگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

دنیا دون‌پرور است یا وفا ندارد

منه بر جهان دل که معشوق توست   که او چون تو عاشق فراوان کشد

قضا به حیله نگردد صبا

گر قضا هست جهد نیست مفید   ور قضا نیست خود بلا نبود

رزق مقسوم و بخت مقدور است

نه به کوشش در است روزی خلق   نه به جدّ و به جهد دادستند
از تکاپوی رزق نگشاید   گرچه مردم در آن فتادستند
بی بر و بار ماند برگ چنار   گرچه صد دست برگشادستند
باز نرگس فکنده سر در پیش   تاج زر بر سرش نهادستند
تا بدانی که طالع است همه   هر کسی را هرآنچه دادستند
(۴۰۲-۳)

از بدان امید نیکی مدار

هر که در اصل بدنهاد افتاد   هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرگز به جهد نتوان کرد   از کلاغ سیاه باز سفید
دون پرستی مکن که می‌نشود   در صفا هیچ ذرّه چون خورشید
هر کرا دور چرخ جامی داد   با بصارت نگشت چون جمشید
بید را گر بپرورند چو عود   برنیاید نسیم عود از بید
(۴۰۳)

هرچه کاشت درود

اهل عالم همه کشاورزند   هرچه کارند هم‌چنان دروند
(۴۰۵)

روزی کس، کس نمی‌خورد

هرچه رزق تو باشد ای درویش   به یقین دان کسی نخواهد خورد

و آنـــچه روزیّ دیگـــران بـــاشد   نـــتوانـی بـه جـهد حـاصل کـرد
(۴۰۵)

هرچه پسند آیدت بگیر

گـــر پســـندیده نـــایدت مشـــنو   ور پســـند آیـــدت از آن مگـــذر
(۴۰۹)

قناعت توانگر کند مرد را

به یک استخوان صلح کن چون همای   مگس‌وار بـــــرگرد حـــلوا مـــپَر
(۴۰۹)

با بدان بد باش با نیکان نکو

باشد لئیم در نـظر عـقل چـون شـبه   بی قیمت و کریم بود پُـر بـها چـو دُر
با مردم کـریم بـپیوند و دوست بـاش   وز مـردم لئـیم چـو از دشـمنان بـبُر
(۴۱۴)

غم دنیای دنی چند خوری

غم زمانه مخور چشم عقل بـرهم نـه   که در دیار کـرم نـیست زآدمـی دیّـار
(۴۱۵)

همجنس را همجنس خوش آید

گـرچـه مـرغند جـمله مـرغان لیک   جـنس بـا جـنس هـم قـفس خـوشتر

صحبت نیکانت از نیکان کند

پرهیز کن ز صحبت ارباب لوم از آنک   گـردند از لئـام، کـریمان اثـر پـذیر
همصحبت کـریم شـو ار بـایدت کـرم   زیرا که طبع می‌شود از طبع خوی گیر
گیرد صبا ز هرچه برو بگذرد نـصیب   از جیفه گند گیرد و بوی خوش از عبیر
(۴۱۶-۴۱۷)

گنج بی مار نیست

محبوب اهل دل نشود بدکنش به مال   آخر نه گنج سیم و زر آمد مکـان مـار
(۴۱۹)

مار را چو مرگ رسد بر سر راه می‌آید

این مارسیرتان به ره آیند وقت مـرگ   آید بلی به ره چو سر آیـد زمـان مـار
(۴۱۹)

مار، سر کوفته به

چون مار هر یکی دو زبانند زهر پاش   بادا دو نیمه سر همه را چون زبان مار
(۴۱۹)

مرنجان، مرنج

مــرنج از بـــهر دنـــیا و مــرنجان   مـــباش آزرده و کس را مـــیازار
(۴۲۰)

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود
نیست بی‌علم و عـمل هـیچکسی را مـقدار
هرکرا هست حسب گر نسبی نیست چه باک
بی‌هنر را چه شرف از نسب خـویش و تـبار
(۴۲۴)

تا نپرسندت نگو از هیچ باب

تـــا نـــپرسندت مگـــو از هـــیچ بـــاب
تـــا نـــخواهـــندت مـــرو بـــر هـیچ در
(۴۲۶)

بزرگی از خرد است نه به مال

نـیست مـغبون بـه نـزد عـقل کسـی   کـه بـزرگی خَـرَد بـه سیم و بـه زر
(۴۳۰)

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

چـنانکه گـفته در آن قـطعه آن حکـیم خـرد
زمـانه بـا تـو نسـازد تـو بـا زمـانه بسـاز
(۴۳۱)

آب اگر چه گندیده باشد، در کشتن آتش عاجز نیست

آب اگـر چـند عـفن گشـته بـود در شـمرش
مـی‌نخواهـد شـدن از کشـتن آتش عـاجز
(۴۳۲)

نه بدگو، نه بد شنو

بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال
تا نه بد گوید کست نی باشدت بیمی ز کس
(۴۳۵)

آبرو درافتادگی است

آبـرو خـواهـی چـو خـاک افـتاده بـاش
نـی چـو آتش از هـوا در تـاب و تـفس
(۴۳۵)

از فربهی، آماس را باز نشناسد

بـعینَهُ مَـثَل آن حـریص مـحروم است
کـه بـاز مـی‌نشناسد ز فـربهی آمـاس
(۴۳۶)

درخت سنگ می‌خورد و ثمر می‌بخشد

کـم مـباش از درخت سـایه فکـن
هـر کـه سـنگت زنـد ثـمر بـخشش
از صـدف یـاد گـیر نکـته حـلم
هـر کـه سـر بـبردت گـهر بـخشش
(۴۳۷-۴۳۸)

دشمن را حقیر و خوار مشمار

دشـمن خـرد را حـقیر مـدار
خـواه بـیگانه بـاش و خـواهـی خـویش

زانکـــه چـــون آفـــتاب مشـــهور است
آنـــچه گـــفتند زیـــرکان زیـــن پـــیش
کـــه ز رُمـــح بـــلندقد نـــاید
آنـــچه ســوزن کـند بـه خـردی خـویش
(۴۳۹)

نیک باشی و بدت گوید خلق

گر فی‌المثل هزار نکویی کنی به خلق   زیشان به جز بدی نتوان یافتن قصاص
(۴۴۴)

چراغ کذب را نبود فروغی

زان بـــود کـــار شـــاعران بـــی‌نور   کـــه نـــدارد چـراغ کـذب فـروغ
(۴۴۷)

عیب نبود ماه تابان را خسوف

از تــو گــر یـابند زخـم اهـل هـنر   عـیب نـبود مـاه تـابان را خسوف
(۴۴۸)

فلک ابله و بدگهر پرورد

بـه عـیسیّ مـریم خـری مـی‌دهد   بـه کـون خری مـی‌دهد صد یراق
(۴۵۰)

از ناکسان دهر امید وفا مدار

رسـم کـرم مـجو ز بـخیلان روزگـار   نشنیده‌ای که میوه نروید زچوب خشک
از نـاکسـان دهـر امـید وفـا مـدار   ناید ز جیفهٔ سگ مـردار بـوی مشک
(۴۵۲)

نقد بگیر و نسیه بهل

نـقد امـروز مـده نسیهٔ فـردا مستان   که یقین را ندهد مردم فرزانه به شک
(۴۵۲)

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

ای ابـــن‌یمین جـــهان نـــیرزد   آن را کـــه غـــمش نـــهند بـر دل

آســـــان گــــذرد اگـــر تـــو او را   بـــر خـــود نکـــنی ز جـــهل مشکـــل

آخرالامر گل کوزه‌گران خواهیم شد

وقت دریاب که بس کاسه سرهای ملوک   تفته در کارگه کوزه‌گران است ای دل

(۴۵۳)

اوّل بیندیش، آنگاه بگو

تـهتک در سـخن گـفتن زیـان است   تـــأمل کـــن، تـــأمل کـــن تـأمل

بـه کـار بـد چـه کـوشی تـا تـوانـی   تـــعلّل کـــن، تـــعلّل کـــن تـعلّل

به هر کـاری کـه خـواهـی کـردن اوّل   تـــعقّل کـــن، تـــعقّل کـن تـعقّل

مکـن ای جـان مـن از کس شکـایت   تـــوکّل کـــن، تـــوکّل کـن، تـوکّل

(۴۵۵)

جان بی‌نان به کس نداد خدای

یقین شناس که نان بـاز مـی‌نخواهـد داشت

کـریم بـارخـدایـی کـه داد جـان بـه عـیال

(۴۵۷)

عزیز نشود کو را زمانه ذلیل کرد

مشکـــل است آنکـــه او عـــزیز شـود   هـــرکه او را زمـــانه کـــرد ذلیـــل

(۴۵۸)

وقت را غنیمت دان

وقت را دار غنیمت که برفت آنچه برفت   نـخورد انـده نـاآمده خـود مـردم اهـل

(۴۶۰)

آب رفته و سخن گفته برنگردد

کـه سـخن چـون روان روان بـرود   بـــاز نآیـــد روان بـــه هـــیچ سـبیل

(۴۶۲)

قضا دگر نشود

هـر بـلایی کـه از تـو بـر تـو رسـد   نـتوان رست از آن بـه هـیچ سـبیل

(۴۶۲)

شهزاده به ذلّت و گدازاده به ناز

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان   طوق زرّین همه در گردن خر می‌بینم

(۴۷۲)

وقت مرگ معیّن است

بودنی عاقبت‌الامر بباشد لیکن   هر یکی را اجلی باشد و وقتی معلوم

(۴۷۷)

هرکسی را بهرکاری ساختند

هرکسی را ز پی کار دگر ساخته‌اند   دست داود کند آهن و پولاد چو موم

(۴۷۷)

در غربت مردن بهتر که وطن در کام دشمن دیدن

زانکه در غربت اگر شخص بمیرد به از آن

کز سفر با وطن خویش رود دشمن کام

(۴۷۷)

غم فردا نشاید خوردن امروز

غم که فردا رسد مخور امروز   ترک شادی به نقد حال مکن

(۴۷۸)

با بزرگان تواضع و با فرومایگان تکبّر

(با بدان بد باش و با نیکان نیک)

با بزرگان ره تواضع گیر   با فرومایگان تکبّر کن

(۴۸۲)

از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن

گویش چه گفت گفتا گر خوانی ار برانی   از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن

(۴۸۴)

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

نزد دانا جمیع ملک جهان   می‌نیرزد دمی به غم بودن

(۴۸۷)

تخم بدی مکار که همان برگ و بر دهد

گر تخم بد فشاند همه خار و خس درود
ور تخم نیک بود گلش رست و ضیمران
(۴۸۷)

غم دنیا را مخور

جهان نزد عاقل نیرزد بدان　که بارش نهی بر دل خویشتن
(۴۸۸)

لطف خدا بیشتر از جرم ماست

محاسب روز محشر چون کریم است　میندیش از حساب تیره چندین
(۴۸۹)

همّت بلند دار

همّت بلند دار که نزد خدا و خلق　باشد به قدر همّت تو اعتبار تو
(۵۰۲)

سخن تا نپرسند لب بسته دار

تا نپرسند دم مزن به سخن　و آنچه گویی به جز صواب مگو
(۵۰۳)

هرکسی پنج روزه نوبت اوست

هر که بر اسب مراد دل خود گشت سوار
شاه‌گیری نکند پس چه کند بیدق او
(۵۰۶)

عنقا از مردم به ستوه آمد و انزوا گزید

زان گزیده است انزوا عنقا　که شد از ناپسند خلق ستوه
(۵۱۰)

هنر هرگز پنهان نمی‌ماند (ماه زیر ابر نمی‌ماند)

هنر چو مشک بود مشک کی نهان ماند　جهان ز نفحهٔ او پُر ز بو شود ناگاه
(۵۱۲)

بزی به گدی فربه نشود

زانکــه دیــریست تــا مــثل زده‌انــد   نشـــود بـــز بـــه گـــدگدی فـــربه
(۵۱۳)

هرکسی را مرگ رسد ناگزیر

گفت آینه مرا چه زنی خیره بر زمـین   هــر کس کـه زاد نـیز بـمیرد هـر آیـنه
(۵۱۳)

سفر به بصره و سرمایه از خرما

مثلت هست چو تاجرکه رود از پی سود   به سوی بصره و سـرمایه ز خـرما کـرده

نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر

ز مــرغان گـر چـه کـمتر بـود هُـدهُد   ســلیمانش طــلب کــردی هــمیشه

هر کو سواد ندارد گاوچران شد

هـر کـو خـطی نـخوانـد یـا پیشه‌ای نـدانـد
بس گاو و خر چراند در کوه و دشت و بیشه
(۵۱۷)

آدمیان گم شدند ملک خدا خر گرفت

هُــدهُد قـوّاده را بــا تــاج مــی‌دارد نگــاه
بــاز را بـین پـایها دربـند و چشـمان دوخـته
(۵۱۸)

آزاده شو از آز و بزی شاد و توانگر

آزاد بــاش و قــانع و راضـی بـه حکـم حـق
دل در خـــدای بـــند و مـــبَر آرزو بســی
(۵۲۱)

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد

زمــانه درگــذر است و اجــل زپـی تــازان
بــهوش بـاش کـه فـرصت ز دست نگـذاری
(۵۲۷)

آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت

بد اندک مشمر خوار که بسیار شود   هست سرمایهٔ احراق جهانی شرری
(۵۲۸)

بی‌اجل کس نمرده است

بی‌اجل چون کس نخواهد مرد نیز   پس چرا بر عجز و سستی تن دهی
(۵۳۲)

نوشدارو پس از مرگ سهراب

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود
نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهی
(۵۳۳)

دمی نزد دانا به از عالمی

مده یکدمه وقت خود را ز دست   دمی نزد دانا به از عالمی
(۵۳۵)

چاه مکن بهر کسی، اوّل خودت دوّم کسی

زنهار قصد کندن بیخ کسان مکن   زیراکه بیخ خویشتن است اینکه می‌کنی
(۵۳۶)

عزّت اگر خواهی از دونان پرهیز کن

عزّت ار خواهی که یابی، خیز چون ابن‌یمین
آب خرسندی بجوی و دست از دونان بشوی
(۵۳۸)

از بهر لقمه نانی آبرو از دست مده

مریز آب رخ از بهر نان تو ای درویش   که خاک بر سر این خواجگان ناگاهی
(۵۴۰)

نیکی گم نشود در دو جهان

از بدی گر کسی کند سودی   از نکویی تو هم زیان نکنی
(۵۴۰)

از خاموشی پشیمانی نیاید

ز گــفتن پشـــیمان بســی دیــده‌ام   نـــدیدم پشــیمان کس از خــامشی

(۵۴۴)

مردن به عزّت به که زندگانی به مذلّت

بـــمیرد گـــرسنه شـــهباز از آن بـــه   کـه جـغد او را کـند سـیر از شکـاری

(۵۴۴)

منابع و مآخذ

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد سوم، بخش دوم، چاپ دانشگاه تـهران، سال ۱۳۵۶.

۲ـ امثال و حکم، علامه علی‌اکبر دهخدا، چاپ امیرکبیر، تهران.

۳ـ لغت‌نامه دهخدا، علامه علی‌اکبر دهخدا، چاپ سازمان لغتنامه دهخدا، تهران.

۴ـ فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین، چاپ امیرکبیر، تهران.

۵ـ قند و نمک، دکترجعفر شهری، انتشارات اسماعیلیان، تهران، ۱۳۷۰.

۶ـ واژه‌ها و ضرب‌المثلهای شیرازی و کازرونی، علی‌نقی بهروزی، فـرهنگ و هـنر شـیراز ۱۳۴۸.

۷ـ ریشه‌های تاریخی امثال و حکم از مهدی پرتو آملی، چاپ کتابخانه سنایی، تهران.

۸ـ فیروزاللغات اردو، **الحاج فیروزالدین** ـ چاپ لاهور پاکستان.

تموج هنری دین‌باوری در شعر شاعر شیعی

یحیی طالبیان

مقدمه

این مقاله به بررسی بازتاب باورهای بنیادین دینی ابن‌یمین در شعرش پرداخته و درباره سیمای هنرمندانه پیامبر و علی و امامان در شعر ابن‌یمین بحث شده است. شماری از تلمیحات دینی و ملی شاعر به عنوان نمونه ارائه شده و به مضامین مقتبس شاعر از قرآن و احادیث اشاره شده است. بی‌شک بدون اطلاع از قرآن و حدیث فهم شعر ابن‌یمین دشوار است. زیرا منشأ اصلی تخیل شاعرانه و تعبیرات وی بدین خاستگاه بازمی‌گردد و بر روی هم سیمای شاعری شیعی را به دست می‌دهد که فرهنگ اسلامی در شعر وی موج می‌زند.

هر نظریه‌ای را که در تعریف شعر بپذیریم و هرآنچه را که فصل ممیز و جوهر ذاتی شعر بدانیم و یا آنکه شعر را بی‌نیاز از تعریف بپنداریم[1] بدین نکته باید اعتراف کنیم که هر شعری خاستگاهی دارد و آیینه معرفت شاعر و جامعه و اندیشه‌ای است که شاعر در بستر آن زاده شده، نموکرده، به سرحد بلوغ رسیده و گاه اوج هنری یافته و حاصل آن را در رشته الفاظ و گنجینه معانی برای بشریت به ارمغان آورده است.

خاستگاه شناختی شاعر فریومدی اندیشه اسلامی و گرایش شیعی است که در سراسر اشعار او جریان دارد.

اصول دینی

رشته‌های اتصال به مبدأکل در شعر وی موج می‌زند و آن ذات لایزال را به قدرت، حکمت، علم، جود، لطف، محبت و نظم می‌ستاید. بازگشت به سوی آن چشمه زلال بی‌نهایت را لطف ازلی به شمار می‌آورد[۲] و با نگاهی عارفانه جهان رنگارنگ را جلوه‌ای از توحید می‌داند که هر دم به رنگی می‌نماید. صدق این دعوی در قصیده‌ای مؤکدتر می‌شود که در پایان عمر می‌سراید.[۳]

از راه صورت ارچه که بیحد و منتهاست　　معنی یکیست در نظر عقل دوربین
بر اتفاق مذهب فرزانگان رواست　　صد نام اگر بود به ازای حقیقتی

(دیوان ص ۲۰)

ابن یمین نور مشعشع نبوت را برای هدایت جهانیان الزامی می‌داند و علی را با چشم پیروی راستین و عاشق، در دید خواننده مجسم می‌کند و او را به دریای ژرف و بیکرانه کتاب خدا می‌برد، غوطه می‌دهد و مروارید برگرفته بیرون می‌آورد. اینها همه معتقداتی است که منشأ فکر و اندیشه و تخیل شاعرانه شده و در نهایت سروده‌ای به بار آورده که اندیشه اسلامی را القا می‌کند. گویی ابن‌یمین هم به سهم خود مؤید این نظر است که اگر معارف اسلامی را از ادبیات فارسی برگیریم چه چیزی باقی می‌ماند؟ ابن‌یمین با اتکا به دین و سرچشمه کتاب الهی و روایات و اخبار منقول از پیامبر و یاران و اهل بیت دنیای مضامین و تعبیرات و صور خیال و اشارات و تلمیحات شاعرانه خود را بنا نهاده و علاوه بر بنای دنیایی از شعر بستری از هدایت گسترده است. البته این دید بیشتر بر محاسن شاعر است و چشم رضا بیشتر به زیباییها نظاره می‌کند.

سیمای محمد (ص)

ابن‌یمین وجود پیامبر را مظهری از نور حق می‌داند که هستی به طفیل وجود او پدید آمده است. وی بارها به الفاظ یا مضمون «لولاک لما خلقت الافلاک»[۴] اشاره دارد. در ستایش پیامبر می‌گوید: «همین بس که بدو مصطفی بگوییم.»

در صفات ذات پاکش زحمت اطناب نیست
گفته شد اوصاف او یکسر چو گفتی مصطفاست
(دیوان ص ۳۸)

که بیت یادآور این بیت سنایی است:

تا به حشر ای دل ار ثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

دل پیامبر چون چراغی است که شمع صفای باطن انسانی باید از تربت او پرتو گیرد. پایه منبر او طارم اخضر را به یاد می‌آورد.[۵] پیامبر در نظر ابن یمین تاج‌بخش انبیاست و اوست که در شب معراج از عرش و کرسی برگذشت. او رحمت عامّی است که مهر او کوچک و بزرگ و شریف و وضیع را دربرمی‌گیرد.[۶] عروةالوثقی واژه قرآنی است که بارها در سروده‌های ابن یمین در مضامین گوناگون به تکرار آمده است و گاه در نظر او همان شرع احمد است که انسان را از چاه ضلالت می‌رهاند. در شعر ابن یمین پیروی از شرع احمد بارها سفارش می‌شود.

پیروی شرع کن این است کار ابن یمین
و آنچه غیر از این کنی از بیش و ازکم هیچ نیست
عروةالوثقی که دایم باد ایمن ز انفصام
غیر شرع مصطفی در کل عالم هیچ نیست
(دیوان ص ۲۳)

همین پیروی باعث بر آن شده است که از شاعر شخصیتی معتقد به مبانی اخلاقی و قناعت پیشه بسازد و از عهده سرودن قطعات اخلاقی و متضمن اندرز و نصیحت به زبانی ساده و روان و منسجم برآید.[۷]

برتری، عظمت و صفات کمال پیامبر بارها به زبان شاعر آمده است. در قصیده‌ای شاعر به اغلب معجزات پیامبر اشاره دارد.[۸] مهمترین معجزه پیامبر کتاب الهی است که جز او کسی نمی‌تواند آن را نسخ کند[۹] و دیگر معجزات او به نحوی در شعر شاعر نمودار است. از جمله آنکه عربی سوسماری شکار کرده بود و به خانه می‌رفت؛ شنید که محمد(ص) دعوی پیامبری کرده است. اعرابی به پیامبر گفت ایمان نمی‌آورم تا سوسمار با تو سخن گوید. حضرت با سوسمار سخن گفت.[۱۰]

کـرد بـر دعـویش اظـهار شـهادت سوسمار
بـا عـزیز و بـا ذلیـل و بـا عـظیم و بـا حـقیر

(دیوان ص ۱۰۱)

پیامبر سایه نداشت و چون در آفتاب می‌گذشت، ابر بر سرش سایه می‌گسترد.[۱۱] ابن‌یمین ضمن بیان معجزه بر آن دلیلی شاعرانه اقامه می‌کند:

سـایه او کس نـدیدی زانکـه بـودی نـور پـاک
سـایه ظـلمانی بـود بـاشد مـحال از مسـتنیر

(دیوان ص ۱۰۱)

چشم سر پیامبر به خواب می‌رفت لیکن چشم سرّ او بیدار می‌ماند تا با معجزه، آتش شرک را خاموش کند که این تعبیر ابن‌یمین اشاره دارد به «تنام عینی ولاینام قلبی»:[۱۲]

گوش او در خواب و بیداری و چشم از پیش و پس
بـود بـر سـمع و بـصر قـادر بـه فـرمان قـدیر
تـا نشـاند آتش اشـراک عـالم سـوز را
از پـی اظـهار مـعجز دست او شـد آبگـیر

(دیوان ص ۱۰۱)

پیش از ساخته شدن منبر به سال هشتم هجرت پیامبر به هنگام ایراد خطبه بر ستونی چوبی تکیه می‌زد تا اینکه منبری سه‌پایه از حبشه برای وی هدیه آوردند، در این زمان ستون چوبی از دوری پیامبر ناله می‌کرد.[۱۳]

یک زمـان کـز مـتکا مـهر نـبوت بـرگرفت
چـوب خشک مسجد آمـد از تـأسف در نـفیر

(دیوان ص ۱۰۱)

محمد چنان جاهی دارد که جبرئیل خادم اوست.[۱۴] انبیا سرند و محمد بر سر آنها افسر است.[۱۵] عظمت او چنان است که نام او در نماز قرین نام خداوند است و التجا به نور پاک محمد زدودن گناه را درپی‌دارد.

دارای دین مـحمد مـرسل کـه نـام او   با نام ذوالجلال قرین است در صلوه

یارب به نور پاک محمد که عفو کن   ز ابن‌یمین گناه که طاعت نکرد و فات

(دیوان ص ۲۲)

در ردیف معجزات پیامبر آمده است که چاهی در مدینه خشک شد، پیامبر از آب دهان خود در چاه انداخت، آب از آن بجوشید؛ آبی شیرین که شیرین‌تر از آن در مدینه یافت نشد.[۱۶] بعضی گفته‌اند باقیمانده مطهره را در چاه ریخت و ابن‌یمین بدین اقوال اشاره دارد:[۱۷]

قطره‌ای چند از مساس پای گردون سای او
کرد شیرین آب شور و تلخ را در قعر بیر

(دیوان ص ۱۰۱)

و در سرانجام این قصیده او گوید اگر دریاها مداد شوند و درختها قلم و برگها کاغذ شوند و تا به قیامت بنویسند نمی‌توانند اندکی از نعت پیامبر را به پایان برند[۱۸]؛ که این تعبیر در باب کلمات‌الله مقتبس از قرآن است.[۱۹] در پی ابن‌یمین و در قرون بعدی، جامی قصیده‌ای دارد که به اکثر معجزات و نشانه‌های نبوت پیامبر اشاره کرده است.[۲۰] ابن‌یمین همچون شاعران شیعی گذشته، کسایی و ناصرخسرو، قوامی رازی و... گرایش شیعی دارد اما با این ویژگی برتر که به صراحت معتقدات شیعی خود را اظهار می‌دارد. اظهار ارادت او به پیشگاه علی(ع) کامل و عاشقانه است و علاوه بر آن همگی امامان سلف را در سلسله دوازده‌گانه آنها یاد می‌کند؛ علی در مرتبه اعلی، حسن و حسین سیدان بهشتند و سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا و تقی و نقی و عسکری را در کنار هم می‌نشاند و محبت خود را بدانها به کمال می‌رساند:[۲۱]

بخشش ای دل زین بزرگان چونکه هریک بوده‌اند
دُرّ دریای فتوت گوهر کان سخا
در طریق دین به هرکس اقتدا فرهنگ نیست
گر کنی باری به معصومان کن ای دل اقتدا

(دیوان ص ۸)

همدمی با قرآن و احادیث ذهنیت شاعر را آن‌چنان ساخته که در اغلب مضامین

اشاره لفظی و معنوی به قرآن و حدیث نمایان است. ترسیم سیمای محمد(ص) بدون شناخت و فهم این سرآغاز زلال ناممکن است.

قرآنِ مجسم پیامبر است که همچون ریسمانی محکم بدان باید چنگ زد تا رستگار شد و راه شرع مصطفی را باید از علی جست:

راه شرع مصطفی از مرتضی جو زانکه نیست
شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی

(دیوان ص ۸)

در نگاهی گذرا می‌توان گفت صور خیال شاعرانه ابن‌یمین در بیان باورهای دینی گاه متخذ از قرآن است؛ زمانی به معجزات بازمی‌گردد؛ وقتی بعضی از احادیث و اخبار و قول و فعل پیامبر را به یاد می‌آورد و زمانی مضامین عامی است که از حیات و زیست شاعر در محیط حاکمیت دین در جامعه سرچشمه می‌گیرد و گاه پیوندی بین عناصر عینی طبیعت و ذهنیت مذهبی برقرارکرده است. ابن‌یمین در توصیف سیمای علی(ع) گاه به قرآن، زمانی به احادیث و روایات و مضامین عام اشاره دارد.

علی و قرآن

علی در شعر ابن‌یمین از دیوان ابد، فرمان «انما» دارد که این تعبیر اشاره دارد به آیه: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنواالذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون.»[۲۲] در شأن نزول این آیه گفته‌اند که اعرابی درباره فقر خود خطاب به پیامبر شعری خواند. پیامبر فرمود کیست که به او کمک کند. علی(ع) در حال نماز دست خود را بلند کرد تا اعرابی انگشتری او را بیرون آورد.[۲۳] مؤانست ابن‌یمین با قرآن است که در تخیل او آیه قرآن همچون فرمانی جلوه کرده که از دیوان الهی صادر شده است:

مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ابد دارد مثال انما

(دیوان ص ۸ و ۱۰)

دریا و کوه از دست و دل علی شرمنده بودند. کسی که در این موضوع تردیدی

دارد باید آیه «هل أتی» را بخواند که شأن نزول این آیه درباب بیماری حسنین است و عیادت پیامبر از آنها و نذر علی و فاطمه که روزه بگیرند تا آنکه هر سه شب طعام افطار آنان به درویش و یتیم و اسیر اعطا شد. بر صحت این موضع عامه و خاصه اتفاق‌نظر دارند.[۲۴]

ابن‌یمین در تصویر این واقعه علاوه بر آنکه الفاظ را به صورت آرایه لف و نشر به‌گزینی کرده، عظمت کوه و دریا را در برابر بخشش علی به سخره گرفته و از قرآن در اثبات سخای علی بهره برده است؛ که این بهره‌گیری خود علاوه بر آنکه الفاظ قرآن را در کلام درج کرده، بدین داستان و واقعه معروف تلمیح دارد و بر روی هم از چندین شگرد بدیعی و بلاغی جهت رونق کلامش موفق شده است:

در سخا بود از دل و دستش خجل دریا و کوه

این سخن دارد مصدق هر که خواند «هل أتی»

(دیوان ص ۸)

صفات علی

علی در اعتقاد ابن‌یمین جانشین بلافصل پیامبر بوده است و اگر نامه نبوت با پیامبر مهر نمی‌شد، علی بر همه انبیا برتری داشت و هر قاضی عادلی با دیدن علم و جود و فضل و بلاغت و عفت و شجاعت، امامت علی را اثبات می‌کند، حتی گردون هم علو مرتبت علی را معترف است. بنابراین راه هدایت اینجاست.

ترک افضل بهر مفضول از فضول نفس دان

در طریق حق مکن جز نور عصمت پیشوا

(دیوان ص ۱۰)

علم علی بر همه آسمان محیط است و کس را یارای نوای «سلونی قبل ان تفقدونی»[۲۵] جز او ندارد و اگر همه پرده‌ها برافتد، ذره‌ای به یقین او افزوده نمی‌شود.[۲۶]

«لوکشف الغطا ما ازددت یقیناً» و هموست که پیامبر، وی را به حق جانشین خود قرار داده است:

غـــیر او کس را نــزیبد از سـلونی دم زدن
زانکه او دانـاست مـا فـوق السموات العـلا
خلعت با زیب و زین «انت منی» کس نیافت
از نـــبی، الّا عـــلی کـو داشت فـرّ انـبیا
(دیوان ص ۸)

ولای چنین بزرگی در باور ابن‌یمین ضروری و دل هر کس که از مهر او خـالی باشد سزاوار عقوبت الهی است:

امـروز هـر دلی کـه تـهی بـاشد از ولاش
روز جـــزا ز نـــار ســـقر مـــمتلی بـــود
(دیوان ص ۴۴)

القاب و فضایل علی(ع)

علی را به القاب و برتریهایی منسوب کرده‌اند، کنیه‌هایی برای وی برشمرده‌اند. ابن‌شهر آشوب به ترتیب حروف الفبایی چند صد لقب برای وی به شمار آورده است.[۲۷]

معروفترین آنها اسدالله، حیدر کرار، یعسوب الدین، مرتضی، بوالحسن، بوتراب است. ابن‌یمین قصیده‌ای در فضایل مولاعلی(ع) دارد که مردّف به ردیف حـیدر است و در آن دیوانه‌وار شیفتگی خود را مـی‌نمایاند و دوسـتی عـلی را هـمچون پیامبر، ریسمانی محکم می‌داند که چنگ زدن بدان هرگونه لغزشی را مانع می‌شود. وی در این قصیده مقام شامخ علی را تا بدانجا می‌رساند که برجسته‌ترین موجودات عالم را انعکاسی از نور وجود او می‌داند و در سبب لقب اسدالله گوید:[۲۸]

زان روی بـر وحـوش جـهان شـیر شـد امـیر
کان هم یکی ز جـمله اسـمای حـیدر است
(دیوان ص ۳۲)

و در قصیده غرای دیگری مردّف به ردیف «علی» بیشترین صفات علی را در بیانی زیبا به رشته شعر می‌کشد. با این همه شرط میانه‌روی را از دست نداده و به شیوه غلاة سخن نمی‌گوید. او در این قصیده با والگی تمام می‌گوید: علی داماد و

عم پیامبر است و این مباهاتی بزرگ در برابر کسانی است که تنها حسب و نسب را معیار ارزش می‌شمارند. لیکن علی چنین نیست، معیارها در نزد او چیزی دیگر است. او قنبر غلام سیاه خود را نیز گرامی می‌دارد و با سقایت علی در کوثر از تشنگی قیامت باکی نیست.[۲۹]

ای دل ز تشنگی قیامت مترس از آنک
ساقیّ حوض کوثر دارالبقا علی است

(دیوان ص ۴۰)

از دیگر فضایل علی، منعکس شده در شعر ابن‌یمین، معجزه «رد شمس» است که پیامبر خورشید را برای حضرت علی بازگرداند تا علی نماز به جای آرد.[۳۰] بازتاب حدیث در شعر ابن‌یمین:

آنکه از مغرب به مشرق کرد رجعت آفتاب
تا نماز با نیاز او نیفتد در قضا

(دیوان ص ۱۰)

کندن در خیبر در قدرت علی و بیان معجزات وی بیان نمونه‌ای است که جز با قدرت علی ممکن نبود و با اژدها پنجه نرم کردن، این همه به عنایت پروردگار در سرپنجه قدرت علی(ع) دیده می‌شد.[۳۱]

جز به قوتهای روحانی کجا ممکن شدی
در ز خیبر کندن و بر هم دریدن اژدها

(دیوان ص ۸)

امام رضا(ع)

ابن‌یمین پس از اعتقاد وافر و قلبی به علی(ع) به ائمه و بویژه به امام رضا عشق می‌ورزد که این خود نماینده اتمام و اکمال پیروی او از اهل بیت است. او زیباترین توصیفات را از امام رضا دارد. در قصیده‌ای هشتمین ستاره امامت را می‌ستاید و مرقد او را چون خورشید در آسمان می‌انگارد. روی و موی امام رضا را همچون پیامبر، به لیل و ضحی مانند می‌کند که تعبیر، مقتبس از سوره شریفه ضحی است و

به تعبیری دیگر ظلمت و نور جهان پرتوی از موی و روی اوست:[۳۲]

ظلمت و نور جهان عکسی ز موی و روی اوست
موی او واللیل اذا یغشی و رویش والضحاست

(دیوان ص ۳۷)

او بارگاه حضرت رضا را در تشبیهی هنری و برتر، از بهشت و حور و مقام کبریا و خورشید درخشان برتر شمرده است. همچنین در تداوم محبت به ائمه، طاعت به وزن کوه را بی‌ولای امام رضا بر باد می‌داند[۳۳] و با آرایه‌ای بدیعی و بازی با الفاظ در محبت ائمه به پیروی از قرآن گوید:

هرکه مهرش در میان جان ندارد چون الف
قامتش روز جزا از غم چو جیم و نون دوتاست

(دیوان ص ۳۸)

پشتوانه فکری و اعتقادی و بیان جاذب هنری ابن‌یمین در سرودن اینگونه اشعار در جامعه‌ای که شیعه در اقلیت است محرک قوی برای نهضتهای شیعی و از جمله سربداران بوده است که بنا به ذکر خود شاعر با آنان همفکر بوده و حتی گاه در سفرها و جنگها با آنان همراهی داشته است.[۳۴] بیشتر ممدوحان ابن‌یمین همگی سران سربداری بوده‌اند که به صورت اغراق‌آمیز مدح شده‌اند و این عمل را باید بر حمایت معنوی از سربداران حمل کرد که در نهایت در تحکیم مبانی تفکر شیعه مفید افتاد، هرچند که همگی آنها سزای چنین ستایشهایی نباشند. در توجهی دیگر تکیه بر شخصیت حضرت علی و بیان فضایل او و اولاد وی در شعر ابن‌یمین می‌تواند نویدبخش گرایشهای بعدی به شیعه باشد[۳۵]؛ به ویژه که در احوال او گفته‌اند و از اعشار او برمی‌آید[۳۶] که وی فردی گوشه‌گیر و قناعت پیشه بوده و مدح را در خدمت کسب تجملات زندگی قرار نداده است:

بتابی رخ ای دل ز مال و منال   گر آگاه گردی ز حال مآل
ز بهر نهادن اگر عاقلی   چه یاقوت و لعل و چه سنگ و سفال

(دیوان ص ۴۵۴)

و با همین منش و روش خاستگاه عمده صور خیال شاعرانه ابن‌یمین برخاسته از

قرآن و حدیث و مدح او هم با تعابیر مذهبی رخ می‌نماید.
واژه‌های قرآنی چون طوبی و خلد و جنت و کوثر و من و سلویٰ، کعبه، حرم، الست، سدره‌المنتهی، صلوة، تولی و تبری، به وفور در شعر ابن‌یمین جاری است.
اقتباس از قرآن گاه به صورت درج کلمات است و گاه مضامین قرآنی را جامه شعر پارسی پوشانده و زمانی تلمیح به آیات و حکایات قرآنی است.

اقتباس با کاربرد کلمات قرآنی

آن حـی لایـنام کـه ذات وی از ازل دارد فـراغ تـا ابـد از نـوم و از سـبات
(دیوان ص ۲۲)

که اشاره به آیه «لاتأخذه سنة ولانوم» یا «وجعلنا نومکم سُباتاً» دارد و یا:
عـروةالوثـقی کـه دایـم بـاد ایـمن ز انـفصام
غیر شرع مصطفی درکل عالم هـیچ نـیست
(دیوان ص ۲۳ و ص ۱۰۱)

کلمات «هل أتی» بارها در کلام ابن‌یمین به ویـژه در تـوصیف عـلی(ع) آمـده است[۳۷] و «کوکب دری» مشبه بهی است که در توصیف امام رضا به کارگرفته شده و از کلمات قرآنی است که در آیه مبارکه نور آمده است: «کانهاکوکب درّی» و اشاره به آیه «وان یکادالذین کفروا...» در بیت ذیل:
بـــا عــقل گــفتم ارچــه شــود دال قــافیه
می‌خوان و می‌دم از سر اخلاص «ان یکـاد»
ابن‌یمین به الفاظ آیات ذیل و آیات دیگری اشاره لفظی کرده است:
حتی توارت بالحجاب ص ۱۸ و ۲۰، لا تقنطوا مـن رحـمةالله ص ۱۱۰، سـحقاً لاصحاب‌السعیر ص ۱۱۰، لامساس ص ۱۷۱، توبوا الی الله ص ۴۵. با نگاه به آیه «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی» بیت ذیل را چنین سروده است:
و آنکه رغم دشمنان را ساخت از سیمین سپر
یک دوقوس اندر خور سدره به انگشت چوتیر
(دیوان ص ۱۰۱)

تلمیحات قرآنی

در شعر ابن‌یمین به‌کلیت و یاگوشه‌ای از داستانهای پیامبران اشاراتی دیده می‌شود. موسی، موسی کف، تیه حیرت، یدبیضا، سامری و موسی، آیت موسایی، منّ و سلوی و طور عزت بارها در کلام ابن‌یمین وارد شده است. با داستانهای پیرامون عیسی ترکیباتی چون دم عیسی، عیسی صفت، مسیح مریم، به‌کار مضمون سازی آمده‌اند. یوسف مصری، مصر عزت، یعقوب و یوسف، خلیل و آذر، آصف ایام، آصف ثانی، یأجوج فتنه، خاتم سلیمانی، سلیمان، آدم و حوا، خضر، خضر تدبیر، قارون، بارها تعبیرات ابن‌یمین را غنای فرهنگ اسلامی داده‌اند.[۳۸]

نیزه در کف چون کند آهنگ قلب دشمنان

در ید بیضا نماید پیکر ثعبان مرا

(دیوان ص ۱۲)

ابن‌یمین در عین غوطه خوردن در دریای تلمیحات قرآنی از تلمیحات ملی هم غافل نبوده است. جمشید و جم و جام، حاتم طایی و رستم، فریدون و جم، حاتم و نوشیروان، اسکندر، سیمرغ و عنقای مغرب، رستم و هفت‌خوان اسفندیار و قارن و کسری از کلماتی است که یادآور داستانهای پیرامون آنهاست.[۳۹]

نامد الحق این چنین فیروز کامد شهریار

رستم از مازندران وز هفت خوان اسفندیار

(دیوان ص ۱۰۵)

اقتباس از احادیث

ابن‌یمین در اقتباس از احادیث گاه مضمون حدیث را درکلام خود حل می‌کند وگاه بعضی ازکلمات احادیث را درکلام خود وارد می‌کند. در اشاره به حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» گوید:[۴۰]

ای دل گرت شناختن راه حق هواست

خود را بدان که عارف خود عارف خداست

(دیوان ص ۲۰)

و در اشاره به «العبد یدبر و الله یقدر» گوید:

نادر افتد متفق تدبیر با تقدیر حق
چون اجل آمد، دم عیسیّ مریم هیچ نیست

(دیوان ص ۲۳)

و در توصیف سیمای فضایل امام رضا(ع) به حدیث کسا اشاره دارد و آن وجود را مایه مباهات آل عبا می‌داند:

قرةالعین نبی فرزند دلبند وصیّ
مظهر الطاف ایزد فخر اصحاب عباست

(دیوان ص ۳۷)

و همچنین کاربرد حدیث «أنا مدینةالعلم و علی بابها» به صورت حل مضمون به‌تکرار در شعر شاعر دیده شده است. ابن‌یمین در ابیات ذیل از احادیث در مضمون‌سازی اقتباس می‌کند و الفاظی از روایات را در کلام درج می‌کند. در اشاره به حدیث «من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه» گوید:

وارث شاهی که از تشریف خاص مصطفی
کسوت «من کنت مولاه» به قد اوست راست

(دیوان ص ۳۷)

و یا در اشاره به فرمایش علی(ع): لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً گوید:

حجت اثبات علمش «لوکشف» باشد تمام
از فتوت خود چه گویم قائل آن «هل أتا»ست

(دیوان ص ۳۹)

و در کثرت علم علی(ع) با اقتباس از حدیث «سلونی قبل ان تفقدونی» لفظ «سلونی» را در کلام می‌آورد:

کثرت علم وی از لفظ «سلونی» دانید   زور بازوش قیاس از در خیبر گیرید

(دیوان ص ۴۵)

موارد بسیاری از این قبیل در شعر ابن‌یمین به چشم می‌خورد که نشان از اطلاع و همدلی با روایات است و این خود به خلق معانی بلند شاعر یاری رسانده است.

بنابراین باید گفت ابن‌یمین شاعری شیعی است که به اصول معتقدات اسلامی پایبند و سیمایی هنری مبتنی بر قرآن و حدیث از پیامبر و امام علی(ع) و امامان در مضامین شاعرانه خود عرضه کرده و بدون اطلاع از قرآن و حدیث و واژگان دینی رسیدن به معانی شاعر دشوار است. تلمیحات او بیشتر از قرآن و حدیث و داستانهای قرآنی مایه گرفته‌اند و در همان حال شعر او از تلمیحات ملی نیز خالی نیست و اینها همه مایه‌های اصلی صورخیالی شعر شاعر و غنای تعبیرات شاعر بدین مایه‌ها وابسته است و بی‌شک در تحکیم بنای شیعه در دوره حیات شاعر مؤثر بوده است و به نظر می‌رسد که در تعمیق بنای تشیع در دوره‌های بعد نیز کارگر افتاده باشد.

یادداشتها و منابع

۱ـ زرین‌کوب، حمید؛ مجموعه مقالات به کوشش عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۷، تهران، صفحه ۱۸۴.

۲ـ ابن‌یمین، دیوان اشعار، به کوشش حسینعلی باستانی راد، انتشارات سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، تهران، صفحه ۷ و ۴۴.

۳ـ دیوان اشعار ص ۳۲.

۴ـ همان ص ۴۵.

۵ـ همان ص ۴۵.

۶ـ همان ص ۱۰۱.

۷ـ صفا، ذبیح‌الله؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۲، انتشارات فردوس، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۹۵۶.

۸ و ۹ـ دیوان ص ۱۱۰.

۱۰ـ شمیسا، سیروس؛ فرهنگ تلمیحات، انتشارات فردوس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶، ص ۵۲۲.

۱۱ـ همان ۵۲۹.

۱۲ـ فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ احادیث مثنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۱، ص ۷۰.

۱۳ـ منبع شماره ۱۰، ص ۵۲۲.

۱۴ و ۱۵ـ دیوان ص ۲۳.

۱۶ـ عطار، منطق‌الطیر، به اهتمام صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم،

تهران، ۱۳۶۵، ص ۲۸۲ به نقل از نثرالجواهر، ص ۲۴۷.

۱۷ـ منبع شماره ۱۰، ص ۵۲۴، به نقل از قصص قرآن کریم، ص ۱۱۹.

۱۸ـ دیوان ص ۱۱۰.

۱۹ـ قرآن کریم سوره ۳۱ آیه ۲۷.

۲۰ـ منبع شماره ۱۰ ص ۵۲۰.

۲۱ـ دیوان ص ۸.

۲۲ـ قرآن کریم سوره ۵ آیه ۶۰.

۲۳ـ منبع شماره ۱۰ ص ۴۰۸.

۲۴ـ طوسی، التبیان فی تفسیرالقرآن، دار احیاءالتراث‌العربی ج ۱، ص ۲۱۱.

۲۵ـ و نیز ر.ک دیوان ص ۱۱، ۳۹، ۴۰.

۲۶ـ دیوان ص ۳۸.

۲۷ـ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، مطبعه علمیه قم، ج ۲، صص ۲۹۰ـ۲۷۸.

۲۸ـ دیوان ص ۴۴.

۲۹ـ همان ص ۴۰.

۳۰ـ منبع شماره ۱۲ ص ۱۷۳ـ۱۷۲.

۳۱ـ منبع شماره ۲۷ ص ۳۰۴ و نیز دیوان ص ۴۰، ۴۵، ۸.

۳۲ و ۳۳ـ دیوان ص ۳۷.

۳۴ـ دیوان ابن‌یمین، مقدمه شاعر بر دیوان ص ۴.

۳۵ـ منبع شماره ۷ ص ۹۵۶.

۳۶ـ دیوان ص ۴۵۴.

۳۷ـ دیوان ص ۳۹، ۸.

۳۸ـ به ترتیب در این موضوع به عنوان نمونه به صفحات ذیل نگاه کنید.
ص ۲۵، ۸۴، ۲۸، ۳۱، ۴۲، ۴۳، ۲۶، ۸۴ـ۲۸، ۵۲، ۶۳، ۲۹، ۴۵، ۸۵، ۱۰۹، ۱۰۵، ۶۲.

۳۹ـ به ترتیب در این موضوع به عنوان نمونه به صفحات ذیل نگاه کنید.
ص ۹۶، ۵۵، ۱۱، ۱۲، ۶۴، ۶۶، ۱۲، ۱۷۱، ۴۵، ۱۳، ۱۸۵، ۴۰، ۲۵، ۶۳، ۶۴، ۱۸۵، ۵۴، ۵۵، ۱۱، ۲۵، ۵۴، ۴۴، ۲۸، ۳۰، ۱۱، ۵۴ـ۶۳، ۱۶، ۲۲، ۹۱، ۵۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۵، ۱۱، ۵۴، ۶۲.

۴۰ـ دیوان ص ۴۰، ۴۵.

جلوه‌های شیعی در شعر ابن‌یمین فریومدی

دکتر عبدالله نصرتی

عضو هیأت علمی دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه بوعلی

ایرانیان از نخستین روزهای برخورد با اسلام به تدریج شیفتهٔ پیامهای آسمانی اسلام شدند و با آغوش باز آن را پذیرفتند، چراکه آنان روح خود را با اسلام سازگار دیدند و گم‌گشتهٔ خویش را در آن یافتند[1]، به ویژه اسلام اصیل و مرکز آن را خیلی سریع شناسایی کردند و از همان آغاز بر محور آن چرخیدند و ارادت قلبی خود را نشان دادند و خاندان رسالت را قبلهٔ آمال خود ساختند؛ از نخست، توجه ایرانیان به خاندان رسالت از دیگر ملتها بیشتر و عمیقتر بود.

نزدیکی بیش از حدّ سلمان فارسی به خاندان رسالت که «پیغمبر(ص) و علی(ع) او را از خاندان خود شمردند»[2] یک امر تصادفی نبود بلکه سلمان به عنوان سمبل و زبده و خلاصه مردم هوشمند ایران، آن هوش و ذکاوت فطری قوم ایرانی را نشان داد و مرکز حقیقی حق و دیانت را باز شناخت و همگی خویشتن را یکپارچه وقف آن ساخت و تا جایی پیش رفت و اوج گرفت که تاج افتخار «سلمان مِنّا اهل البیت»[3] را بر تارک خود گذاشت و درکارنامه درخشان ایرانی ثبت کرد. این نشان می‌داد که «ایرانیان روح اسلام و جوهر آن را در نزد خاندان رسالت یافتند و درک کردند که فقط خاندان رسالت هستند که پاسخگوی پرسشها و نیازهای واقعی روح ایرانیان می‌توانند بود.»[4]

از همین آغاز راه مردم ایران همراه و همگام با خاندان رسالت در سختی‌ها و میدانهای شهادت هرگز آنان را تنها نگذاشته‌اند و به عنوان شیعه و پیرو راستین در این راه، سر خود را بر فراز دارها فرستاده‌اند، اما از عشق خود به خاندان پیامبر ذره‌ای نکاسته‌اند. چه انسانهای شریف و ارجمند که به جرم قرمطی بودن و شیعیگری شقه شقه شده و جنازه‌هایشان آونگ مرکب چوبین گشته[5] و چه افراد لایقی که پوستشان کنده شده، و چه زیاد اندیشمندان و متفکّرانی که به جرم شناخت صحیح از حقیقت اسلام و دفاع از ارزشهای راستین شیعی علوی در به در شده و در تبعیدها، سیاهچالها، غربت، تنهایی و فقر جان باخته‌اند که دشمنان و مخالفان حتی بر مردهٔ آنان نیز ابقا نکرده‌اند و اجازه نداده‌اند تا در گورستان مسلمانان دفن شوند.[6]

اما این سختگیری‌ها و تنگ‌نظری‌ها نه‌تنها از مقاومت مردانه و مسؤولانه آنان نکاسته بلکه روزبه‌روز بر عشق و ارادتشان نسبت به این خاندان افزوده و در نتیجه مقاومتر و مبارزتر گشته‌اند و فریادشان را رساتر ساخته و از هر فرصتی ولو اندک برای اثبات حقانیت این خاندان استفاده کرده‌اند.

شیعیان در دورهٔ سامانی با استفاده از تسامح دینی نسبی آنان و سعهٔ صدرشان بر قدرت و قوت افزوده‌اند به ویژه در صحنهٔ فرهنگی فعالیت درخشانی داشته‌اند، وجود فردوسی طوسی در این دوره و ظهور قدرتمند او در عرصهٔ فرهنگی با گرایش راستین و عمیق شیعی برای دفاع از ارزشهای این مکتب ما را از ذکر هر شاهدی بی‌نیاز می‌کند.

در دوره غزنوی با توجه به شرایط اجتماعی عصر و ویژگی‌های این خاندان فشارها بر فرقه‌های مختلف شیعی شدیدتر شده، ارتباط تنگاتنگ غزنویان با مرکز خلافت عباسی و اطاعت صوری و بی‌چون وچرای پادشاهان غزنوی از خلفای عباسی ـ که نتیجهٔ عدم ارتباط قلبی آنان با مردم ایران بود ـ سبب شد که غزنویان بر فشار و خفقان خود بر مردم ایران بیفزایند، به ویژه به فرقه‌های شیعی که به قول خودشان «انگشت درکنند در جهان، قرمطی بجویند تا دار بزنند»[7] اما باز هم شیعهٔ ایرانی دست از دفاع از حریم مقدسات شیعی برنداشتند و با تمام وجود فریاد زدند که:

اگــر گـنج خــواهـی بـه دیگـر سـرای　　بــه نــزد نــبی و عــلی گــیر جــای
گــرت زیــن بـد آیـد گـناه مـن است　　چنین است و این دین و راه من است
بـر ایـن زادم و هـم بـر ایـن بگـذرم　　چــنان دان کـه خـاک پـی حـیدرم[۸]

طبیعی است که غزنویان نیز به ستیز و کینهٔ خود افزوده‌اند و روزگار را بر معتقدان شیعی سیاه کرده‌اند.

در دورهٔ سلجوقیان باز هم این فشار بیشتر شده، چرا که سلجوقیان قومی بیابانگرد و بی‌فرهنگ و متعصّب بودند و چشم حمایتشان به دربار خلفای عباسی بود و در مقابل آنان تا حد بندگی پیش می‌رفتند. همین اطاعت کورکورانه آنان مایهٔ رونق و قدرت مجدّد حکومت خلفای عباسی گشت و مسلّم است که تقویت حکومت عباسی مایهٔ ضعف قدرت شیعی در ایران می‌شده است و دوران سلجوقیان به طورکلّی دوران واکنش بیرحمانهٔ آنان نسبت به شیعیان محسوب گشته است.[۹]

با همهٔ این فشارها و تضییقات فرقه‌های مختلف شیعی چون راه خود را حق و حقیقت و اسلام راستین پنداشته‌اند، دست از طلب برنداشته و برای تحقق هدفهای خود که رواج مکتب و حاکمیت شیعی است پای فشرده‌اند. در همین دوره ناصرخسرو پشت‌پا به مقام درباری خود در مجموعه هیأت حاکمه زده و به دنبال هفت سال سیر آفاق و انفس خود را و شعر و فکر خود را وقف تبلیغ باورهای شیعه کرده و در عوض بهای گرانی برای دفاع از حریم دین پرداخته، بیست وپنج سال تبعید را به جان خرید و در دورافتاده‌ترین مناطق شرق، در کوههای صعب‌العبور یمگان در غربت و عزلت سپری کرده است، اما صدای رسای خود را در حقانیت خاندان عصمت و طهارت تا آسمان برافراشته است، و اگرچه این دوره نامساعدترین دوره برای بسط و نشر فرهنگ شیعه بوده[۱۰]، اما ناصرخسرو بیشترین فعالیت فکری و قلمی خود را انجام داده است.

سنایی در اواخر همین دوره زلالترین احساسات خود را در قالب ارادت عمیق و راستین نسبت به حضرت علی(ع) و سایر ائمه نشان داده[۱۱]، و در عوض مورد اذیت و آزار قرارگرفته و گوشه‌نشین شده است.[۱۲]

در دورهٔ خوارزمشاهی به سبب اختلافی که بین سلطان محمد خوارزمشاه و دربار خلافت عباسی ایجاد شد، برای مدت کوتاهی شیعه توانست نفسی بکشد و به خود سر وسامانی ببخشد و شاید همین فرصتهای اندک بود که به شیعیان تحرکی بخشید تا در دورهٔ مغول پا به پای رقیبان خود حرکت کنند و از تسامح دینی مغول استفاده ببرند و بر فعالیت فرهنگی و سیاسی خود بیفزایند. چهرهٔ شاخص خواجه نصیرطوسی نتیجه همین عوامل است و او توانست بعد از ویرانگری‌های وحشتناک و خانمان‌برانداز فرهنگی مغول چراغ تمدن و فرهنگ ایرانی و اسلامی را در مملکت از نو روشن کند و با همت وی مراکز علمی و فرهنگی کشور جان تازه‌ای بگیرد.

در این دوره فرقه‌های مختلف شیعی به ویژه شیعیان دوازده امامی و شیعیان اسماعیلی بر توان سیاسی و فرهنگی خود افزودند و شیعیان اسماعیلی سعی کردند که به قدرت نظامی چشمگیری هم برسند. همین تحرکها و فعالیتهای فرقه‌های شیعی سبب شد که توجه برخی از امرای مغول نظیر غازان و سلطان محمد خدابنده به طرف مذهب شیعه و امامان شیعی جلب گردد و در اواخر این دوره و دورهٔ ایلخانان، شیعه چنان تقدسی برای خود بیابد که قیامهای عدالتخواهانه و جورستیزانه چشم به مجموعه باورهای شیعی بدوزند و از تعالیم مترقی آن در جهت رفع ظلم و جور و بی‌عدالتی یاری بجویند و یا به تعبیری همواره شیعیان امامیه در رأس نهضتهای بزرگ مردمی قرار بگیرند.»[۱۳]

بنابراین دورهٔ مغول و ایلخانان مغول را می‌توان فرصت مناسبی قلمداد کرد برای تقویت مذهب شیعه در ایران، اگرچه در مجموعه سبب ضعف و فتور دین اسلام شده[۱۴]؛ ایرانیان از تسامح دینی مغولان حداکثر بهره را برده‌اند و زمینه را برای قیامهای مردمی بر محور باورهای شیعی آماده و مساعد کرده‌اند و چه‌بسا انسانهای سیاستمدار و هوشمند و قدرت‌طلب که در آن روزگار متوجه پویایی این تعالیم آزادی‌بخش شیعی شده و از آن در جهت دست‌یابی به قدرت استفاده کرده‌اند.

از جملهٔ این هوشمندان و سیاستگذاران، بنیانگذاران حکومت شیعه سربداران و حکومت شیعی مرعشیان در مازندران[۱۵] و حکومت صفوی هستند. البته در

دوره‌های قبل نیز در ایران همواره در زمینه گرایش شیعی این پویایی و توان تشکیل حکومت بارها به ظهور رسیده و نهضتهای بزرگ عدالتخواهانه به وسیلهٔ آنان رهبری شده است. برای مثال تشکیل حکومت علویان طبرستان و حکومت آل بویه در این راستا آزمونهای موفقیت‌آمیزی بوده است و پویایی این مکتب جورستیز را به خوبی نشان داده است.

اما برخی از این حکومتها با وجود استفادهٔ هوشمندانه از تحرک و جاذبهٔ مذهب شیعی حق مطلب را ادا نکرده‌اند و وامدار مجموعهٔ اعتقادی آزادی‌بخش شیعه گشته‌اند که از جملهٔ این حکومتها حکومت شیعی سربداران است که گرچه به قولی «در دستی قائمه شمشیر داشته‌اند و با دستی دیگر به ترویج تشیع»[۱۶] پرداخته‌اند، اما در واقعیت اخلاص لازم را دارا نبوده‌اند و دین خود را نسبت به مذهب شیعه ادا نکرده‌اند.

سربداران در ناحیهٔ غربی خراسان در حومهٔ سبزوار و ناحیهٔ بیهق به تلاشی جهت ایجاد و برپایی یک حکومت شیعی دست زدند. البته قبل از آنان در این نواحی زمینهٔ ایجاد حرکتهای شیعی وجود داشته است «شعر معروف مولوی که ضمن حکایتی در مثنوی آمده (سبزوار است این جهان کجمدارماچو بوبکریم در وی خوار و زار) حاکی از شیوع مذهب مزبور در این شهر است.»[۱۷]

به نظر می‌رسد که پایه‌گذاران حکومت سربدار که از متنفذان محلی بوده‌اند، شاهد این گرایش و دلبستگی مردم به مذهب تشیع بوده و سعی کرده‌اند از این گرایش صمیمانهٔ مردمی در جهت بسط و گسترش قدرت و نفوذ خود بیشترین بهره را ببرند. اگرچه در مرحلهٔ عمل آزمایش موفقی را پشت‌سر نگذاشته‌اند و شمشیر خود را نه در جهت ایجاد عدالت علی علیه‌السلام بلکه در جهت استقرار قدرت و خودکامگی به کار انداخته‌اند و دورهٔ وحشتناک و تأسف‌باری از کشت و کشتار را حتی در سطح رهبران حکومت خود، در صفحات تاریخ به ثبت رسانده‌اند. حکومت آنان درخشیده و خوش درخشیده ولی بسیار مستعجل بوده و در مدت نیم‌قرن حدود دوازده نفر یا بیشتر از مسؤولان حکومتی سربداران به وسیلهٔ خود آنان نابود گشته‌اند.[۱۸]

بنیانگذار حکومت سربداران، امیر عبدالرزاق بعد از مدت اندکی به وسیلهٔ برادرش وجیه‌الدین مسعود کشته شده[۱۹]، و خود وجیه‌الدین مسعود، دومین امیر سربداری علاوه بر کشتن برادر، دستور قتل شیخ حسن جوری را صادر کرده[۲۰]، اما به دست ملک رستمدار اسیر شده و به قتل رسیده است[۲۱] و این تنها موردی است که امیر سربدار توسط غیرسربدار کشته شده است.

آی تیمور جانشین وجیه‌الدین مسعود و سومین امیر سربداری به وسیلهٔ خواجه شمس‌الدین و جمعی از درویشان مرید شیخ حسن جوری از میان رفته[۲۲] و جانشین وی، کلواسفندیار پس از چندماه کشته شده است البته توسط خواجه شمس‌الدین علی.[۲۳] این خواجه شمس‌الدین علی از برجسته‌ترین زمامداران سربداری بوده و بعد از پنج سال به دست یکی از نوکران خود به نام حیدر قصاب کشته شده است[۲۴]، گویند که یحیی کرابی حکمران بعدی ترتیب قتل خواجه شمس‌الدین را داده است. یحیی کرابی از امتیازاتی برخوردار بوده و زندگی بسیار ساده و مردمی داشته و هم اوست که طوغای مغول را در اردوی خود خان مغول به‌قتل رسانده و سلسلهٔ ایلخانیان را تضعیف کرده است. اما خود وی به دست برادر زن خود و به‌احتمال در اثر تحریک حیدر قصاب به قتل رسیده است.[۲۵]

خود حیدر قصاب بعد از چهارماه حکومت با توطئه پهلوان حسن دامغانی نابود شده و لطف‌الله فرزند وجیه‌الدین مسعود به حکومت انتخاب شده، اما طومار زندگیش به وسیلهٔ حسن دامغانی برچیده شده است.[۲۶] و البته حسن دامغانی گرفتار انتقام شده و توسط خواجه علی مؤید سرش از تن جدا شده است[۲۷]، خواجه علی مؤید را اهل تظاهر و ریا شمرده‌اند و هم اوست که شیخ عزیز مجدّی شاگرد وفادار و نام‌آور شیخ حسن جوری را به همراه هفتاد نفر قتل‌عام کرده است.[۲۸] وی با وجود محیطناامن حکومت سربداری طولانی‌ترین دورهٔ زمامداری را داشته که البته ناامن‌ترین دورهٔ حکومتی نیز بوده است تا جایی که مجبور شده نوکری تیمور را بپذیرد و در خدمت او شمشیر بزند و از توطئه دیگران در امان باشد، اما سرانجام به دستور تیمور به قتل رسیده است[۲۹] و کارنامهٔ حکومت سربداری بسته شده است.

توصیف و تحلیل این حکومت نیم‌قرنی خونین را شاید بتوان در مطالب استاد

دکتر ذبیح‌الله صفا ملاحظه کرد که در عین حال قضاوت و داوری منصفانه و معتدلی هم هست که: «سربداران چه از حیث مدت حکومت و چه از جهت قلمرو آن بر روی هم مقام شامخی در ایران ندارند و اهمیت آنان بیشتر در آن است که از راه التجا به یک دسته صوفیه و اخوان (یعنی شیخیان جوریه) و دفاع از تشیع روشی را در ایران ایجاد کردند که بعداً به وسیلهٔ میر قوام‌الدین مرعشی در مازندران و بعدها به دست طرفداران شیخ صفی‌الدین اردبیلی در آذربایجان به ایجاد دولتهایی از متصوّفه شیعی مذهب منجر گردید. علاوه بر این سربداران تنها دسته‌ای از مدعیان حکومتند که بعد از حمله مغول از میان عامه مردم به عنوان احقاق حق و رفع ظلم و مبارزه با اهل فساد و عدوان قیام کردند، گرچه در کار خود توفیق نیافتند.»[۳۰]

البته حاکمان سربدار دارای ویژگی‌های مثبتی نیز بوده‌اند که از جملهٔ این ویژگی‌ها می‌توان به ساده‌زیستی و رعایت مساوات در میان آنان اشاره کرد. همین ویژگی بدانان کمک می‌کرد تا در ستیز با جابران زمان و حاکمان مغول و دست‌نشاندگان آنان از همراهی و مساعدت توده‌های مردمی بهره ببرند. از جمله رفتارهای مردمی آنان اینکه لباس بسیار ساده می‌پوشیده‌اند و در سر سفرهٔ گستردهٔ آنان فقیر و غنی درکنار هم جای می‌گرفتند.[۳۱]

نکته‌های مردمی دیگری نیز دربارهٔ زندگی و کردار برخی از افراد سربدار مطرح شده، از جمله اینکه امیر مسعود مانند یکی از افراد عادی سربدار زندگی می‌کرد و بر خود امتیازی قائل نبود[۳۲] یا خواجه شمس‌الدین علی زندگی بسیار ساده‌ای داشته و دست به پاره‌ای اصلاحات ظاهری زده، نظیر لغو شرابخواری، منع فساد و فحشا، بهبود وضع معیشت عمومی.[۳۳]

سربداران در جهت پیشرفت امور عمومی جامعه و رفاه توده مردم نیز گامهای مثبتی برداشته‌اند و در جهت آبادی و عمران کوشیده‌اند، مثلاً، در زمینهٔ امور آبیاری، احیای کاریزها، قناتها در ناحیهٔ طوس و مشهد مساعی فراوان مبذول داشته‌اند. حافظ ابرو از شکفتگی و رونق کارهای ناحیهٔ بیهق در عهد سربداران سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که در آن زمان شهر سبزوار به یکی از بزرگترین بلاد ایران تبدیل گشته است.»[۳۴]

اما با همهٔ این اصلاحات سربداران و با وجود زندگی مردمی که داشته‌اند از فساد قدرت برکنار نمانده‌اند و همان قتل و برادرکشی نشان فاصلهٔ آنان از افکار بنیانگذاران اولیه نهضت اصیل شیعی است. به نظر می‌رسد که همین قدرت و تحرک مذهب و اعتقاد زلال و پا بر جای پیروان تشیع بستر مناسبی را برای حرکت سیاسی آنان ایجاد کرد، بدون اینکه خود این مسؤولان و رهبران حکومت سربدار در تفکر اصیل شیعی ادب شده باشند و عجیب این که این ارتباط ضعیف با تفکر اصیل و عدم آشنایی با سرچشمه‌های آن به دیوان ابن‌یمین هم سایه افکنده است. در حالی که در اعتقاد عمیق او به مذهب و امامان شیعه و ارزشهای والای مکتبی، کوچکترین تردیدی وجود ندارد.

اگرچه این شاعر شیعی را صاحب انواع علوم معمولهٔ عصر خود معرفی کرده‌اند[۳۵] و با وجود عمر طولانی ـ هشتاد ساله ـ متأسفانه درک و دریافت او از معارف والا و عمیق شیعی، به ویژه آبشخور اصلی آن ـ نهج‌البلاغه ـ بسیار ناچیز است، در سراسر دیوان قطور ابن‌یمین در توصیفات مکرری که از ارکان شیعی ارائه شده بیشترین تکیه بر مطالب تکراری است که معمولاً حالت عوامانه دارد و آن فضیلت و عدالت و علم و تقوا و زهد و حکمت علی(ع) کمترین مجال را در این دیوان نیافته است و شاید این عدم آشنایی با این سرچشمه زلال عمومیت داشته و یکی از نشانه‌های آن قتلها و کشتارهای وحشتناک در میان خود سردمداران حکومتی باشد.

البته دیوان اشعار ابن‌یمین خالی از دستورات نجات‌بخش شیعی نیست و شاید درخشش قطعه‌های وی که در آنها آزادگی و انسانیت و قناعت و مناعت طبع مطرح شده، تا حدی متأثر از دستورات همین مکتب باشد، اما همین که شاعر با همه ادعای آزادگی و مناعت «خود، مکرراً ناچار شده ملک آزادگی و قناعت را ترک گوید و به خدمت و ستایشگری بپردازد»[۳۶] خود نشان از دوری و عدم آگاهی وی از شیوهٔ عملی و دستورات ناب شیعی دارد.

این دور شدن از روحیهٔ آزادگی در قصیده‌های دیوان نیز سخت دل آزار است که باعث شده شاعر مدیحه‌سرایی را به نهایت رسانیده و «فرقی بین عناصر شایسته و

ناشایسته قائل نشود. در قصیده‌هایش شصت وپنج زمامدار مختلف را بدونِ توجه به شایستگی یا ناشایستگی آنان مدح می‌گوید»[۳۷] که البته بخشی از آن مربوط به شرایط نامساعد زمان و نیاز روزمره شاعر است. اما خالی از شهامت و آزادگی‌های شیعی.

با وجود خصلت مدیحه‌سرایی که میراث شاعران سبک خراسانی و اکثر شاعران ایران‌زمین است، تفکرات و بنیانهای استوار شیعی آنچنان عظمت و قدرت تأثیرگذاری دارد که شعر این شاعر را با وجود مدیحه‌پردازی از نوعی قداست مذهبی و باور زلال دینی برخوردار ساخته است، چرا که این باورهای راستین به‌قدری خالص و صمیمی است و با فطرت بشری سازگار است که از عمق وجود شاعر سرچشمه می‌گیرد و به تعبیری از دل برمی‌خیزد و به ناچار در دل خواننده هم می‌نشیند.

قصیده‌هایی که شاعر به فضیلتهای دینی صاحبان شریعت و متولیان اصلی مذهب امامی پرداخته است از ناب‌ترین اشعار دیوان ابن‌یمین به شمار می‌روند و همین اشعار ناب سبب شده است که وی در میان شاعران شیعی و نیز پیروان دلباخته مذهب شیعه در ایران، درخشش خاصی داشته باشد و همواره مطرح گردد.

از جملهٔ این قصاید توحیدی، قصیده‌ای است در مناجات خداوند و ستایش رسول اکرم(ص) که شاعر از تعبیرات زیبایی در ستایش حضرت باری استفاده می‌کند و از اینکه یکپارچه نعمتهای گوناگون خود را در اختیار بشر قرار داده، دل آگاه و حق‌شناس بندگان را مالامال از معرفت ساخته و آنان را به شکرگزاری واداشته است از جملهٔ این نعمت‌های بی‌نظیر الهی، آفرینش وجود مبارک حضرت رسول‌اکرم است که سرور کون و مکان و رهبر و مایه رحمت عالمیان و شمع رسالت و چراغ پرفروغ فرزندان آدم است:

ای کرمت نظم داده کار جهان را — والی اقلیم جسم ساخته جان را
لطف تو معنی نهفته در دل آگاه — حکمت تو در زبان نهاده بیان را
از همه عالم گزیده بهر رسالت — راهبر ساکنان کون و مکان را
شمع نبوت چراغ دودهٔ آدم — احمد مرسل مثلث قمران را[۳۸]

در قصیده‌ای دیگر در جهت تشویق به حق‌جویی و پیمودن مسیر حقیقت، توصیه می‌کند که می‌باید عروةالوثقای شرع نبی را دستاویز قرار داده وگام در مسیر نبوی گذارد؛ شاید تمسک به این یگانه دستاویز را بهترین پناهگاه در مقابل تجاوزات و بیرحمی‌های دوران مغول می‌داند، تا جایی که خود حکومت سربداران با توسل به این حبل‌الله توانست موجودیت خود را اثبات کند.

ابن‌یمین در این قصیده و نیز در قصیده‌های دیگر بارها به فضیلت و برتری علی(ع) در میان یاران رسول(ص) اشاره می‌کند. از جملهٔ این فضیلت‌ها که تقریباً در دیوان جنبهٔ تکرار پیدا کرده است اینکه وجود امام دروازهٔ ورودی شهر علم نبوی است و اوست که زیبندهٔ قول «سلونی» است، زیرا که بر علوم دوکون آگاهی دارد و شاعر با استناد به سورهٔ «هل أتی» در قرآن و ذکر جوانمردی و سخاوت پیشوای پرهیزگاران به ترتیب امامان دوازده‌گانه را مرجع سعادت و رستگاری می‌داند:

ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دارالبقا
جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوا
ور نمی‌خواهی که پای از راه حق یکسو نهی
دست زن در عروهٔ وثقای شرع مصطفی
راه شرع مصطفی از مرتضی جو زانکه نیست
شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی
مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ابد دارد مثال انّما
خلعت با زیب وزین «انت منّی» کس نیافت
از نبی الا علی کو داشت فرّ انبیا
در سخا بود از دل و دستش خجل دریا وکوه
این سخن دارد مصدّق هر که خواند هل اتی
بعد از او در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت
بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشوا[۳۹]

و یا در قصیده‌ای در وصف رسول اکرم(ص) گوید:

ای دل از چاه ضلالت گر خلاصی بایدت
عروهٔ وثقای شرع احمد مختار گیر
تاج‌بخش انبیا کاندر شب معراج قدس
برگذشت از عرش و کرسی زد فراز آن سریر
آن سپهر شفقت و رحمت که مهرش تافتست
بر وضیع و بر شریف و بر صغیر و بر کبیر

در این قصیده ضمن اشاره به معجزات مکرر رسول اکرم تقاضای شفاعت پیامبر را دارد چرا که آیهٔ «لاتقنطوا من رحمةالله» او را به عنایت الهی و شفاعت رسول امیدوار می‌سازد. در این قصیده شاعر ضمناً خود را از عرفا شمرده است:

یا رسول‌الله اگرچه مجرمم تائب شدم
دستگیری کن مرا در روز سرّ مستطیر
نیستم نومید اگرچه مسرفم زیرا که هست
آیهٔ لاتقنطوا من رحمةالله دلپذیر
در طریق اهل عرفان ناامیدی شرط نیست
مصطفی گرچه نذیر آمد هم او آمد بشیر[۴۰]

تکرار برخی نکته‌های خاص و آشنا به همگان یکی از ویژگی‌های دیوان ابن‌یمین محسوب می‌شود. این تکرار تعبیرات و مضامین خاص را تقریباً در قسمت اعظم قصیده‌های دینی ابن‌یمین شاهد هستیم. می‌توان گفت که موارد مربوط به فضیلتهای نبی اکرم و امامان هادی در اشعار شاعر از محدودهٔ خاصی فراتر نمی‌رود، برای مثال در این دو شعری که مطرح شد «عروهٔ وثقای شرع احمدی»، «علم نبوی» و اینکه علی(ع) باب علم رسول است و قضیهٔ معراج بدون کمترین تحلیل مثبت و اشاره مفید و توجه به اصول ابلاغ دینی از جانب پیامبر و نیز کمترین اشاره به نقش هدایت و ارشاد و هدف عدالت‌گستری ـ که عمده‌ترین هدف ارسال پیامبر و سایر رسل هست ـ و بیدادستیزی در نهج‌البلاغه و ایجاد مساوات و برابری در جامعهٔ اسلامی و باب علم نبوی که چگونه گشوده می‌شود و چه موجهای بلندی از وحی الهی و ابلاغ رسالت در جهت هدایت افکار بشری در سرتاسر نهج‌البلاغه

برانگیخته شده است، تنها به نکته‌های پیش‌پا افتاده و کلیات مبهم اکتفا شده است و متأسفانه این اشارات کلی هرگز نمی‌تواند راهگشای مسیری باشد در جهت استفادهٔ عملی از این دستورات نجات‌بخش و فرهنگ انسان‌ساز، آن هم ساختن انسانهای خداگونه. این بی‌توجهی به عمق اندیشه‌های نبوی و علوی در بیشتر قصیده‌های ابن‌یمین مشهود است.

در قصیده‌ای ضمن ستایشهای دل‌انگیز از مولای متقیان علیه‌السلام، او را پیشوای عارفان و اولیا و سالکان حق قلمداد می‌کند:

آن علی اسم و مسمّی کز علوّ مرتبت
اوج گردون با جنابش ارض باشد با سما
آنکه نسبت خرقه را یکسر به درگاهش برند
سالکان راه حق از اولیا و اتقیا
وانکه می‌زیبد که روح الله ز بهر افتخار
نوبت صیتش زند فوق السماوات العلا

و اینکه اگر پیامبری به حضرت محمد(ص) ختم نمی‌شد، علی جزو انبیا محسوب می‌گشت، اما نبی‌اکرم خاتم پیامبران است و بعد از جنابش پیامبری نخواهد آمد:

گر نکردی در نبوّت را نبی‌الله مُهر
مرسلی بودی علی افضل زکل انبیا[۴۱]

در قصیدهٔ دیگری «در مدح حضرت ولایت» آن بندهٔ یگانهٔ حق و شاگرد برجستهٔ مکتب اسلام را بدین صفتها مدح کرده است:

خلوت‌نشین صومعهٔ ابرار، خورشید آسمان حکمت، جان و جهان فضل، سرحلقهٔ عارفان، سلطان اولیا، مرد یقین، خلوت‌نشین سرادقات جلال، صاعقه خرمن عمرکافران، فاتح خیبر، وصی مصطفی و...:

نوری که هست مطلع آن هل اتی علی است
خلوت‌نشین صومعهٔ اصطفا علی است

مهر سپهر حکمت و جان و جهان فضل
فهرست کارنامهٔ اهل صفا علی است
آن کس که در یقینش نگنجد زیادتی
صد بار اگر ز پیش برافتد غطا علی است
آن کس که با نبی چو به خلوت دمی زدی
گرد سرادقات جلال از عبا علی است
وان کو برای دین به سر کفر برفشاند
از میغ تیغ صاعقه روز وغا علی است
آمد ز حق ندا به نبی در مضیق حرب
کانکس که برکند در خیبر ز جا علی است
گر بود مستحق ز سلف یک وجود کو
باشد به حق وصی ز پی مصطفی علی است
هرگز جهان نبود که در وی علی نبود
بی‌ابتدا علی بُد و بی‌انتها علی است
بودست و هست و باشد و تصدیق واجب است
زیرا که نور ساطع ذات خدا علی است[۴۲]

اطمینان نیست که این بزرگواران حتی یک بار نهج‌البلاغه را مرور کرده باشند و یا به خطبه‌های لبریز از توحید و معرفت و خطابه‌های آتشین مولا در جهت ستیز با جور و بیداد و بی‌عدالتی و نیز آن خروش مظلومانهٔ علی(ع) در شکایت از تقویت پایه‌های کفر و نفاق کمترین توجهی نشان داده باشند. تازه این دیوان شاعری است که عالم علوم زمان خود بوده، و می‌توان او را ازگروه اندیشمندان جامعهٔ شیعی آن روزگار و مغز متفکر عصر حکومت سربداری قلمداد کرد.

این فقر فکری از مجموعهٔ معرفتی شیعی و سرچشمه‌های زلال آن بزرگترین آفتی است که همواره جریانهای نیرومند شیعی را از درون خالی کرده و باعث شده که در جهت تداوم و استمرار حرکتها، موفقیتی کسب نکنند و چون در میدان عمل نتوانسته‌اند توقع پیروان آن امامان بزرگ را برآورده کنند و عطش عدالتخواهی

شیعیان را سیراب سازند، در نهایت با همهٔ شور و شوق آغازین، حمایت اکثریت را از دست داده و متلاشی گشته‌اند.

هم افول قدرت خیره‌کنندهٔ سربداران خراسان ـ که خوش درخشیدند ولی دولت مستعجل بودند ـ این قضیه را اثبات می‌کند و هم پایان فضاحت بار صفویان که به‌سبب از دست دادن حمایت مردمی مجبور شدند در مقابل مشتی اوباش و ماجراجوی افغانی کرنش کنند و با ذلت و خواری مسند قدرت را ترک کنند و ایران را برای مدتی طولانی دچار آشوب و هرج و مرج سازند.

اگر دولتهای شیعی اصول و ارزشهای ناب این مکتب را ـ که همان اصول و ارزشهای راستین و بنیادی اسلامی است ـ به مرحلهٔ عمل و اجرا درمی‌آوردند می‌توانستند عدالت و قسط اجتماعی را در جامعه حاکم کنند و برای همیشه حمایت قشرهای مختلف مردم را پشت‌سر خود می‌داشتند، اما دوری تدریجی آنان از آرمانهای شیعی و گرایش آنان به قدرت‌طلبی و خودکامگی همواره باعث شده است تا مردم تشنهٔ عدالت به تدریج از آنان فاصله بگیرند و آنان را در هجوم حوادث تنها بگذارند.

پی‌نوشت:

۱ـ خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد مطهری، ص ۱۳۶.

۲ـ تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی‌الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ص ۱۹.

۳ـ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۷۴.

۴ـ همان مرجع، ص ۱۳۶.

۵ـ «وحسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا به دستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست؟»

تاریخ بیهقی، دکتر غنی و دکتر فیاض، ص ۱۸۹.

۶ـ چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، چاپ تهران ۱۳۴۸، ص ۸۳ (تعصب نسبت به جنازهٔ وی).

۷ـ تاریخ بیهقی، ص ۱۸۳.

۸ـ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، ص ۷۹.

۹ـ اسلام در ایران، پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۷۸ و ص ۳۰۹.

۱۰- همان مرجع، ص ۲۷۸.

۱۱- نظیر قصیده‌ای در نعت و منقبت هزبر انسان علی عمران(ع) با مطلع:

ای امیرالمومنین ای شمع دین ای بوالحسن　　ای به یک ضربت ربوده جان دشمن از بدن

دیوان سنایی، چاپ مدرس رضوی، ص ۴۹۰.

و نیز قصیدهٔ غرای وی در مدح ثامن‌الائمه علی بن موسی‌الرضا(ع) با مطلع:

دین را حرمی است در خراسان　　دشوار تو را به محشر آسان

دیوان سنایی، ص ۴۵۱.

۱۲- رجوع کنید به مقدمهٔ دیوان سنایی، ص ۶۵ و نیز حدیقةالحقیقه به تحشیه مدرس رضوی ص ل و لا.

۱۳- اسلام در ایران. صص. ۲۹۱-۲۹۴.

۱۴- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۳، قسمت ۱، ص ۱۳۴.

۱۵- دربارهٔ حکومت شیعی مرعشیان که به تأثیر حکومت سربداران ایجاد شده رجوع شود به اسلام در ایران، ص ۳۷۹.

۱۶- دیوان ابن‌یمین فریومدی، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، مقدمه، صص د.

۱۷- یادنامهٔ بیهقی، حکومت شیعه سربداران، کاظم مدیر شانه چی، ص ۶۳۲۰.

۱۸- اسلام در ایران، ص ۳۷۶.

۱۹- نهضت سربداران، پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۵۳ و نیز یادنامهٔ بیهقی ص ۳۷۹.

۲۰- یادنامهٔ بیهقی، حاشیه ص ۶۴۷.

۲۱- همان مرجع. صص ۶۵۰-۶۵۱.

۲۲- نهضت سربداران، ص ۷۰.

۲۳- همان مرجع، ص ۷۳.

۲۴- همان مرجع، ص ۷۵.

۲۵- همان مرجع، ص ۸۴.

۲۶- نهضت سربداران، ص ۸۴.

۲۷- همان مرجع، ص ۹۰.

۲۸- همان مرجع، ص ۹۲ و نیز اسلام در ایران، ص ۳۷۹.

۲۹- نهضت سربداران، ص ۹۶.

۳۰- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۳- قسمت ۱. صص ۳۲-۳۳.

۳۱- رجوع شود به اسلام در ایران، ص ۳۷۷.

۳۲- نهضت سربداران، ص ۱۰۴.

۳۳- همان مرجع، ص ۷۵.

۳۴- اسلام در ایران، ص ۳۷۸.

۳۵ـ رجوع شود به دیوان، مقدمه، ص، ب.
۳۶ـ با کاروان حله، دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، ص ۲۷۰.
۳۷ـ تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا، ترجمه دکتر عیسی شهابی، ص ۴۱۲.
۳۸ـ دیوان ابن‌یمین، ص ۷.
۳۹ـ همان مرجع، ص ۸.
۴۰ـ همان مرجع، ص ۱۰۱.
۴۱ـ همان مرجع، ص ۱۰.
۴۲ـ همان مرجع، صص ۳۹ـ۴۰.

شرح احوال و بیان برخی از ویژگی‌های شاخص در اشعار ابن‌یمین

دکتر سید محمد دامادی

استاد زبان و ادبیات فارسی در پژوهشگاه

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقدمه

بزرگداشت مقام شاعری و شخصیت ادبی و فرهنگی و منزلت معنوی ابن‌یمین که از اجلّه بزرگان سخن فارسی و شاعران بنام ایران اسلامی است، نمایانگر بر جای بودن درک حقیقت و روح حق‌شناسی در میان مردم شاعرنواز و فرهنگ‌دوست ایران است و اقدام کارگزاران محترم ادارهٔ کلّ فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سمنان که با برگزاری کنگرهٔ بزرگداشت ابن‌یمین، فرصت بحث و بررسی و شناخت و معرفی شایستهٔ او را در این مجمع فراهم ساخته‌اند، سزاوار قدردانی و سپاسگزاری است.

امیر فخرالدّین محمود بن امیر یمین‌الدّین طغرایی مستوفی فریومدی (تولد اواخر قرن هفتم ـ وفات ۷۶۹ هـ. ق) که از روزگار جوانی در شمار شاعران و منشیان عهد خویش درآمده، در دوران تجزیه و تشتّت و عصر تفرقه و انحطاط که سروکار عامّهٔ مردم با ملوک طوایف و حُکّام و شحنه‌های مغول بوده به سر می‌برده و در فضایی ناآرام و آکنده از هرج و مرج وبیم و تزلزل اوضاع و احوال ادامهٔ زندگانی، به اتکای حرفهٔ شاعری و اعتماد مطلق بر ذوق و قریحهٔ سخنوری برای وی با

دشواری‌های فراوان همراه بوده است، از این رو شاعر بیشتر سالهای عمر را در سبزوار و فریومد به انزوا و قناعت و عبادت و دهقنت گذرانیده و آرامش قلب و به تعبیر علمای عرفان و اخلاق، «بَردِیقین» را در تخلّق به معارف مذهبی و انجام تکالیف شرعی دانسته و شیوهٔ خاص زندگانی ابن‌یمین، او را در میان شاعران فارسی زبان به طور عام و در میان شاعران معاصرش به طور خاصّ، انفراد و امتیاز و اعتبار بخشیده است زیرا ابن‌یمین، شاعری باایمان و صافی ضمیر و نیکو اعتقاد و آگاه بر فرهنگ اسلامی و معارف ایمانی و به عنایت خداوند سبحان برخوردار از سرچشمهٔ آب حیات علوم و سرمست از فیض عنایت الهی است که در مقام دعا و التجا به درگاه خدا چنین گشایش و رهایش می‌طلبد:

به حق چار محمّد به عزّ چار علی
به حرمت دوحسن، مقتدای جمله جهان
به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی
که بنده ابن‌یمین را ز بند غم برهان

درونمایهٔ اشعار ابن‌یمین هرچند می‌تواند فرار از واقعیتهای ناپسند موجود در یک عصر انحطاط باشد اما در عین حال تصاویری زنده و جاندار از اوضاع و احوال محیط زندگانی او نیز هست و مجرد روی آوردن شاعر به ملک قناعت و دنیای پاک و مصفّای زُهد و پارسایی و انشاد اشعار خاصّه قطعه‌های اخلاقی، از علاقهٔ باطنی شاعر به معنویّت و فضیلت و معرفت حکایت می‌کند، افزون بر آن که از یکنواختی و ملال‌انگیزی که در مدایح شاعران دیگر به چشم می‌خورد، در اشعار اخلاقی ابن‌یمین چیزی نمی‌توان یافت و این خود مزیّتی افتخارآمیز برای اوست که مهارت و استادی او را در فنّ قطعه‌سرایی در بیان مفاهیم اخلاقی آشکار می‌سازد.

دیوان اشعار ابن‌یمین زادهٔ طبع و نوباوهٔ دماغ و فکر شاعری است که علاوه بر انسجام و روانی سخنان منظوم و خلّو از تکلّف و خودنمایی و پرهیز از علم‌فروشی و عالم‌نمایی ممیّز و ممتاز است و کلمه‌های غریب و مهجور در دیوان اشعار وی نادر است و سبک وی ادامهٔ شیوهٔ ساده‌گویان خراسانی است. به خاطر استیلای بر علوم و معارف اسلامی و آگاهی شاعر با آثار ادبیات عرب، از صحّت مبانی و

استحکام خاصّی اشعار خویش را برخوردار ساخته و اشعاری فصیح و هموار همراه با غنای مضامین به‌گونه‌ای سروده است که از نارسایی و بی‌اندامی عاری است و به جهت اشتمال بر پند و اندرز و حکمت و عبرت از دیرباز قبول خاطر ارباب فضل و شعرشناسان را فراهم ساخته و صاحب حبیب‌السیر ـ خواندمیر ـ دربارهٔ اشتهار اشعار وی نوشته است «مقطّعات بلاغت آیاتش بر الواح ضمایر اکابر و اصاغر مسطور بوده است.» و «مکتب قطعه‌سرایی» ابن‌یمین، در زبان فارسی شهرت کلاسیک حاصل کرده است، چنان که صنعت «جمع مُحالات» از بدایع طبع شاعرانهٔ او باید بوده باشد.

در مقاله به معانی فلسفی و عرفانی و مبانی اخلاقی مندرج در اشعار ابن‌یمین که دیوان او را مالامال و آکنده از معانی والا ساخته اشارت شده و نمونه‌ها به عنوان شاهد مثال آورده شده است؛ علاوه بر آن به مواردی لطیف از مضامین امثال و اشعار عربی که ابن‌یمین در سرودن قطعه‌های لطیف از آنها بهره برگرفته و از این رهگذر بر غنای درونمایه شعر فارسی افزوده است نیز همراه با ذکر نمونه‌ها پرداخته و اهمیت ابن‌یمین را در آفرینش بهترین نمونه‌های شعر تعلیمی و سرودن اشعار با ابداع «کلام جامع» بازنموده‌ام و در پایان «کمال مطلوب و آرمان شاعر» را در قالب قطعه‌ای منظوم آورده‌ام.

شرح احوال و اشاره به افکار ابن‌یمین

امیر فخرالدّین محمود بن امیر یمین‌الدّین طغرایی مستوفی فریومدی [منسوب به «فریومد» از ناحیهٔ بیهق که مرکز جُوین بود] مشهور و متخلّص به «ابن‌یمین» در اواخر قرن هفتم هـ. ق چشم به جهان گشوده و در دامان محبّت و سایهٔ لطف و عنایت پدری صاحبدیوان و وزیر خراسان بالیده و از روزگار جوانی در شمار شاعران و منشیان[1] عهد خویش درآمد و چنان که پدرش متصدّی تحریر طغرا در آغاز احکام بود و به «طغرایی» اشتهار داشت، فرزند وی ابن‌یمین هم منصب «استیفا» و تحریر طغرا را در خدمت علاءالدّین محمد فریومدی وزیر خراسان [که در روز چهارشنبه ۷ شعبان ۷۴۲ هـ. ق به دست سربداران[2] در حدود مازندران کشته شد[3]] عهده‌دار

بوده و بدین جهت او را «مستوفی» می‌نامیدند.

نخستین سالهای زندگانی ابن‌یمین در خراسان گذشته، آنگاه به تبریز رفته و به دستگاه غیاث‌الدّین محمد بن رشیدالدّین فضل‌الله وزیر که نوازندهٔ ارباب فضل در آن روزگار بود، پیوسته و او را ستوده اما به دلیل اختلال احوال و عدم استقامت کار خویش در آن شهر، طی قطعه‌ای از او اجازهٔ بازگشت به زادبوم خواسته و گفته است:

... کنون چو کار مرا هیچ استقامت نیست

گَرَم اجازت رجعت دهی همی شاید

به شهادت برخی از قطعه‌ها در دیوان وی اقامتش در عراق [نواحی غربی ایران جز خراسان] و سلطانیه نیز چندان خوشایند طبع شاعرانه‌اش نبوده و از اهل کرم، برخورداری نیافته و از این رو بر نومیدی‌اش افزوده و تصمیم بر بازگشت به خراسان گرفته است و در بازگشت به خراسان بیشتر در مولد خود ـ فریومد ـ به سر برده و با گروهی از امرا و وزرای عهد خود در بخش شرقی ایران مربوط بوده و آنان را مدح کرده، که از میان آنها خواجه علاءالدّین محمد الفریومدی وزیر خراسان را که در فوق نام بردیم بیشتر ستوده و افزون بر مقام شاعری، منصب استیفا و طغرانویسی را در خدمتش دارا بوده است و در این میان سایر بزرگان امرای زمان را نیز ستایش کرده است چنان که چندگاهی در گرگان به مصاحبت خواجه‌علاءالدّین و مدتی در هرات در دستگاه ملک معزالدّین حسین کرت[۴] (۷۳۲-۷۷۱ هـ. ق) و سالهایی را در سبزوار در نزد سربداران گذرانیده و شاهد کشمکش‌های پی‌درپی امرای خراسان در عهد فترت ایلخانان و حملهٔ تیمور بوده و خود نیز گاه و بیگاه در این جنگها و کشمکس‌ها حضور داشته چنان که در جنگی که در ۱۳ صفر سال ۷۴۳ میان ملک معزالدّین حسین کرت با خواجه وجیه‌الدّین مسعود سربداری در زاوه (تربت حیدری) اتفاق افتاد و به شکست و هزیمت و غارت دستگاه خواجه وجیه‌الدّین مسعود انجامید، دیوان اشعار ابن‌یمین نیز به غارت سپاهیان آل کرت رفت و هر چند از سال ۷۴۳ ابن‌یمین با دربار هرات نیز ارتباط یافت و به منظور بازیافت دیوان خویش ستایشگر آل کرت نیز شده اما هرگز دیوان از دست رفته را بازنیافت و بناچار

به گردآوری اشعار پراکندهٔ خویش پرداخت و دیوانی تازه و آراسته به مقدّمه‌ای که خود بر آن نگاشته در سال ۷۵۴ هـ مرکب از قصاید (شامل ۳۹۷۸ بیت) غزلیات (۲۵۲۳ بیت) و قطعه‌ها (دربردارندهٔ ۴۷۰۱ بیت) و ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مسمّط و مخمّس و مستزاد و ماده تاریخ و چیستان (۴۸۷ بیت) و مثنوی‌ها و قطعه‌های عربی و رباعیات (۲۳۸۲ بیت) ـ شامل در مجموع ۱۴۰۷۴ بیت شعر ـ اکنون از وی در دست است.

ابن‌یمین عمری دراز داشته و در طی اشعار به پیری و ضعف و نیز هفتاد و پنج سالگی خویش اشارت دارد[۵] به هرحال بیشتر سالهای عمر خاصّه سالهای آخر زندگانی را وی در سبزوار و فریومد به قناعت و انزوا و عبادت و دهقنت گذرانیده و آرامش قلب و به تعبیر علمای عرفان و اخلاق، «بَردِ یقین» را در تخلّق به معارف مذهبی و انجام تکالیف شرعی دانسته است به نحوی که شیوهٔ خاصّ زندگانی ابن‌یمین، او را به گونه‌ای شاخص در میان شاعران فارسی‌زبان به طور عام و در میان شاعران معاصرش به نحوی ویژه، انفراد و امتیاز و اعتبار بخشیده است. شاعری با ایمان و صافی ضمیر و نیکو اعتقاد و آگاه بر فرهنگ اسلامی و معارف ایمانی و به عنایت بی‌علّت خداوند سبحان، برخوردار از سرچشمهٔ آب حیات علوم و سرمست از فیض عنایت الهی که در مقام دعا و التجا چنین از خداوند گشایش و رهایش می‌طلبد:

به حقّ چار محمّد به عزّ چار علی
به حرمت دوحسن، مقتدای جمله جهان
به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی
که بنده ابن‌یمین را ز بند غم برهان[۶]

ابن‌یمین در سال ۷۶۹ هـ. ق درگذشته است و این رباعی را نیز در حال احتضار سروده است: «ولهُ فی حالة النزع».

منگر که دل ابن‌یمین پرخون شد
بنگر که از این جهان فانی چون شد

مصحف به کف و چشم به ره روی به دوست
با پیک اجل خنده‌زنان بیرون شد

نقد اوضاع و احوال حاکم بر روزگار حیات شاعر

از خلاصةالخلاصه‌ای که از روزگار زندگانی ابن‌یمین بیان کردیم آشکار است که سراسر حیات او، با انقلابات و جنگها و کشمکش‌ها و درگیری‌های داخلی و حوادث غم‌انگیز همراه بوده است، وی در طی قطعه‌ای عبرت‌آموز به ماجراهای ایّام زندگانی‌اش با کنایاتی ابلغ از تصریح چنین اشاره می‌کند:

جهان بگشتم و آفاق سر به سر دیدم
نه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم
بر این صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید
نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم
که ای به دولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غرّه که از تو بزرگتر دیدم
کسی که تاج به سر داشت بامداد پگاه
نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
ز روزگار و جهانم همین پسند آمد
که زشت و خوب و بد و نیک درگذر دیدم[۷]

در دوران تجزیه و تشتّت و عصر تفرقه و سیطرهٔ فساد و انحطاط که سروکار عامّهٔ مردم با ملوک طوایف و حکّام و شحنه‌های مغول بود که اغلب افرادی جاهل و فاسد و نالایق بوده و کشور را میان خود تقسیم کرده و خود بازیچهٔ امرای خویش و یا گرفتار تحریکات دایم آنها بودند و تنازع دایمی میان آنها که با بی‌رحمی و قساوت و فتنه‌جویی و شدّت عمل همراه بود، گاه عزّت و قدرت امرا را به‌بار می‌آورد و زمانی آنها را دچار نکبت و نکال می‌نمود به طوری که هر روز قدرت تازه‌ای در گوشه‌ای از کشور سر برمی‌آورد و در نتیجه قدرتی ثابت و سابقه‌دار و جاافتاده از میان می‌رفت؛ آشکار است که در چنین فضایی لرزان و لغزان و ناآرام و پر بیم آکنده

از هرج ومرج هرگاه شاعری مانند ابن‌یمین با حرفهٔ شاعری و هنر سخنوری به ادامهٔ زندگانی بپردازد با دشواری‌های فراوان روبروست و بی‌جهت نیست که پریشانی‌ها و نابسامانی‌های عصر ابن‌یمین به نحوی بارز در دیوان اشعار او انعکاسی آشکار دارد و از قبیل قطعه ذیل که مضمون عام و مشترک آنها شامل شکایت اهل فضل و کمال از اضطرابات زمانه و نتیجه استیلای ناسزایان و سفلگان [که در هیچ‌یک از ادوار تاریخ گذشته ایران، شعر و ادب فارسی از آن خالی و عاری نیست] است، در دیوان اشعار ابن‌یمین مشتی از خروار است:

روزگاری است که بر خاطر ارباب هنر
از جفای فلک سفله ستم می‌بینم
وان کسان را که به مقدار جوی نیست هنر
بیشتر بازر و با سیم و درم می‌بینم
عاقلانی که شکافند به تاریکی موی
از پی توشهٔ یکروزه دُژم می‌بینم
اقتضای فلک سفله چنین است ولیک
هم ز نایافتن اهل کرم می‌بینم[8]

تزلزل و بی‌ثباتی اوضاع و احوال روزگار زندگانی ابن‌یمین و نومیدی قطعی شاعر، به تعبیر حافظ از «ارباب بی‌مروّت دنیا» شاعر را به گرایش به شیوهٔ زهد و وعظ و پند و حکمت و آنچه در میراث ادبی ایران پیش از مغول بنا بر اصطلاح خاقانی «تحقیق» خوانده می‌شود، واداشته و او به سرودن اشعار خاصّه در قالب مقطّعات به گونه‌ای پرداخته که بی‌گمان از بهترین نمونه‌های شعر تعلیمی و «کلام جامع»[9] در زبان فارسی به شمار می‌رود:

گر حال نیک خواهی فرزند را همیشه
آموزش ای برادر قرآن و خطّ و پیشه
زیرا که پیشش آید روزی که کارش افتد
چون پیشه‌ای نداند بیل و کلنگ و تیشه

هـر کـو خـطی نـخواند یا پیشه‌ای نداند
بس گاو و خر چراند در کوه و دشت و بیشه [۱۰]

تلاشها و کوششهای شاعرانهٔ ابن‌یمین در ارائه سرمشق زندگی منطبق با شرایط و اوضاع و احوال عصر هرچند می‌تواند فرار از واقعیّتهای ناپسند موجود در یک عصر انحطاط باشد اما در عین حال تصاویری جاندار و زنده از محیط زندگانی او نیز هست و مجرّد روی آوردن شاعر به ملک قناعت و دنیای پاک و مصفّای زهد و پارسایی هرچندگاهی نیز به گونهٔ هجو و انتقاد از آنچه به قول عبید زاکانی «مذهب مختار» اکابر و اعیان عصر به شمار می‌رفته است در دیوان اشعار شاعر جلوه کرده است،اما به هرحال انشاد اشعار خاصّه قطعه‌های اخلاقی ابن‌یمین حکایت دارد از علاقهٔ باطنی شاعر به معنویت و فضیلت و معرفت و استغنای طبع، این ویژگی مضامین اشعار او را از حیث احتوای بر فضایل اخلاقی و معارف مذهبی و انجام وظایف عبادی از نوعی اصالت و تازگی ویژه برخوردار ساخته است، در عین آن که از یکنواختی ملال‌انگیزی که در مدایح شاعران دیگر به چشم می‌خورد، در اشعار اخلاقی ابن‌یمین چیزی نمی‌توان یافت و این نیز خود مزیّتی افتخارآمیز برای اوست علاوه بر آن که مهارت و استادی او را در این فنّ آشکار می‌سازد، چنان که اشعار ذیل او، مُعرّف استغنای طبع شاعر و مبین طرز زندگانی اوست:

مـرا لقـمهٔ نـان کـه در خـور بـود ... پـدید آورم از ره دهـقنت
بـه نـزدیک دونـان نـخواهـم نـمود ... ز بـهر دو نـان بـعد از ایـن مسکـنت
مـن و طـاعت و گـوشهٔ عـافیت ... زهـی پـادشاهی، زهـی سـلطنت [۱۱]

ویژگی‌های شاخص در اشعار ابن‌یمین

۱ـ دیوان اشعار ابن‌یمین، زادهٔ طبع شاعرانه و نوباوهٔ قریحهٔ هنرمندانهٔ گوینده‌ای است که علاوه بر آن که به انسجام و روانی سخنان منظوم و خُلّو از تکلّف و خودنمایی و پرهیز از علم‌فروشی ممیز و ممتاز است وکلمه‌های غریب و مهجور در دیوان اشعار وی نادر است و سبک وی ادامهٔ شیوهٔ ساده‌گویان خراسانی است، به خاطر استیلای بر علوم و معارف اسلامی و انواع وصُور فرهنگ ایرانی، علاوه بر

دارا بودن ذوق فطری، با آمیختن باورداشتهای شرعی به مضامین شعری بر استحکام اشعار اخلاقی خود افزوده و اشعاری فصیح و هموار به گونه‌ای سروده است که از نارسایی و بی‌اندامی لفظی به کلّی عاری است و سخنان منظوم وی به‌جهت اشتمال بر اندرز و پند و حکمت و عبرت از دیرباز زبانزد شعردوستان بوده است و جای شگفتی نیست که صاحب «حبیب‌السیر» دربارهٔ قبولیّت و اشتهار اشعار ابن‌یمین گفته است: «مُقطّعات بلاغت آیاتش بر الواح ضمایر اکابر و اصاغر مسطور بوده است.»[۱۲] و بی‌جهت نیست که «مکتب قطعه‌سرایی» ابن‌یمین، «شهرت کلاسیک» حاصل کرده است.

۲ـ صنعت «جمع محالات» شاید برای نخستین بار در قطعه‌های ابن‌یمین ملاحظه می‌شود و شاعران از آن پس و به پیروی از وی، قطعه‌ها و رباعی‌های بسیار سروده‌اند:

به چنگ شیر، تن خویش را رها کردن — ز مار و افعی در بادیه عصا کردن
شراب ساختن از زهر قاتل و ز حمیم — ز تفِّ تیره و آب سیه غذا کردن
به نوک هر مژه آتش کشیدن از دوزخ — میان خون دل خویش آشنا کردن
ز بهر آرزوی خویش زین تن نازک — به تیغ تیز بسی پاره‌ها جدا کردن
کشیدن همه آسانتر است بر عاقل — از آن که خدمت بداصل ناسزا کردن[۱۳]

۳ـ در قطعهٔ ذیل ابن‌یمین، نوعی بدبینی خاصّ از نوع عقاید **مالتوزیانیسم**[۱۴] و **مانی‌کیئسم**[۱۵] ملاحظه می‌شود:

دانی چه موجب است که فرزند از پدر
منّت نگیرد ار چه فراوان دهد عطا
یعنی در این جهان که محلّ حوادث است
در محنت وجود تو افکنده‌ای مرا!![۱۶]

۴ـ از قطعه‌هایی از اشعار ابن‌یمین آشکار است که معانی و عقاید مکتب جبر، نزد وی اعتبار داشته و او از استادان این مکتب و بیانگران این فلسفه است:

خدایی که بنیاد هستیت داد — به روز الست اندر افکند خشت[۱۷]
گل پیکرت را چهل بامداد[۱۸] — به دست خود از راه حکمت سرشت
قلم را بفرمود[۱۹] تا بر سرت — همه بودنی‌ها یکایک نوشت

نزیبد که گوید تو را روز حشر | که این کار خوب است و آن کار زشت
ندارد طمع رستن شاخ عود | هر آن کس که بیخ شتر خار کشت
چو از خط فرمانش بیرون نیند | چه اصحاب مسجد چه اهل کنشت
خرد را شگفت آید از عدل او | که آن را دهد دوزخ این را بهشت![۲۰]

۵- برخی از قطعه‌های ابن‌یمین، از معانی فلسفی و عرفانی و اخلاقی سرشار و مالامال است از قبیل قطعهٔ ذیل که در شرح سیر تکاملی روح در شمار بهترین اشعار ابن‌یمین و یادآور ابیات بلند جلال‌الدّین محمد بلخی در مثنوی است:

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
وزجمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از اینم کشش طبع به حیوانی بود
چون رسیدم به وی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان به صفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و بی ابن‌یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت[۲۱]

۶- چنان که پیش از این نیز یادآور شدم، ابن‌یمین از مضامین اشعار و امثال عربی در ساختن و سرودن قطعه‌ها استفاده‌ها کرده و بر غنای مضامین شعر فارسی از این رهگذر افزوده است. موارد بسیار است اما به چند فقره کفایت می‌کنیم:

الف) در «مجمع‌الامثال» در شمار امثال مولّدین آمده است «مَنْ غابَ خابَ» (کسی که ناپدید شد، زیانمند شد) و می‌افزاید «مَنْ غابَ خابَ حَظُّهُ» نیز روایت شده است و در «فوائدالادب» می‌نویسد «مَنْ غابَ خابَ نصیبُهُ» و این مثل به خاطر آن است که بیشتر مردمان غایب را فراموش می‌کنند و به جای او به حاضر می‌پردازند و ابن‌یمین با استفاده از این مضمون سروده است:

غایب از عالی جنابت خایب است ازکام دل
گفته‌اند این خود بر آیین مَثَل مَنْ غابَ خاب[۲۲]
مشو یک زمان غافل از آستانش
که هرکس که غایب شد او هست خایب[۲۳]

ب) در دیوان «ابن الرّومی» آمده است:

اذا ماکَساکَ اللّهُ سِربالَ صِحَّةٍ
ولَمْ تخل مِنْ قوتٍ یحلّ و یعذب (کذا)
فلاتَغْبِطَنَّ المُتْرَفینَ فإنَّهُم
عَلیٰ حَسْبِ مایکْسوهم الدّهر یَسْلُب[۲۴]

[هرگاه جامهٔ تندرستی و صحّت به تو پوشانید و قوتی حلال و گوارا به تو بخشید، دیگر بر مالداران و ثروتمندان رشگ مبر، زیرا همان اندازه‌که روزگار به ایشان می‌دهد از آنها می‌گیرد.] و نظیر مضمون فوق را در دیوان ابن‌یمین چنین می‌خوانیم:

دو قرص نان اگر ازگندم است یا از جو — دوتای جامه گر ازکهنه است یا از نو
چهارگوشهٔ ایوان خود به خاطر جمع — که‌کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر به نزد ابن‌یمین — ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو[۲۵]

ج) درکتاب کلیله و دمنه (ص ۸۷ چاپ مرحوم قریب / ۱۳۱۱ ه. ش و ص ۹۴ چاپ مینوی که بیت اول را ندارد) به مناسبت آن‌که «بیماری که اشارت طبیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بر وی مستولی‌تر گردد و علّت زمن‌تر شود.» می‌خوانیم:

اِنَّ المُعَلِّمَ وَالطَّبیبَ کِلاهُما — لایَنْصِحَان اذَا هُما لم یُکرَما
فاصْبِرْ لِدائکَ إنْ جَفَوْتَ طَبیبَه — واقْنَعْ بِجَهْلِکَ إنْ حَقَرْتَ مُعَلِّماً

[همانا هردو معلّم و طبیب چون اکرام کرده نشوند خیرخواهی نمی‌کنند / به ناخوشی خود بساز اگر طبیب را جفا نمودی و به جهل خویش خرسند باش چون معلّم راکوچک داشتی.] و در دیوان ابن‌یمین می‌خوانیم:

دو مشفق اند ادیب و طبیب بر سر تو
نگاه دار به عزّت دل ادیب و طبیب

ز درد خسته شوی گر بنالد از تو طبیب
به جهل بسته شوی گر برنجد از تو ادیب[۲۶]

د) قابوس وشمگیر ـ امیر طبرستان که از ۳۶۶ هـ. ق تا ۴۰۳=۹۷۶-۱۰۱۲ م در گرگان سلطنت می‌کرده، قطعه‌ای به عربی سروده که اصل آن در حکایت تاجر و جنیه در الف لیل ولیلة آمده است:

الدَهــرُ یَـوْمان: ذا أَمْــنٍ و ذا حــذر — وَالعَـیشُ شَـطْران: ذاصَـفْوٍ وذاکَـدِرٍ
قُـلْ لِـلَّذی بِـصُرُوفِ الدَّهــرِ عَـیَّرَنا — هَـلْ عـانَدَ الدَّهـر اِلّا مَنْ لَـهُ خَـطَر؟
أمـا تَـرَی الریـح إنْ هَـبَّتْ عـواصِـفُها — فـلیس یَـعْصِفُ إلّا مـا هـوالشّـجرِ
وِمـا تَـرَی البـحر تَـعْلو فـوقَهُ جِـیَفٌ — و تســــتقر بِـــأقْصیٰ قَـــعْرِهِ الدُرَرِ
فَـفِی السَّـماءِ نُـجومٌ لاعـدادَ لهـا — ولیسَ یَکْسِـفُ إلّا الشّـمس و القَـمَر
فَـإنْ تَکُـنْ عَـبَثَتْ أَیْـدیِ الزّمـان بـنا — و نـالنا مـن تـمادی بـؤسه‌الضـرور
وکم عَلَی الأَرضِ مِن خـضراء مـوبقة — و لیس یــرجــم إلّا مــاله ثَــمَر
احسـنت ظَـنَّک بـالایّام إن حسـنت — ولاتَـخَفْ سـوءَ مـا یـأتی بِـهِ القَـدَر

و «ابن‌یمین» در ترجمه منظوم آن قطعهٔ ذیل را سروده است:

ای دوستان بـه کـام دلم نـیست روزگـار
آری زمـانه دشـمن اهـل هـنر بـود
رسمی است در زمانه کـه هـرکـم بـضاعتی
رتـبت بسـی‌اش ز اهـل هـنر بـیشتر بـود
دریـا صـفت کـه مـنصب خـاشاک انـدر او
بـالای سـلک گـوهر و عـقد دُرر بـود
سـهل است اگـر جـفا کـشم از دور روزگـار
زحـمت نـصیب مـردم والاگـهر بـود
در آسـمان سـتاره بـود بـی‌شمار لیک
رنـج کسـوف بـر دل شـمس و قـمر بـود[۲۷]

و «میرزا احمد وقار شیرازی» ـ از شاعران متأخّر ـ سه بیت اخیر قطعهٔ عربی فوق را به سبک ابن‌یمین چنین به نظم آورده است:

دست زمانه اگر لعب می‌کند با ما　　یا هر چه بگذرد همه بر ما ضرر بود
نبود عجب که هست درختان‌تر، بسی　　آن را زنند سنگ که او بارور بود
زنهار بر زمانه یکی ظنّ بد مبر　　مهرس ز آنچه حکم قضا و قدر بود[۲۸]

دربارهٔ اشعار ابن‌یمین سخن در زمینه‌های گوناگون بسیار می‌توان گفت اما با اعتقاد به مدلول شعر نظامی:

سخن بسیار داری اندکی گوی　　یکی را صد مکن، صد را یکی گوی

خاتمهٔ کلام را به کمال مطلوب و آرمان قلبی شاعر اختصاص داده‌ام که در قالب قطعهٔ ذیل سروده است:

کنجی که در او گنجش اغیار نباشد　　کس از تو و بر تو ز کس آزار نباشد
رودی و سرودی و حریفی دو سه یکدل　　باید که عدد بیشتر از چار نباشد
نردی و کتابی و شرابی و ربابی　　شرط است که ساقی به جز از یار نباشد
عقل است که تمییز کند نیک و بد از هم　　او نیز در این کار به انکار نباشد
وان کس که بود منکر این کار که گفتم　　از عالم ارواح خبردار نباشد
این دولت اگر دست دهد ابن‌یمین را　　با هیچ کسش در دو جهان کار نباشد[۲۹]

یادداشتها و برگزیدهٔ منابع مراجعه

۱ـ ص ۲۳۸ تا ۲۴۰ مجلهٔ *آینده* سال دوم، که دو نامه از منشآتش به طبع رسیده است.

۲ـ سربداران، سبزوار و نواحی اطراف آن را به مدت نیم قرن در تحت استیلا درآوردند و در این مدت دوازده تن از آنها پی‌درپی برمسند حکمرانی نشستند، هیچ‌یک از آنها نیز بیش از شش یا هفت سال فرمانروایی نکردند و نه نفر از آنان نیز به شدیدترین صورت هلاک گردیدند و با آن که در جوار ایشان در نیشابور و هرات طریقهٔ سنت و جماعت رایج بود، آنان از معتقدان باحرارت طریقهٔ تشیّع بودند و هرچند خواجه علی مؤید ـ آخرین سلطان این خاندان ـ پس از فتح بسطام و فرهاد جرد، نیشابور را فتح کرد و آن را به قلمرو فرمانروایی خویش ضمیمه ساخت اما ملوک کرت در شعبان ۷۷۷ـ = ۱۳۷۵ م دیگر بار آن شهر را بازگرفتند.

نخستین شورشی که موجب پیدا شدن این سلسله شد در شعبان ۷۳۷ هـ=۱۳۳۷ م، امیر عبدالرزّاق بیهقی، شاگرد شیخ حسن جوری که مریدانش از عوامل مهم نیرومندی این خاندان کوچک بودند بشوریدند و بیرق مخالفت افراشتند و به روایت «روضات الجنّات فی تاریخ مدینة هرات» گفتند: «جمعی از مفسدان استیلا یافته به خلایق ستم می‌کنند، اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نماییم والّا سر خود را بر دار خواهیم. دیگر تحمّل تعدّی و ظلم نداریم، بدین سبب

ایشان را **سربدار** لقب شد.»

۳ـ مجمل فصیحی حوادث سال ۷۴۲ هـ. ق.

۴ـ پس از نبرد زاوه (از شهرهای قدیم ایران که بعدها به مناسبت قرارگرفتن بقعهٔ عارف مشهور قطب‌الدین حیدر، به نام وی نامبردار و اکنون «تربت حیدری» نامیده می‌شود و در جنوب غربی شهر مشهد امام رضا(ع) واقع است) که در آنجا شیخ حسن جوری کشته شد و قوای سربداران پراکنده گردید ابن‌یمین به دست ملک معزالدّین کرت ـ که مدت چهل سال با اقتدار فرمانروایی کرد ـ گرفتار شد اما از وی به خوبی پذیرایی و با وی به حرمت رفتار کرد اگرچه تاریخ حیات او نیز از خصایص عمومی حکومتهای آن عهد از قبیل اعمال خشونت و قساوت و شدّت عمل برکنار بود چنان که بعد از فتح بادغیس محض مثال به طرزی که بعدها تیمور نیز چنین کرد مقرّر داشت که از سر دشمنان خود دو منار برپا کردند. قابل یادآوری است که ***سعدالدّین تفتازانی*** کتاب ***شرح مطوّل*** را که بر تلخیص المفتاح خطیب قزوینی نگاشته، در زمان سلطان معزالدّین مذکور آن را در شهر هرات به پایان آورده و کتاب خود را به نام وی مصدَّر ساخته و در آن، شهر هرات و سلطان معزالدّین را ستوده است.

سلطان معزالدّین سرانجام پس از یک بیماری در سال ۷۷۱هـ= ۱۳۶۹م درگذشت و مادّه تاریخ مرگ او را در این رباعی آورده‌اند:

آن را که جهان پر از زر و زور شود — مانند حسین کرت در گور شود

بردال دعا چو برزنی یک نقطه — تاریخ وفات خسرو غور شود

او را در هرات در جوار سلطان غیاث‌الدّین محمد سام پادشاه غوری در جنب پدرش غیاث‌الدّین محمد کرت به خاک سپردند اندکی بعد نیز که سایهٔ شوم تیمورلنگ بر ایران افتاد، به مناسبت شورش مختصری که در هرات روی داد در سال ۱۳۸۹م بهانه‌ای برای اعدام غیاث‌الدّین پیرمحمد و پسرش پیرمحمد، فرزند و فرزندزادهٔ معزالدّین حسین به دست آورد و در سال بعد پس از انهدام سلالهٔ سربداران، آنها را طعمهٔ شمشیر ساخت و با هلاکت آنها دورهٔ فرمانروایی ملوک کرت هم به پایان رسید.

۵ـ مرا هفتاد وپنج از عمر بگذشت... ص ۴۹۵ دیوان به اهتمام آقای حسینعلی باستانی راد.

۶ـ دیوان اشعار ص ۴۸۵.

۷ـ دیوان اشعار ص ۴۶۷.

۸ـ دیوان اشعار ص ۴۶۹.

۹ـ کلام جامع = الموعظة والحکمة والشّکوی «و یکی از بلاغت آن است که شاعر شعر آراسته گرداند به حکمت و موعظه و شکایت روزگار و آنچه به وی ماند» صص ۱۳۰ و ۱۳۱ ترجمان‌البلاغة و مقایسه شود با ص ۸۱ حدایق‌السّحر فی دقایق الشّعر.

۱۰ـ دیوان اشعار ص ۵۱۷.

۱۱ـ قطعه را از حافظه نقل کردم که به روزگار کودکی آن را آموخته و به حافظه سپرده بودم پس از ثبت به دیوان شاعر نگاه کردم و با تغییر برخی الفاظ و عبارات چنین آمده بود: «وجه

مرجّح به انتخاب خواننده باشد»:

مرا نیمه نانی که در خور بود | به دست آورم از ره دهقنت
چو دونان نخواهم نمودن دگر | برای دو، نان پیش کس مسکنت
من و گنج آزادگی بعد از این | زهی پادشاهی زهی سلطنت

(دیوان ص ۳۵۴ قطعهٔ ۱۷۰)

۱۲ـ حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۸۶ طبع کتابخانهٔ خیّام.

۱۳ـ دیوان اشعار ص ۴۸۶.

۱۴ـ عبارت از اصول عقاید منسوب به کشیشی انگلیسی موسوم به ***توماس مالتوس*** و پیروان اوست، این عالم اقتصادی متولّد به سال ۱۷۶۶ م و متوّفی به سال ۱۸۳۴ م قاعده‌ای در علم اقتصاد وضع کرده که خلاصه آن این است: چون ساکنان زمین پیوسته سریعتر از تولید مواد حیاتی انتشار و افزایش می‌یابند، قوای دیگر به وسایل خاصّی مانند: قحطی، امراض عمومی و جنگ و امثال آن جلو قوّهٔ زاد و ولد انسانی راگرفته، مانع از تکثیر عظیم نفوس بشری می‌گردند. بنابراین پیشنهاد نمود که به وسایل اجتماعی و اخلاقی برای جلوگیری از سرعت ازدیاد نفوس بشری، حدودی وضع شود. کتاب او نیز موسوم است به "L, Essaie sur la Principe de la population" عقاید او را عموم بر خلاف مبادی انسانیت و اخلاق و مُزاحم حقوق طبقهٔ نیازمندان دانسته‌اند.

۱۵ـ یا مذهب ثنوّیه، منسوب به مانی، پیامبر ایرانی پیش از اسلام ـ مانیکوس ـ که معتقد بود مظهر خیر ـ یزدان با مظهر شر ـ اهرمن در نزاع دایم است و این مذهب از قرون سوم تا هفتم میلادی از ایران به اروپا انتشار یافت.

۱۶ـ دیوان اشعار ص ۳۱۸ به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران ۱۳۴۴ هـ. ش کتابخانهٔ سنایی.

۱۷ـ اشاره به روز نخستین خلقت است که خداوند تمام موجودات را مخاطب ساخته و فرمود: أَلَستُ برَ بِّکُم؟ قالو ابَلیٰ. سورهٔ الاعراف ۱۷۱/۷

۱۸ـ چهل بامداد، در حدیث آمده است که خدای متعال گل وجود آدم صفی را چهل روز خمیر می‌فرمود. (طبری ج ۱ ص ۹۱)

۱۹ـ قلم، اشاره به حدیث دیگر است که اول ما خلق اللّهُ القلم و به اوامر فرموده که همهٔ مقدّرات را بنویسد. (طبری ج ۱ ص ۲۹)

۲۰ـ دیوان اشعار ص ۳۳۹ مواردی از این قبیل که دلالت بر اعتقاد ابن‌یمین به جبر دارد، در دیوان اشعار او فراوان است و این نمونه‌ها نیز مشتی از خروار است:

طالع من ببین که از پی آب | گر روم سوی بحر برّ گردد
ور به دوزخ طلب کنم آتش | آتش از یخ فسرده‌تر گردد
گر برم حاجتی به نزد کسی | در زمان گوشهاش کر گردد
ور ز راهی طلب کنم کف خاک | خاک حالی به نرخ زر گردد

گر به کوهی طلب کنم سنگی — سنگ نایاب چون گهر گردد
ور به نزد کسی سلام برم — هردو گوشش چو گوش خر گردد
این چنین حالهاش پیش آید — هر که را روزگار برگردد
بر همه حال شکر ابن‌یمین — که مبادا از این بتر گردد

(دیوان ص ۳۸۹ و ۳۹۰)

هر که را طالع مساعد نیست — هرچه او کرد و گفت نامقبول
مردی وجود او جنون و تلف — زهد و فضلش همه فساد و فضول
وانکه اقبال، رهنمای وی است — می‌رود تا به پیشگاه قبول
مختصرتر بگویم، ابن‌یمین — تا نگردند اهل عقل ملول
هرچه مدبر کند همه مردود — و آنچه مقبل کند همه مقبول

(دیوان اشعار ص ۴۶۱)

۲۱ـ دیوان اشعار ص ۳۴۲ و به یاد می‌آید این اشعار جلال‌الدّین محمّد بلخی در مثنوی (۳/۳۹۰۶ـ۳۹۰۱ طبع نیکلسون):

از جمادی مُردم و نامی شدم — وز نما مُردم به حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم؟ کی ز مُردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملایک پرّوسر
وز ملک هم بایدم جَستن ز جو — کُلُّ شیءٍ هالک الاّ وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم — آنچه اندر وهم ناید، آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانّا الیه راجعون

۲۲ـ در طی قصیده‌ای به مطلع:

دوش این سیمرغ زرین بال یعنی آفتاب — گشت در مغرب نهان حتّی توارت بالحجاب

(دیوان اشعار ص ۱۸)

۲۳ـ برای اطلاع از شواهد بیشتر به «مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی» شمارهٔ ۲۱۱۵ ـ انتشارات دانشگاه تهران صحیفهٔ ۱۷۱ مراجعه شود.

۲۴ـ دیوان ابن‌الرومی چاپ گیلانی ص ۴۴۱ برای اطلاع از وجوه تعبیر آن به صحایف ۲۵۰ـ۲۴۹ کتاب الادب *والمروءة* که با تصحیح و ترجمه و تعلیق راقم این سطور پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی آن را انتشار داده است، بنگرید.

۲۵ـ دیوان اشعار ابن‌یمین ص ۵۰۴.

۲۶ـ دیوان اشعار ص ۳۲۱.

۲۷ـ دیوان اشعار ص ۳۶۱ و ۳۶۲.

۲۸ـ مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، ص ۱۸۴ چاپ دانشگاه تهران / ۱۳۷۱ به قلم راقم این سطور.

۲۹ـ دیوان اشعار ابن‌یمین ص ۳۹۶.

نگاهی به مدایح ابن‌یمین

دکتر اسماعیل شفق

برخی از شعرای ما از جهتی بی‌شباهت به سرزمینهای (تک محصول) نیستند. نه اینکه تولیدات فکری آنها منحصر به یک محصول بوده باشد، بلکه یک محصول بیشتر از بقیه درخشش یافته است؛ ابن‌یمین از آن جمله است. با وجود پرداختن دو دیوان که حاوی انواع شعر بوده است، (قطعات) او شهرت چشمگیری یافته است. واضح است برای یک منتقد در مقام نقد، بررسی کلیت هنری شاعر با تمامی تجلّیات کلامی‌اش باید مدّنظر قرارگیرد. در مورد کسانی، همچون ابن‌یمین ـ هرچند که نام او با قطعه‌سرایی گره خورده باشد ـ پرداختن به بررسی مدایح وی نیز گوشه‌ای از کلیّت هنری او را می‌تواند روشن سازد.

ابن‌یمین با آنکه در جامعهٔ ادبی به عنوان شاعری «ارزش‌گرای» مطرح است، با این حال حجم چشمگیری از دیوان موجود او را مدایح و قصاید پُرکرده است.

در سنجش با قطعات، مدایح او از ناهمگونی بارزی حکایت می‌کند. مدایح ابن‌یمین شخصیتی ابن‌الوقت و بی‌ثبات را به ما می‌نمایاند. وی در قصاید پایگاه عقیدتی ثابتی ندارد و دائماً به خاطر اغراض مالی عقایدش در نوسان است؛ برخلاف قطعات که علی‌العموم یکنواختی خاصی در اندیشه‌اش مشاهده می‌شود.

این اضطراب عقیده بی‌هیچگونه شک و شبهه‌ای به بی‌ثباتی جامعه برمی‌گردد.

برای نمونه به برداشت و تلقی او از دو شخصیتی که از نظر مرامی هر یک در افقهای خاص و کاملاً دور از هم قرار دارند توجه کنید، در ستایش (تاج‌الدین علی سربداری):

آنکه دست و دل او مظهر جود و کرم است
و آنکه در داد و دهش صد چو فریدون وجم است
قدوه و قبلهٔ شاهان جهان خواجه علی
یاور ملک عرب داور ملک عجم است...[1]

(دیوان ابن‌یمین / ۲۶)

سپس مدیحهٔ او را دربارهٔ (ارغونشاه مغول) ببینید:

جهان پیر را دولت جوان است　　که ارغونشاه نویین جهان است...
جهان از عدل او تا یافت سدّی　　ز یأجوج حوادث در امان است...

(دیوان / ۲۸)

ابن‌یمین علی‌رغم تظاهر به ممدوح‌شناسی، هیچگاه نتوانست تمایزی مابین تاج‌الدین علی سربداری و حاکمان بیگانه قائل شود. در مدایح وی آن مایه روشنفکری در شناخت ممدوحان مشاهده نمی‌گردد. لذا آمیزش ارزشها و تفکیک قائل نشدن بین آنها به نحو بارزی بر قصاید وی حکمفرماست:

فراز مسند شاهی تویی سلطان بحمداللّه
بسان عنصری بنده بر تخت تو مدحت خوان
تو آن شاهی که می‌دانی کماهی حال من بنده
هنرهای ایازی را که داند بهتر از سلطان؟

(دیوان / ۱۴۳)

این درهم ریختگی ارزشها تا حد زیادی افقهای تکاملی شعرش را در نظر خواننده تاریک می‌نمایاند. در قطعات نیز (به ندرت) به چنین مواردی برخورد می‌کنیم. مثلاً موقعی که در زندگی وی گشایش و انبساطی پیش می‌آمده است، دم از تساهل می‌زده و گشاددستی را پیشنهاد می‌کرده و هنگامی که دچار مضایق روزگار

---

۱. دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی، به سعی و اهتمام حسینعلی باستانی راد، انتشارات کتابخانه سنایی (۱۳۴۴). از این پس کلیهٔ ارجاعات به همین دیوان خواهد بود با همین نام و نشان.

می‌گشته جانب حزم و احتیاط را تبلیغ می‌کرده است:

فراخ دستی ز اندازه مگذران چندان   که آفتاب معاشت بدل شود به سها
نه نیز پیرو امساک را زبونی کن   چنانک دامن همّت دهی ز دست رها
وسط گزین که گزیده است سیّد عربی   بدین حدیث که خیرالأمور أوسطها...

(دیوان / ۳۱۷)

شکستن حریمها نیز برای تطابق با پسندهای ممدوح امری است که در قصاید وی به کرّات رخ داده است. هرچند که به تنهایی متهم داشتن ابن‌یمین به این کار، چندان منصفانه به نظر نمی‌رسد، در جایی که اسلاف او (فرخی و عنصری و...) بارها پا بر سر این حریم‌ها گذاشته و از آن برای رسیدن به مقصود گذشته‌اند:

مهدی نشان محمدحیدر توان که اوست   محمود عهد و بنده جهانیش چون ایاز

(دیوان / ۱۰۹)

در مدح (طغاتیمورخان مغول):

شهی که خنجر او کرد در مساکن خصم   که ذوالفقار علی در حصار خیبر کرد

(دیوان / ۷۱)

اصولاً این یک نکتهٔ درخور توجه است که باید در مورد تمامی شعرای ما مطمح‌نظر باشد و آن این که جبر سیاسی حاکم بر جامعه که همواره سایه‌اش بر سر تاریخ ما گسترده بوده است، به قشر صاحب اندیشه و از جمله شعرا فرصت و مجال نداد تا طعم اختیار و اراده را بچشند. این است که درس خواندهٔ اندیشمند (چه شاعر باشد و چه دانشمند) ما بین آموخته‌های تئوریک خود، دربارهٔ اختیار و اراده از یک سو و واقعیتهای سیاسی جامعه از سوی دیگر دچار تناقض و مشکل می‌شد و میان دو مقولهٔ (ارادهٔ فردی و جبر سیاست) آن کفّه‌ای که سنگین‌تر بود به شهادت تاریخ همواره سیاست حاکم بوده است که فرزانگان گذشته با کنایه به آن (برهان قاطع) گفته‌اند. بنابراین وقتی ابن‌یمین می‌گوید:

چیزی که هست هست نه کم می‌شود نه بیش
و آن خود که نیست نیست چو سیمرغ و کیمیاست

(دیوان / ۲۱)

صرف‌نظر از توجیه اصولی و کلامی قضیه در بطن خود رسانندهٔ این مسأله است که در قاموس اندیشگی وی ارادهٔ فردی و اختیار محلی از اعراب ندارد.

ممکن است عنوان شود که آن همه سفارش به کنش فردی و اجتماعی در (قطعات) حکایت از اراده‌ای اصیل دارد، ولی اعتقاد ما این است که استحسانات اخلاقی و رهنمونیهای ابن‌یمین به حیات معقول در بخش قطعات، بیش از آن که معلول تجربهٔ زندگی اجتماعی باشد ریشه در بیان نظری و تئوریک مسأله دارد. و ما به ازای آنها را مثلاً در آثار نظری دیگر نظیر: تهذیب‌الأخلاق، کیمیای سعادت و اخلاق ناصری و غیره و ذلک می‌بینیم و بیشتر تحت‌تأثیر تعالیم مدرسی (اسکولاستیک) بیان شده‌اند. البته این را هم بگوییم که در قصاید ابن‌یمین گهگاه حضور جدّی و متفکرانه‌ای از وی احساس می‌شود که بالکّل با بخش اعظم قصاید او متفاوت است. مثلاً قصیده‌ای با مطلع:

ایّهاالناس دل از کار جهان برگیرید　　رستگاری طلبید و ره داور گیرید...

و قصیدهٔ دیگری با مطلع:

الوداع ای دل که ما زینجا سفر خواهیم کرد

منزل اصلی خود جای دگر خواهیم کرد...

در نعت بزرگان اعتقادی و مقدّسات دینی نیز قصاید وی رنگ صمیمانه‌ای به خود می‌گیرد.

به هر روی، با خواندن مدایح ابن‌یمین خواننده تصوّر می‌کند که در جامعه‌ای آرمانی سیر می‌کند که آب از آب تکان نمی‌خورد و همه‌چیز بر وفق مراد است. این خاصیت تمامی قصاید فارسی ماست (برخی قصیده‌پردازان مسلکی نظیر ناصرخسرو و کسایی و سنایی و یک دو تن دیگر را استثنا کنیم). احساس می‌گردد نیازهای مادی مردم به راحتی با بذل و بخشش امیر مرتفع می‌شود و سایهٔ شمشیر او بر سر مردم مواظب است تا چشم‌زخمی به آنان نرسد و همه‌چیز در فضایی اثیری در جریان است و اصلاً خبری از بیدادهای نظام خودکامگی و استبداد نیست. امّا نکتهٔ دقیق و درخور توجهی در همین کلام تعارف‌آمیز و تعابیر کلیشه‌ای وجود دارد و نشان می‌دهد که ابن‌یمین به طور غیرمستقیم در ژرفای معانی، پسندها

و انتظارات اجتماعی را مطرح می‌سازد. (این نکته اختصاص به قصاید ابن‌یمین ندارد و در مورد تقریباً تمامی قصیده‌پردازان صادق است). هرچند که در نگاه نخستین از خلال اغراقها و مبالغه‌ها به راحتی نمی‌توان به این مطلب پی برد، ولی به هرحال همان مبالغه‌ها و گزافه‌ها نشان دهندهٔ این است که جامعه در اعماق خود چنین خصلتهایی را می‌پسندیده و چنین خصوصیاتی را از والیان امور انتظار داشته است. وقتی ابن‌یمین در مدایح خود می‌گوید:

همای رایت عدلش چو بال بگشاید　　غراب را خورش از سینهٔ عقاب دهد

(دیوان / ۶۷)

به این نکته پی می‌بریم که جامعه در اعماق خود طالب عدالت سلطان است. یا آنجا که می‌گوید:

با عطای بحر دست درفشانش قطره‌ای است

آنچه عالم را ز فیض ابر نیسان می‌رسد

(دیوان / ۸۱)

مِن غیرمستقیم فروبستگی معیشت مردم و تمنّیات آنها را از گشایش و انبساط مالی ادراک می‌کنیم. این واقعیتی است که باید در مواجهه با همین تعابیر یکنواخت و کلیشه‌ای مدّنظر داشت.

یک نکتهٔ جالب در قصاید مدحی ابن‌یمین این است که قصاید وی از جهت کمّی توازنی با قصاید دیگران ندارد. وی با اقلّ ابیات مدّاحی کرده است. و اگر قصاید کوتاه او را با امثال عنصری و فرخی مقایسه کنیم که گهگاه سر به دویست بیت هم می‌زند، آنگاه ابن‌یمین را در آفاق شعر ستایش شاعری متعادل خواهیم یافت. این خصیصه در اشعار کسانی که اعتقادی به اصالت اندیشه و استقلال فکری داشته‌اند نمایان است. آنان به قدر تکافو و حاجت به شعر ستایش روی آورده‌اند. (حافظ در دو سه قصیدهٔ باقی‌مانده‌اش ـ هرچند که در غزلیات هم گوشزدهایی به حوایج خود دارد ـ و سعدی در تمجید از اتابکان فارس و خاقانی در ستایش از شروانشاهان و نظامی و...). امّا مدایح ابن‌یمین در حوزهٔ کیفی تفاوت چندانی با دیگران ندارد. او گهگاه برای پسند ممدوح آفاقی را پیموده است که پذیرش آن برای خواننده‌ای که از

ابن یمین توقع یک مبلّغ اخلاقی را دارد، دشوار است.

این هم گفتنی است که اگر مدایح چاپلوسانهٔ همین شعرا را با تلاشهای متکلمان و اصولیّون نظامهای کهن تعلیمی بسنجیم، گمان می‌کنم قضاوت ما به حقیقت امر نزدیکتر خواهد شد. در اعصار گذشته مواجه می‌شویم با چهره‌های متفکر که به عنوان یک عالم اصولی و کلامی شالوده‌های خدشه‌ناپذیر و ثابت شرعی را با خواهشهای امرا و خودکامگان هماهنگ می‌کردند تا توازن مابین دین و دنیا و به تعبیری خدا و خرما حفظ شود. نمی‌خواهیم بگوییم که ساحت شاعران مبرّا از هر عیبی است بلکه بر اساس نسبیت امور می‌خواهیم قضاوت کرده باشیم. کم نیستند اندیشمندانی که در مقام رهبران فکری ارتکاب کبائر را برای امیر استثنا کردند و شرط ایمان را از امارت برداشتند و حرام خوردن را بر امیر حلال کردند.[1]

باری، مدایح ستایش‌آمیز نه اختصاص به ابن یمین دارد و نه مختص شعر فارسی است. گویی در قرون وسطیٰ، آسمان شعر و ادب در تمام دنیا به همین رنگ بوده است. ولتر، ویلیام شکسپیر، فرانسیس بیکن فیلسوف انگلیسی، لئوناردو داوینچی[2] و... گیرم که در آن سوی عالم بوده باشند، هریک به نوعی حلقاتی از این زنجیره‌اند.

همچنان که قبلاً متذکر شدیم، در میان قصاید ابن‌یمین دو سه قصیده از صمیمیت و بار عاطفی خاصی برخوردارند و نشان می‌دهند که در خلوت صمیمانهٔ شاعر با ضمیر خودآگاه سروده شده‌اند، در میان قصاید او استثنایی‌ترین جایی که (من) شاعر حقیقتاً در پرتو شعور خودآگاه، خویش را نشان می‌دهد، قصیده‌ای است با مطلع:

گردش گردون به کامم گر نباشد گو مباش

ور ز مهرش بر سرم افسر نباشد گومباش

(دیوان / ۱۱۵)

این قصیده با سادگی و شفافیتی که از تعابیر آن موج می‌زند، در قصاید مدحی

---

۱. بنگرید به: السّوادالاعظم، ابوالقاسم سمرقندی (قرن چهارم هجری) ترجمهٔ عبدالحیّ حبیبی و نیز (التمهید) ابوبکر باقلانی و بسیاری از کتب کلامی که بر مذاق اشاعره نوشته شده است.

۲. تفصیل قضیه را ببینید در: فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او) تألیف شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، صص ۴۱ـ۵۰.

ابن‌یمین یک استثناست. البته اکثریت با قصایدی است که از سر رفع تکلیف و با بی‌اعتقادی سروده شده‌اند. مثلاً ببینید قصیدهٔ زیر را که با هیچ معیار فرهنگی و اجتماعی توجیه‌پذیر نیست جز با اصل (احتیاج). در ستایش از (طغاتیمورخان مغول):

مرا خدای اگر عمر جاودان بدهد
به جای هر سر مویم دو صد زبان بدهد
به صد هزار لغت هر زبان سخن گوید
چنانک داد فصاحت گه بیان بدهد
بدان لغات در این مدت ار دلم خواهد
که داد شرح شهنشاه کامران بدهد
به صد هزار صفت گرچه بیش نتواند
که شرح عشر عشیر یکی از آن بدهد
پناه اهل زمین و زمان طغا تیمور
که نقد هفت زمین را به یک زمان بدهد...

(دیوان / ۷۵)

رها کردن زندگی بی‌پیرایهٔ روستایی و روی آوردن به کانون قدرت اگرچه برای ابن‌یمین اسباب معیشت را مهیا ساخت، امّا در هر صورت عاطفهٔ اصیل و زلال روستایی را از او گرفت. برداشتهای ابن‌یمین از جریانات سیاسی حاکم در مورد بقایای مغول، برداشتی انتزاعی و تجریدی بود، و به هیچ روی با تلقیات جامعه همسویی نداشته است. کدام شهروند خراسانی می‌توانسته است از رفتار طغاتیمورخان مغول دلخوش بوده باشد که ابن‌یمین این‌گونه به راحتی سر و ته قضیه را هم‌آورده و «گرگ و میش» را آشتی داده است:

شاها ز یمن عدل تو امروز در جهان
آن شد که گرگ از نظر میش می‌رمید...

(دیوان / ۶۹)

و یا:

به عـهد عـدل تـو گـنجشک را عـجب نـبود
درون چشـم خـود ار بـازش آشیان بـدهد

(دیوان / ۷۵)

در مواردی حتی از خوانین مغول با تعابیر مذهبی و اسطوره‌های دینی یاد کرده است:

خلیل‌وار بت اهل شـرک را بشکست بــه قــدر مـرتبه مـقدارهـا مـقرر کـرد

(دیوان / صص ۷۱-۷۲)

گویی برای شاعران کلاسیک ما در مقام ستایش تفاوت چندانی نمی‌کرده است که طرف حساب چه کسی باشد. می‌بینیم از امرای بزرگ با همان تعابیر یاد کرده‌اند که از حکومتهای کوچک واقماری. اگر از درجه و مقام برخی از مـمدوحان آنـها اطلاعی نداشته باشیم در مقام مدح گمان خواهیم کرد که مثلاً یک قیصر یا امپراطور را مخاطب ساخته است؛ یعنی تعابیر وضوح و شفافیت چندانی ندارد تا مصادیق خاص و معینی داشته باشد. بلکه این معانی به فراخور احتیاج می‌توانستند کش بیایند و انبساط یابند و حوزه‌های وسیعتری را تحت پوشش خود بگیرند. به عنوان مثال ما در اوّلین قصیدهٔ فارسی چنین خصوصیتی را می‌بینیم:

ای امیری که «امیران جـهان» خـاصه و عـام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غـلام...

که بدون هیچ شبهه‌ای منظور شاعر از «امیران جهان» آن چیزی نیست کـه در مقیاسهای جهانی امروز برای ما تداعی می‌شود و مثلاً قیصر و خاقان را به ذهـن می‌آوریم، بلکه منظور اصلی شاعر از تعبیر «امـیران جـهان» والی «نـیشابور» و یـا شهرهای دیگری در همین حد وحدود است؛ که اگر بخواهیم ما به ازای امروزی برای آنها در نظر بگیریم کسانی هستند در اندازه‌های یک «فرماندار» و یا حتی شاید یک «بخشدار». این است که به مصداقها توجه چندانی نمی‌شده است. در قصاید مدحی ابن‌یمین هم گهگاه به چنین مواردی برمی‌خوریم.

یکی از نمونه‌های مربوط به قصاید ابن‌یمین، این قصیده است:

بـــه اهــل خــطهٔ فــریومد از طــریق رضــا
مگــر بــه عــین عــنایت نـظر فکـند خـدا
کـه آفـتاب سـپهر کـرم بـه طـالع سـعد
فکــند سـایهٔ الطـاف خـود بـر ایـن ضـعفا
ســـتوده آصـف ایـام عـزّ دولت و دیـن
کـــه زیـــبدش کـــه کـند پـادشاهی وزرا
تویی که بر چمن جان هر که زنده‌دل است
ز فـــیض ابـــر سـخای تـو رست مـهرگیا
تـویی چـنان کـه اگـر ذره‌ای شـود مـوجود
ز عــزم و حــزم تــو در پـیکر زمـین و سـما
زمــین شــود چــو سـما بیقرار و سـرگردان
ســما شــود چـو زمـین بـاوقار و پـابرجـا...

(دیوان / ۳۱۴)

ملاحظه کنید که اگر نام (فریومد) بر پیشانی این قصیده ننشسته بود، از تعابیر کلیشه‌ای ابن‌یمین گمان می‌کردیم که با یک (ابرانسان) روبرو هستیم که زمین و زمان زیر نگین اوست.

یکی از طرق «استحمار» گویندگان قدیم در ارتباط با سلاطین این بوده است که گهگاه از پیش خود رؤیایی جعل می‌کردند و با عرضه‌داشت این (منامات) سعی می‌کردند که مقام ممدوح راگاه تا حدّ یک (قدّیس) بالا ببرند و بر سایهٔ خدا بودن او با این شیوه صحّه بگذارند. و به این ترتیب حضور او را موجّه جلوه داده و موقعیتش را تحکیم بخشند. یکی از جالبترین این‌گونه قصاید «استحماری» قصیدهٔ (انوری) است درباب (سنجر سلجوقی) با مطلع:

دوش خوابی دیده‌ام ـ گو نیک دیدی، نیک باد ـ
خواب نه بل حالتی کان از عـجایب بـرتر است

در طی این قصیده پیامبر اکرم(ص) با سنجر رو در رو نشسته و مکارم سنجر را

یک‌یک برمی‌شمارد و او را به الطاف و عنایات خود مستظهر می‌گرداند و از جمله به او می‌گوید:

هر که او در نعمتت کفران کند خونش بریز
زانکه فتوا داده‌ام کو نیز در من کافر است...
بر من و تو ختم شد پیغمبری و خسروی
این سخن نزدیک هرکوعقل دارد باوراست[1] (الی آخر)

از این نوع شگردهای «استحماری» در مدایح ابن‌یمین هم دیده می‌شود. جا دارد که گفته شود، من تعبیر «استحمار» را که یک اصطلاح جامعه‌شناسانهٔ امروزی است برای اغلب قصاید مدحی کلاسیک مجاز و روا می‌دانم و معتقدم که در نظام خودکامگی و استبداد قدیم اگر امیر و سلطان «استثمار» می‌کرد، در آن سوی سکّه شاعر مدّاح نیز برای هموارکردن این راه نامیمون، مشغول «استحمار» مردم بوده است.

باری، قصیدهٔ ابن‌یمین این است:

دوش رفتم از ره فکرت بر این نیلی حصار
دیدمش فیروزگون صرحی زمرّد زرنگار
منزل اوّل به پیشم چُست پیکی باز جست
آن چنان کش باد، گاه سیر بشکافد غبار
در دوم ایوان دبیری بود کافشاندی ز کلک
گوهر شهوار بر اوراق سیم از بحر قار
در سیم منزل نشسته حور منظر مطربی
در میان اهل عشرت ارغنونی بر کنار

---

۱. دیوان انوری، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ج ۲ صص ۵۳۹-۵۴۱. (استاد شفیعی کدکنی هم به این نکته در «مفلس کیمیافروش، صص ۹۹-۱۰۰» اشاره دارند. می‌افزایم، شاید قدیمترین نمونه‌های این ترفند در جریانات فرهنگی قبل از اسلام جسته شود در «ارداویرافنامه». زمانی که اردشیر ساسانی برای تحکیم موقعیت خود و تقویت مبانی آیین زردشت در مقابل ادیان دیگر نظیر مسیحیت و یهودیت و... به روحانی زردشتی (ارداویراف) مأموریت داد تا به خواب و خلسه‌ای تصنعی فرو رود و پس از هشیاری، دریافته‌های خود را برای مردم بیان کند، تا موقعیت دینی و سیاسی او قویتر شود و امروز آن مسائل را در کتاب «ارداویرافنامه» می‌توانیم ببینیم.

در چـهارم تـخت دیـدم خسـروی فـیروز بـخت
پادشاهی کامران و شهریاری کـامگار... (الی آخـر)
(دیوان / ۸۷)

به مقدار حجم مدایح ابن‌یمین در دیوانش (قطعات) وجود دارد. این نکته شاید چنین در اذهان القا کند که گونهٔ ادبی (قطعه) محصول بخش دوّم حیات او بـوده است، زیرا در ادب فارسی چندتنی را می‌شناسیم که زندگیشان با یک (دگردیسی) همراه بوده است. یعنی در مرحله‌ای خاص از زندگی تغییر کیفی قابل‌ملاحظه‌ای داشته‌اند، مثل ناصرخسرو و سنایی و کسایی و... امّا در مـورد ابـن‌یمین چـنین موضوعی صدق نمی‌کند. وی قطعاتش را هم درکنار مدایح سروده است. گیرم که آفاق مربوط به هریک جداگانه باشد. البته شباهتهایی مابین حوزه‌های اندیشگی ابن‌یمین و مثلاً ناصرخسرو گهگاه دیده می‌شود، ولی بین هـنر مـبتنی بـر مسـلک ناصرخسرو و اشعار حکمت‌آموز و تئوریک ابن‌یمین وجوه افتراق بسیار بیشتر از اشتراکات است. ناصرخسرو در پایبندی به هنر عقیدتی چندان جازم بوده است که مدایح را یکسره از دیـوانش سـترده و دور ریـخته است، ولی ابـن‌یمین از چـنین جزمیّت و تصلّب برخوردار نبوده که شعر ستایش را از دیوانش حذف کند.

با اینکه میان مدایح و قطعات او که هریک افقهای خاص خود را دارند، از جهت محتوا نوسان بسیار آشکاری می‌بینیم، ولی این مقوله نباید حمل بر تناقض درونی و ثنویّت شخصیت گردد. زیرا ابن‌یمین با شناختی که از مجاری معیشت داشته گونهٔ قصیده را به عنوان مجالی برای گشایش زندگی برگزیده است. حجم قـابل تـوجه قطعات او و سادگی و صمیمیت کلام در آنها، به وضوح نشان می‌دهد که ایده‌آلهای ابن‌یمین در قطعاتش باید جسته شود نه در قصایدش. گفتنی است که او برای شعر ستایش از دل و جان مایه نگـذاشـته است و قـصاید او اسـتخوانـبندی مـحکم و استواری ندارند. به نظر می‌رسد که پس از سروده شدن چندان پرداخت نشده و وقت زیادی برای آنها صرف نمی‌کرده است.

با اینکه ابن‌یمین بالقوه از امکانات زبانی گسترده‌ای برخـوردار بـود، ولی ایـن امکانات را در قصاید کمتر به فعلیت درآورده و تکامل هنری او در قطعاتش جلوه‌گر

شده است. همان مقوله‌ای که قبلاً از آن با تعبیر (تک محصولی) یاد کردیم. در کل قصاید مدحی ابن‌یمین موردی پیدا نمی‌کنیم که نظیر این قطعهٔ مختصر و مینیاتوری شاعر آن را مجالی برای تجلی هنر کلامی کرده باشد. ببینید (قافیهٔ بدیعی) در آن چه اندازه مناسب افتاده است!:

گر پرسدت کسی که بر آتش چه افکنند
از بهر چشم زخم به هرجا بگو سپند
ور پرسدت کسی که چه خوشتر که بشنوند
از لفظ دوستان به‌اندیش گو سه پند
گر پرسدت کسی که چه بهتر که برنهند
بردست وپای و گردن دشمن بگو سه بند
ور پرسدت کسی که چه به کدخدای را
گو گندم سفید و می‌لعل و گوسپند

(دیوان / ۳۹۶)

ابن‌یمین با اینکه سالها در دربار سربداران به سر برده است در اشعار او به‌هیچ وجه اثری از تمایلات ایدئولوژیک خاصی مشاهده نمی‌شود. و به نظر می‌رسد که او بیشتر در حواشی نظام ایدئولوژیک روزگار خود (مرام سربداران) سیر می‌کرده است. در شیعه بودن ابن‌یمین کمترین شبهه‌ای نمی‌توان داشت. ولی ستایش از اولیای دین بیش از این که در دیوان او نمایندهٔ سنخ فکری خاصّ (سربداریّه) بوده باشد، گرایشات شخصی او را می‌رساند. می‌توان از این لحاظ شعر او را با ناصرخسرو مقایسه کرد. شعر ناصرخسرو این ظرفیت را دارد که اصول نظری (مانیفست) اسماعیلیه به حساب آید ولی در اشعار ابن‌یمین اثری از چنین ویژگی نیست.

اینکه ابن‌یمین با داشتن آن همه مدیحه که حدود نیمی از دیوان فعلی او را اشغال کرده است، شخصیتش از ذهن تاریخ به عنوان یک شاعر مدّاح مغفول مانده و در تکامل شعر اخلاقی یک اوج به حساب آمده است، خود ماجرای ظریفی است. گویی در ذهنیت تاریخ آنچه رسوب می‌کند، سخن از دل برخاسته است نه

(ملتمساتی) که شاعر برای (طرف مالی) خود سروده تا اموراتش بگذرد. به عبارت دیگر حافظهٔ تاریخ آن تیره‌ای از اشعار را جدّی گرفته است که (طرف انسانی) را مخاطب خود ساخته باشد. در ادبیات عربی هم شعر (ابوالعتاهیه) چنین سرنوشتی یافته. با اینکه ناقدان او را بسیار مال‌دوست و طمّاع معرفی می‌کنند[1]، اما وی به عنوان برترین نمایندهٔ شعر زهدی و اخلاق‌گرایانه در ادبیات عرب مطرح است.

نکته‌ای که نباید از آن تغافل کرد این است که در تلقی بسته و محدود قدما واقعاً مدار جهان بدون حضور سلطان نمی‌چرخید و بی‌وجود او سنگ روی سنگ بند نمی‌شد. آنان به حسب ذهنیت مبتنی بر تجربه‌ای که از زندگی داشتند (مثلاً ملکه داشتن زنبوران و مورچگان و پادشاه داشتن وحوش صحرا و نظایر آن) به‌طور جزمی و از بن دندان معتقد بودند که حق حاکمیت برای امیر در لوح محفوظ معین شده است و فرمانبری از آنها یک جبر محتوم سیاسی است. این که ابن‌یمین می‌گوید:

از داد تو جان تازه شدست اهل جهان را
زان دم که به تو خالق جان ملک جهان داد
تا هست جهان جان تو بادا و بود زانک
از بهر به افتاد جهان حق به تو جان داد

(دیوان / ۸۰)

به خوبی چنین سجیّه‌ای استنباط می‌شود. این مطلب در ادبیات گذشتهٔ ما بی‌سابقه نیست. وقتی انوری می‌گوید:

زهی دست تو بر سر آفرینش   وجود تو سردفتر آفرینش
قضا خطبه‌ها کرده در ملک و ملّت   به نام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشاطهٔ کون کرده   رسوم تو را زیور آفرینش
اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی   حقیر آمدی گوهر آفرینش

(دیوان انوری ۱ / ۲۶۴)

---

۱. ببینید در: الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، القاهره مطبعة دارالکتب المصریّه (۱۹۵۰) الجزءالرابع صص ۶-۱۹ و نیز بنگرید:
تاریخ آداب اللغة العربیّة، جرجی زیدان، بیروت (منشورات دارمکتبة الحیاة) المجلد الاول، ص ۳۸۴.

حکایت از همین طرز تلقی دارد.

ابن‌یمین با همه مدایحش شخصیتی (اخلاق‌گرای) است. منتها مانعی که در مسیر تبیین منویاتش قرار داشت، مواجهه با دو جریان سیاسی حاکم بود که هریک به نوعی در برهم زدن توازن مرامی او دخیل بوده‌اند، اوّل، بقایای ایلخانان امثال طغاتیمور و توکال قتلغ وساتلمش بیک، که به سائقهٔ بدوّیت برای آنها هنجارهای اخلاقی و حکیمانه مطرح نبوده است؛ دسته دوّم، کلوها و پهلوانانی که هرچند نامشان با نام سربداریّه گره خورده بود ولی باز هم با توجه به خاستگاه اجتماعیشان با اصول اخلاقی مبتنی بر حکمت و نظایر آن به طور جدّی میانه‌ای نداشتند؛ هرچند که به طور سنتی و تجربی به برخی از اصول اخلاقی پایبند بوده باشند (اخلاق جوانمردانه و...). این دو تیرهٔ فکری که هردو از جریانات قوی حاکم بر جامعه بودند، از امثال ابن‌یمین خواهی نخواهی شخصیتی ملاحظه کار و دست‌به‌عصا می‌ساختند. این است که در اشعار ابن‌یمین نوسان زیادی می‌بینیم بین معاش و معاد و یا به تعبیری بین خدا و خرما.

به هرحال، اینکه ابن‌یمین در کنار مدایح مجال یافته است با طرح مسائل اخلاقی و مذهبی برای خویش نوعی حقّ رهبریت فکری قائل شود، باید از توفیقات ابن‌یمین محسوب گردد.

فهرست منابع و مآخذ

۱ـ دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی، به سعی و اهتمام حسینعلی باستانی راد، انتشارات سنایی (۱۳۴۴).

۲ـ السّوادالأعظم، ابوالقاسم سمرقندی، ترجمه عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۳ـ فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او)، دکتر غلامحسین یوسفی (انتشارات علمی).

۴ـ دیوان انوری، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی) ج ۲.

۵ـ الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، القاهره مطبعة دارالکتب المصریّة (۱۹۵۰)، الجزءالرابع.

۶ـ آداب اللغةالعربیة، جرجی زیدان، بیروت (منشورات دارمکتبهٔ الحیاة) المجلدالاول.

بررسی مختصر در قصاید ابن‌یمین

دکتر جلیل مسگرنژاد
دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی

ابن‌یمین فریومدی (امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی مستوفی فریومدی) تنها شاعری است که با قصاید خود پرده از چهرهٔ بزرگان قیام سربداری برمی‌دارد: هرچند شاعران دیگری نیز که در قرن هشتم زندگی می‌کردند از این جریان اطلاع داشتند و این قیام بزرگ راکه دامنهٔ آن تمام منطقهٔ خراسان و قسمتی از مناطق شمال و نیز مرکز ایران را دربرگرفت، دور یا نزدیک شاهد بودند ولی چیزی از آن ننوشته‌اند و در اشعار خود بدان اشاره نکرده‌اند.[۱]

دربارهٔ شیوهٔ شاعری او سخن استاد ذبیح‌الله صفا می‌تواند ارج و منزلت او را در بین شاعران هم زمان خود (غیر از حافظ) نشان دهد:

«سخن او خلاف بسیاری از معاصرینش روان و منسجم و خالی از هرگونه تکلف و خودنمایی و علم‌فروشی و به تمام معنی دنبالهٔ سبک ساده‌گویان خراسانی است و در آن به ندرت به کلمات غریب و یا ترکیبات دشوار بازمی‌خوریم و این نشان می‌دهد که سخن وی زادهٔ طبع و قریحه و احساسات اوست[۲] و نیز رواج شعر طنز و هزل و هجو (مجون و سخف) در شعر این دوره در شاعرانی مثل عبید زاکانی و سلمان ساوجی هرچند نمونه‌هایی می‌توان یافت ولی جامعیت این شاعر در تمام جنبه‌های شعری از قطعه‌های مشهور او و قصاید و غزلیات و رباعی و همچنین

مثنوی او از جمله «مثنوی مجلس افروز» در بحر حدیقهٔ سنایی (بحر خفیف مخبون محذوف یا مقصور)... که از او به یادگار مانده است می‌تواند او را در این دوره حساس تاریخی و فرهنگی ایران (پایان دوره ایلخانی و آغاز دوره تیموری) شاعری شاخص قرار دهد.»

ممدوحین ابن‌یمین از طغاتیمور و علاءالدین محمد صاحبدیوان وزیر تنی چند از امرای زمان آغاز می‌شود و با دربرگرفتن تمام بزرگان سربداریه غیر از امیر عبدالرزاق که علّت آن را در این مقاله متذکر خواهیم شد، به دشمنان سربداریه، یعنی حکمرانان آل کرت (معزالدین حسین) که دیوان او در اسارتش در جنگی که بین امیر مسعود سربداری با معزالدین حسین اتفاق افتاد، از بین می‌رود، امتداد می‌یابد. وی اغلب حکمرانان دوران خود را در قصایدش ستوده است و این امر خود نشان دهندهٔ پریشانی حال شاعر به تبع پریشانی روزگارش بوده است. در این‌باره خود اشاراتی در قطعات دیوانش دارد از جمله:

ای بسا دوستان که بگزیدم   تا بدیشان بمالم اعدا را
راستی را به سعیشان ایام   داد مالش، ولی بسی ما را

او خود منکر این است که توانسته باشد «سرّ مملکت» را در اشعارش بنمایاند:

مرا فلک به مواعید بس فریفت ولیک
از آن هزار یکی با رهی نکرد وفا
زمانه چند گهی در هوای «بوک و مگر»
غرور داده به امید «ثم خیر» مرا
چو زان غرور به جز رنج دل نشد حاصل
ملول گشت ز اصحاب منصب والا
به حسب حال خود اینک به صورت تضمین
بر اهل معرفت این بیت می‌کنم املا
مرا سخن ز مفاعیل و فاعلامت بود
من از کجا، سخن سرّ مملکت زکجا

از ویژگی‌های بارز ابن‌یمین داشتن ممدوحین زیاد از اشخاص نه‌چندان با نام در

تاریخ ایران است، او با مدح و یادآوری از بیش از ۳۵ تن از بزرگان، علما، حکمرانان و دست‌اندرکاران حرکت سربداریه، و با بیان نوعی احساس نسبت به گرایش مذهبی خود که نهضت سربداریه با نام آن، حرکت خود را شروع کرد، نام آن را در تاریخ زنده نگهداشته است. او در این سروده‌ها آینهٔ زمان را در مقابل یک‌یک آنان قرار داده و چهرهٔ آنان را در آیینهٔ زمان خودش نشان داده است. اگر او با اشعارش به شخصیت افرادی مانند: علاءالدین صاحبدیوان، طغاتیمورخان، وجیه‌الدین مسعود سربداری، محمد آتیمور، تاج‌الدین علی چشمی، خواجه یحیی کرابی، ظهیرالدین کرابی، شیخ حسن جوری، پهلوان حیدر قصاب، پهلوان حسن دامغانی، نجم‌الدین علی مؤید... و ده‌ها تن دیگر نور معرفت نمی‌پاشید، با پراکندگی که در تواریخ این دوره است شاید اندک اطلاعات ما از این دوره که بیشتر یادداشتهای حافظ ابرو مورخ نامدار این دوره است، مبهم‌تر می‌نمود.

در اشعار او موقعی که سخن از سربداران سربداریه است کمال لطافت قریحه توأم با نوعی احساس شادمانگی او را بازمی‌یابیم ولی در ستایش اعقاب و اذناب ایلخانان نوعی تصنع و اجبار را می‌توان مشاهده کرد برای مثال:

او در مدح تاج‌الدین علی سربداری می‌سراید:

گاه آن آمد که بر کف ساقیان ساغر نهند
رخت اندوه دل آزادگان بر در نهند
مجلس عشرت کنند از خرمی همچون بهار
و اندر او ساغر به جای چشمهٔ کوثر نهند

و یا در مدح یحیی کرابی می‌سراید:

گاه آن آمد که عالم جمله باغستان شود
صحن بستان از خوشی چون روضهٔ رضوان شود
نرگس رعنا ز مستی سر نهد بر پای سرو
غنچه را لب از خواص زعفران خندان شود
زلف سنبل را بیفشاند صبا مشاطه‌وار
و از دم عنبر نسیمش سایه‌بخش جان شود

و یا در مدح وجیه‌الدین مسعود سربداری می‌سراید:

ندانم صبغة‌الله است یا گلگون شراب است این
چنین گلگون نباشد می مگر لعل مذاب است این
بگفتم رویت از می شد چو مه رخشنده، گفتا نه
ز تاب آفتاب رای شاه کامیاب است این
شه عادل وجیه ملک و دین مسعود شاه آن کس
که دریا را خرد گوید که با دستش سراب است این

در اشعار نمونهٔ فوق کاملاً احساس اخلاص و شادمانی و از سر دل، سخن دوست سرودن را می‌توان دریافت ولی به نمونه‌های زیر اگر نظر افکنیم:

در مدح امیر معزالدین حسین کرت می‌سراید:

این منم یارب که بختم پیشوایی می‌کند
دولت بیگانه طبعم آشنایی می‌کند
آنچه محبوب است می‌جوید به من پیوستگی
و آنچه دل زو می‌رمد از من جدایی می‌کند
....
....
بی‌گمان از شام نکبت رستگاری حاصل است
هرکرا صبح سعادت پیشوایی می‌کند

در مدح ارغونشاه می‌سراید:

امیری کو سزای گاه باشد — محمد بیک ارغونشاه باشد
جهانداری که او اورنگ شاهی — چو بر گردون گردان ماه باشد

در مدح طغاتیمور خان می‌گوید:

زلف تو بر دو هفته قمر چون مقر کند — آشوبها به پشتی دور قمر کند
چون روی توست فاتحهٔ خرمی دلم — اخلاص بندگی تو دایم ز بر کند
.... — ....
دانی که من چنین ز چه دیوانه گشته‌ام — هر عاقلی که بر سر کویت گذر کند

آیـم ز عـاشقان تـو بـر سـر کـلاه وار   گر بخت بر میان تو دستم کمر کند

در نمونه‌های فوق کاملاً حالت تصنع در گفتار، و سنگینی دل بر بیان شاعر سایه افکنده است. او یا به پیروی از قصاید مدحی فرخی و شعرای مدیحه‌سرای ماقبل خودش دست احساس خود را می‌گشاید و یا اینکه اگر در ردیف و وزن شعر ابتکاری به خرج می‌دهد، سخنی برای گفتن ندارد تا شعر و سخن خود را به اوج برساند و همان قالبهای سنتی و شناخته شده در قصاید مدیحه راکه سخن از زور و قدرت و اسب و شمشیر ممدوح است به میان می‌کشد و نمی‌تواند نیز این شیوه را ترک کند چون در اوضاع آشفتهٔ زمان چاره‌ای دیگر ندارد.

در مدح علمایی که درکسوت وزارت عهده‌دار ساماندهی کارهای نابسامان روزگار خوداند زبان به شکوه و نمودن اندوه دل و بیتابی و گرفتاری خود می‌گشاید:

در این شکوائیه‌ها که اغلب ممدوح نامعلوم است:

یارب از من خبری سوی خراسان که برد
قـصه درد دل مـن سـوی درمـان کـه بـرد
سـخن ذره کـه گـوید بـر خـورشید فـلک
نـالهٔ بـلبل شـیدا بـه گـلستان کـه بـرد

از ویژگی‌های قصاید ابن‌یمین دیگر آن است، هرچند او می‌داند که آغاز قیام را سربداریه با امیر عبدالرزاق شروع کرده و علیه زور و ستم خواهرزادهٔ علاءالدّین محمد، دست به خون او می‌آلاید و مقدمه‌ای برای قیامهای دیگر می‌شود ولی چون این امیر پهلوان فردی می‌گسار بوده و سر در حلقهٔ ارادت شیخ نداشته، مدیحی از او در میان اشعار ابن‌یمین یافت نمی‌شود و احیاناً اگر بوده در تاراج امیر معزالدین حسین کرت که دیوانش نیز از بین رفت، از بین رفته است، که امر محال می‌نماید! ولی در مدح برادر همین عبدالرزاق (وجیه‌الدین مسعود) قصاید زیبا و پربار و مشهوری را سروده است که اکنون پنج قصیده در دیوان چاپ شده آمده است. این امیر شجاع دولتش مستعجل بود و به قولی سه ماه وکسری و به قول دیگر دو سال و دو ماه در حکومت بوده و اوست که با دو هزار سوار لشکر هفتاد هزار نفری ارغونشاه (جانی قربانی) را به نیشابور شکست داد و هشت هزار سوار و پیاده

را در بامداد در قریهٔ «پوست فروش» که با امیر محمد ترکمان بود شکست داد و در نماز پیشین سپاه بیست هزار نفری را در ده «بغیشان» به سرکردگی قرابوغای تار ومار کرد و نماز دیگر همان روز ارغونشاه را با سی هزار مرد سپاهی در صحرای اردوکش (اردوغش) درهم شکست.

از دیگر ویژگی‌های قصاید ابن‌یمین آوردن تمثیل‌هایی است که بشارت قیام امام منتظر را می‌دهد و این امر اغلب در مدیحه‌های بزرگان سربداریه دیده می‌شود.

....

....

قطب ملوک قدوهٔ شاهان روزگار

فرزانه شمس دولت و دین شاه سرفراز

مهدی نشان محمد حیدر توان که اوست

محمود عهد و بنده جهانیش چون ایاز

* * *

منت ایزد را که بخت نوجوان، پیرانه سر

رهنمایم گشت سوی شهریار بحر و بر

....

....

آنک می‌بینند خلقان جهان او را کنون

آنچه زین پس دید خواهند از امام منتظر

ابن‌یمین درباره تعلق خاطر و ارادت اولین سردار سربداری (وجیه‌الدین مسعود) به شیخ حسن جوری اشعاری دارد که این ارتباط باطنی را در تاریخ ثبت می‌کند:

با شاه بین چه مرحمت است این که حق نمود

دنیاش داده بود کنون دین بر آن فزود

زد آتش محبت خاصان ملک فقر

در باطنش زبانه و فی‌الحال همچو دود

بشتاب سوی آنکه به میدان معرفت
از جمله اولیا قصب‌السّبق درربود
یعنی جناب حضرت شیخی که همتش
بر فرق فرقد از ره رفعت قدم بسود
شیخ از کرم به صیقل نور یقین خویش
زنگ شکوک زآینهٔ رأی شه زدود
بیدار باد دولت اسلام تا ابد
باشد یکی که شرک به یکبارگی غنود

او برای نشان دادن منع باده‌گساری که شمس‌الدین علی سربداری دستور آن را داده می‌گوید:

برفکند آیین مستی در جهان عزمش چنانک
بهر هشیاری خورند اکنون خردمندان شراب

و خود نیز توبه از شراب را در جای دیگر این گونه می‌سراید:

عید آمد ای نگار بده جام خوشگوار
کز جام خوشگوار شود کار چون نگار
تشبیب این قصیده به آیین شاعران
کردم به می وگرنه گواه است کردگار
کاین بنده مدتیست کزین جام تایب است
از راه اختیار نه از روی اضطرار
خاصه کنون که امر شهنشاه عهد شد
با نهی کردگار در این کار دستیار

این مسأله که حکومت مغولان در ایران اساس اخلاقیات اسلامی و ایرانی را ویران ساختند و با ظلم و ستم و بی‌عدالتی و سخت‌کشی و بدبختی و غصب و فسق و فحشا، زوال فضایل اخلاقی و هدم عرض و مال و ناموس مردم، جوّی را در اجتماع به وجود آوردند که نمونهٔ آن را می‌توان در آثار عبید زاکانی و سلمان ساوجی مشاهده کرد. عبید دربارهٔ زوال اخلاقیات رساله‌هایی پرداخت که از آن

جمله می‌توان رسالهٔ «اخلاق الاشراف» او را ذکر کرد.

ابن‌یمین در قصیده‌ای که در ستایش تاج‌الدین علی سربداری می‌سراید خوشحالی خود را از سر اخلاص این‌گونه بیان می‌کند:

باز دین و ملک را بر رغم چرخ چنبری
کارها خواهد نهادن روی در نیک اختری
عرضه دارم کز چه معنی این تصور کرده‌ام
و اندر استخراج آن چون کرد فکرم ساحری
بنده را شاهنشه عادل طلب فرموده بود
تا به درگاهش کنم تقدیم رسم چاکری
دوستان را لب زشادی گشت خندان همچو صبح
دشمن از غم چون شفق من بعد از این، گو خون گری

بررسی قصاید ابن‌یمین که با زبانی ساده و گویا مسائل اجتماعی و اوضاع دگرگون شده را در ایام حکومت سربداریه نشان می‌دهد: هرچند او از سر نیاز و ناچاری غیرسربداریه را نیز مدح می‌کند ولی با استادی تمام پرتوی از احساس خود را در آن اشعار می‌نمایاند که برای محقق تاریخ اجتماعی ایران گویاترین سند این دوره را، باید در اشعار شاعران این دوره علی‌الخصوص ابن‌یمین که خود نیز معتقد به آیین شیعه و از صمیم دل منتظر پیروزیهای سربداریه است، یافت. ابن‌یمین اصل اعتقادی خود را علاوه بر قصاید مدحی امرای سربداری، در قصاید دیگری که در توحید و وعظ و مدح ائمهٔ اطهار می‌سراید، به صراحت بیان کرده است که برای حسن ختام سخن بیتی چند از قصیده‌ای که در مدح خاتم‌الانبیا سروده می‌آورم و دنباله بحث را به اهل تحقیق واگذار می‌کنم:

مظهر نور نخستین ذات پاک مصطفاست
مصطفی کو اولین و آخرین انبیاست
....
....

چـون نـبی بگـذشت امت را امـامی واجب است
وین نه کاری مختصر باشد، مر ایـن را شـرطهاست
حکمت است و عصمت است و بخشش و مردانگی
کـژ نشـین و راست مـی‌گو، تـا ز یـاران ایـن کـه راست
این صفات و زین هزاران بیش و عصمت بر سـری
بـا وصـی مـصطفی، یـعنی عـلی مـرتضاست
جـز عـلی مـرتضی در بـارگاه مـصطفی
هـیچ‌کس دیگـر بـه دعـویّ «سـلونی» بـرنخاست

....

....

چـون گـذشت از مـرتضی اولاد او را دان امـام
اولیـن زیشـان حسـن وانگـه شـهید کـربلاست
بـعد ازو سـجاد و آنگـه بـاقر و صـادق بـود
بعد ازو مـوسی نـجی‌اللّه و بـعد از وی رضـاست
چـون گـذشتی زو تـقی را دان امـام، آنگـه نـقی
پس امـام عسگـری، کـاهل هـدا را پـیشواست
بـعد ازو صـاحب زمـان کـز سـالهای دیـرباز
دیـده‌ها در انـتظار روی آن فـرخ‌لقا است
چـون کـند نـور حـضور او جـهان را بـاصفا
هـر کـژی کـاندر جـهان بـاشد شـود یکـباره راست

فهرست منابع و مراجع

۱ـ درباره قیام شیعی سربداران: ر.ک: کتاب ارزندهٔ «قیام شیعی سربداران» یعقوب آژند، چاپ پژوهشهای تاریخی، شماره ۱۱، نشر گستره، تهران ۱۳۶۳.

۲ـ ر.ک: تاریخ ادبیات استاد ذبیح‌الله صفا: ج ۳، قسمت ۲، ص ۹۵۶ به بعد، انتشارات فردوسی تهران ۱۳۶۹.

۳ـ ر.ک: دیوان ابن‌یمین فریومدی، چاپ حسینعلی باستانی راد، تهران ۱۳۴۴، ص ۳۱۳، ۳۱۸.

۴ـ همان ص ۷۸ و نیز صفحات دیگر.

۵ـ «قیام شیعی سربداران» ص ۱۴۳، ۱۶۳.

۶ـ دیوان، ابن‌یمین، ص ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱.

۷ـ دیوان ص ۵۳.

۸ـ این مسائل را مورخین نیز متوجه شده و متذکر شده‌اند، میرخواند ج ص ۶۱۸: خواند میر ۵ ج ۳، ص ۳۶۳، دیوان ص ۹۷.

۹ـ کلیات عبیدزاکانی، چاپ پرویز اتابکی، انتشارات زوار، ص ۱۵۸ به بعد.
و نیز کتاب «قیام شیعی سربداران» همان، ص ۱۷۰ به بعد.

۱۰ـ دیوان ص ۳۸، ۳۹، همان.

جلوه‌های فرهنگ ملّی ایران در اشعار ابن‌یمین

عبدالرفیع حقیقت

یکی از ویژگی‌های فرهنگ کهن ملّی ایران تبلیغ و تأکید در آزادگی وعلو طبع و حفظ شخصیت معنوی و (برعکس زمان ما) طمع نداشتن به مال و جاه دیگران و حسرت نخوردن به شادی و سعادت همگنان است که عدم توجه و رعایت نکردن و به کار نبستن این اندرز ارزنده مصیبتهای اجتماعی را در پی خواهد داشت.

به طوری که می‌دانیم این گونه والااندیشی ازکهن‌ترین زمان تاریخی جزو خوی و خصال نیکوی فرهنگی و ملّی مردم آزاده ایران بوده است که در قرن چهارم هجری با ترجمه خدای نامه‌ها و اسناد فرهنگی ایرانیان مربوط به دوران تاریخی قبل از اسلام و انتقال مفاهیم آن به شاهنامه فردوسی استادانه به صورت منظوم ثبت و ضبط و ماندگار شده است، برای نمونه فردوسی بزرگترین حماسه‌سرای فرهنگ ملّی ایران در شاهنامه آورده است:

هوا پرخروش و زمین پر ز جوش   خنک آنکه دل شاد دارد به نوش

درم دارد و نقل و جام نبید   سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست خرم آن را که هست   ببخشای بر مردم تنگدست

این اندیشه مردم‌گرایانه و سخاوتمندانه ملّی که حتی بی‌چیزترین افراد اصیل ایرانی به آن فخر می‌کردند در طول تاریخ دوران بعد از اسلام به صورت رگه‌های طلایی در بین اقوام و طوایف نژاده ایرانی همچنان ساری و جاری بوده است. به‌همین جهت هنگامی که به بررسی آثار شاعران و متفکران ایرانی می‌پردازیم می‌بینیم انتقال این آموزه‌های ارزنده و برازنده همراه با معانی بلند آن در افکار هر یک از آنان متجلی است که به صورتهای مختلف جلوه‌گری کرده است.

از جملهٔ این بزرگان ابن‌یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب قرن هشتم هجری است که سه قرن بعد از فردوسی در ۳۰۰کیلومتری (۵۰ فرسنگی) غرب طوس در ولایت بیهق و کومش (فریومد = فرومد) که در حال حاضر جزو شهرستان شاهرود در استان سمنان است، می‌زیسته درباره فردوسی و افکار بلند او که خود متأثر از سروده‌های آن شاعر گرانقدر می‌باشد سروده است:

سکه‌ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم، گر هیچکس از جمله فردوسی نشاند
اوّل از بالای کسری برزمین آمد سخن
او دگربارش به بالا برد و برکرسی نشاند

اکنون نمونه‌هایی از افکار والای ابن‌یمین فریومدی که در آن تجلی فرهنگ ملّی ایران به طور خیره‌کننده‌ای جلوه‌گر است نقل می‌شود:

چهار پند انوشیروان

شنیدم که کسری یکی فرش داشت
بر آن فرش هر گونه پندی نگاشت
نخست آنکه دنیا نجوید کسی
که داند بدو درنماند بسی
دوم آنکه سودی ندارد حذر
زکاری که رفتست اندر قدر
سوم آنکه دانای خالق شناس
ز مخلوق بر سر نگیرد سپاس

چـــهارم چـــو روزی مـــقدر شــدست
چـــرا مـــرد آزاده چـــاکـــر شــدست؟
اگـــر بگـــذری زیـــن ســخن راه نــیست
روان تـــــو از دانش آگـــــاه نــــیست

از پندهای بزرگمهر و انوشیروان و موبدان که ابن‌یمین به نظم درآورده است فراوان در دیوان او یافت می‌شود که همهٔ آنها نماینده انتقال افکار والای بزرگان ایرانی به‌صورت شعر دری است که در ادبیات فارسی ارائه شده است و این نمونهٔ دیگری از آن است که از بزرگمهر حکیم نقل شده:

چـــهار چـــیز است آیـــین مـــردم هـنری
کـــه مـــردم هـنری زیـن چـهار نـیست بـری
یکـــی ســخاوت طــبعی چـو دسـتگاه بـود
بـــه نـــیکنامی دایـــم بـــبخشی و بـخوری
دو دیگـــر آنکـــه دل دوســـتان نـیازاری
کـــه دوست آیـــنه بـاشد چـو انـدرو نگـری
سه دیگـر آنکـه زبـان را بـه وقت گـفتن بـد
نگـــاهداری تـــا وقت عـــذر غـــم نـخوری
چهارم آنکه کسـی گـر بـه جـای تـو بـد کـرد
چـــو عـــذر خـــواهـد نـام گـناه او نـبری

یا:

گفت حکیمان و کِرد کریمان

شـــــنیدم کـــه روزی مـــنوچهر شـــاه
بـــــپرسید از مـــهتری نـــیک خـــواه
کـــه در عـــالم از هـــرچـه هست ارجـمند
چـــه چـــیز است شـــایسته و دلپســند؟
ز گـــــفتار گـــفت حکـــیمان بـــه است
ز کـــــردار کِـــرد کـــریمان بـــه است

از ایــن گـفت و زیـن کِـرد اگـر بگـذری
نـــیابی خـــرد را جـــز ایـــن داوری

بد نکنم

بـه جـای هـیچ کس انـدر زمـانه بـد نکـنم
اگـــر هـــزار بـــد آیـد از او فـرا پـیشم
روم بـــه حـضرت دادار خـود نـیاز بـرم
بـــه جـز دعـا نـرود هـیچ تـیر از کـیشم
دعـــا کـنم کـه مـرا از بـدیش ایـمن دار
نـه آن کـنم کـه بـه جـای بـدی بـد انـدیشم
خـــدای هست گـــواه مـن انـدرین حـالت
غـرض دعـای ویـم نـیست، داعـی خـویشم

فردوسی گفته است:

و دیگـــر کـه گـیتی فسـانه است و بـاد
چـــو خـوابـی کـه بـیننده دارد بـه یـاد
چـــو بـــیدار گـــردد نـبیند بـه چشـم
اگـــر نـــیکویی دیـد اگـر دیـد خشـم

ابن‌یمین در این باره می‌گوید:

ای دل غـم آن سـرو سـهی چـند خـوری
بـــیمار نـــئی غــم بـهی چــند خــوری
جـامی است تـهی وعـدهٔ او جـان و جـهان
نـوش هـوس از جـام تـهی چـند خـوری؟

یا:

گـــــر جـــــهانی ز دست تـــو بـــرده
مـــخور انـــدوه آن کـــه چـیزی نـیست
بـــد و نـــیک جـهان چـو بـر گـذرست
در گـــذر از جـــهان کـــه چـیزی نـیست

همچنین به اقتفای ابوعلی سینا فیلسوف شهیر ایرانی که گفته است:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
یک موی نفهمید ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

ابن‌یمین سروده است:

ای بس که دلم در پی تحقیق شتافت
بس موی که در فکرت باریک شکافت
تا عاقبت‌الامر بدانست که اوست
آن ذره کزو هزار خورشید بتافت

پند سودمند

بشنو از ابن‌یمین پندی به غایت سودمند
با سلامت عمر اگر داری به سر بردن هوس
بد مگوی و بد مکن با هیچکس، در هیچ حال
تا نه بد گوید کست نه باشدت بیمی ز کس

صیقل قناعت و استاد خرد

ابن‌یمین اگر همه عالم به کام توست
باید کزان فرح نفزاید دل تو را
ور ملک کائنات ز دستت برون رود
هان تا غمش ز جا نرباید دل تو را
چون هست و نیست جمله نماند به یک قرار
آن به کز آن به یاد نیاید دل تو را
قانع شو و متابعت پیر عقل کن
کز بند غم جز او نگشاید دل تو را
جز صیقل قناعت و استادی خرد
از زنگ حرص کس نزداید دل تو را

قطعه ۴

خرّم آن کس

خرّم آن کس که بقعه‌ای دارد　　واو نه مأمور و نه امیر کسان
کنج عزلت گرفته از عالم　　گشته فارغ ز داروگیر کسان
زآتش آرزو نتافته دل　　چو تنور از پی فطیر کسان
گشته راضی به حکم کن فیکون　　رسته از رحمت و ز خیر کسان
داند آزاده‌ای که یک چندی　　بوده باشد به عنف اسیر کسان
که فراز کلوخپارهٔ خویش　　بهتر از مسند و سریر کسان
پشتهٔ خارخار پشتک را　　نرمتر آید از حریر کسان
رو قناعت گزین که نتوان پخت　　قرص امید از خمیر کسان
پای مزد تو در زمانه بس است　　آنکه او هست دستگیر کسان

علو طبع

دست اگر در دهان شیر کنی　　و ز پی قوت لقمه برداری
ور ز خون دلت به نوک مژه　　بر رخ آیات فقر بنگاری
از پی کام•دل اگر سر تیغ　　زیر پای برهنه بسپاری
نزد ابن‌یمین ستوده‌تر است　　زآنکه حاجت به سفلگان آری

قطعه ۸۴۴

ابن یمین فریومدی و ادب عربی در سایهٔ قرآن کریم و حدیث نبوی

دکتر سیّد امیرمحمود انوار
استاد ادب و عرفان دانشگاه تهران

مقدمه

از آن دم که خورشید تابناک قرآن در آسمان دل و جان ایرانیان دمید، و پارسیانِ پاک‌روان جان به پرتو آیه آیه آن منوّر ساختند و دل بدان دلبر آسمانی باختند و با زبان و ادب عرب آشنا شدند، به خاطر ارادت به کلام الهی و فروغ نامتناهی به ادب تازی نیز عشق و مهر ورزیدند و تار و پودی نو، برگرفته از احساسی راستین و افکاری رصین و اشعاری وزین بر دیبای آن ادب تنیدند. و در تبحّر و حذاقت و رایومندی و درایت، بدانجا رسیدند که رسیدند و همگان با دیدهٔ حق‌بین دیدند که ایشان بر ذروهٔ اوج سخن و دانش با بال یقین پریدند.

سیبویه تنها ناقل یا شارح کلام و افکار **خلیل** نبود بلکه خود دقائق حقائق و رقائق دقائق ادب عرب را در پرتو استعانت و استفادت از ذلک‌الکتاب بی‌ریب و باصواب در **الکتاب** به سودِ عربی نگاری و کتاب افزود. زیرا اگر سیبویه تنها ناقل بود الکتاب، کتاب خلیل بود و سیبویه گل اندام که به لسان الغیب برده نام.

و چون **ابن رشد** می‌بود که مترجم و ناقل شارح حکمت ارسطو بود نه خود فیلسوفی بنام. **شیخ‌الرّئیس** را آن استعداد و نیرو بود که زبان و ادب یونانی را

به‌نیکویی فراگیرد و زلال حکمت یونان را از سرچشمه نوشد، امّا تقدّس این زبان و ادب در سایهٔ ارادت به قرآن ربّ او را چنان به طرب آورد که رو به آموختن و نگاشتن زبان و ادب عرب داشت.

عربی‌نگاری او از دست نگارش عرب نیست همانگونه که:

هبطت إلیک من المحلّ الأرفع و رقاءُ ذات تعزّز و تمنّع
محجوبة عن کلّ مقلة عارف وهی التی سفرت و کم تتبرقع
«شد طایر فرخنده‌ای از آسمان در جسم تو بگزید جا وگشت جان
پوشیده شد از چشم هر بیننده‌ای گر چه بُوَد او آشکار و او عیان»

از نوع اندیشه‌سرایی عرب نیست.

قاضی بیضاوی آن خلف صدق سیبویه بیضاوی در پی سلف تازی نگار سخن استوار خود جارالله زمخشری آن عالم و مفسّر عبقری، چنان دُرهای ادب عرب را با کشّافی شافی از دریای لایتناهای قرآنی کشف می‌کند و انوار تابناک اندیشه‌های تفسیرنگاران را در آسمان انوارالتنزیل و اسرارالتّأویل جلوه‌گر می‌سازد که نویسندگان تازی انگشت شگفتی به دندان می‌گزند و در بلندای تاریخ، دانشمندان بیش از ۵۰ تعلیقه و شرح بر آن می‌نگارند و همین است حال ابوالفتح بُستی و اشعارش، و بدیع‌الزّمان همدانی و گفتارش، و همین است حال گویندهٔ:

سَلِ المصانع رکباً تهیم فی‌الفلواتِ تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

و حال سرایندهٔ:

أنت روائحُ رندالحمیٰ فزاد غرامی
مَنِ‌المُبَلّغ عنّی إلی سعاد سلامی
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
فدای خاک در دوست باد جان گرامی

ابن‌یمین به دورانی می‌زیست که ادب عربی با همّت عالمان عامل و قدرت ادیبان فاضل پارسی به اوج خود رسیده بود.

ابن‌یمین نه‌تنها در عربی دانی آنگونه که در دیوانش خوانده و دانی دستی رسا و زبانی گویا داشت و آیات قرآنی و گفتار دُرَربار نبوی و مرتضوی و افکار علوی و

حکِمْی را بـه نـیکویی درک کـرده و فـهمیده بـود، بـه اشـعار تـازیان و گـفتار و ضرب‌المثل‌های ایشان آگاه بود، بلکه به نیکویی به اقتباس و تضمین و انـتظام و تنظیم آنها برخاسته و بر سینهٔ تابناک ادب اسلامی عقودی ثمین از آن کلام رصین انداخته و چه نیکو سروده است آنجاکه رو به خورشید قرآن نموده است. و آیه ۲۹ از سورهٔ مبارکهٔ النجم را تضمین کرده است.

هـر کـه بـر مسکـین ستم دارد روا　　انّ یـــدعونی مـــجیبٌ لِـــلدّعا

هرچه خواهی کن که اندر شأن توست　　لیس للانســـان الّا مـــا ســـعیٰ

این بیت مرا به یاد اشعار نغز شاعر و عارف خوش‌گفتار شادروان سیّدمحمّد حسین انوار می‌اندازد که در تفسیر این آیهٔ شریفه می‌سراید و مسلمانان را به کوشش و کسب دانش و اجرای معنای آیه فرا می‌خواند:

ایـنچنین فـرمود در قـرآن خـدا　　لیس للانســـان الّا مـــا ســـعیٰ

ایـــن شـــعار مـردم دانـا بـود　　نـــی بـــرای قـــوم نـابینا بـود

روس و امریک و أروپ آمد به جوش　　درفکنده در جهان جوش و خروش

ای مســلمانان شـما گـر غـافلید　　قـوم دیگـر یـافت ایـن در را کـلید

ابن‌یمین در پرتو همین کلام وزین است که می‌سراید:

چو دونان در ایـن خـاکـدان دنـی　　مـباش از بـرای دو نـان مـضطرب

یقین دان که روزی دهنده خداست　　مـدار از طـمع طـبع را مـنقلب

و مـــن یـــتّق اللّـــه یـجعل لهُ　　و یـرزقه مـن حـیثُ لایَحْتَسِبْ

(آیه ۴ از طلاق)

و این همان معنایی است که شاعر بزرگ عبّاسی حبیب بن أوس طائی ملقب به ابوتمّام نیز پیش از او از قرآن کریم دریافت کرده و سروده است:

و رزقک لا یـعدوک إمّـا مـعجّلٌ　　عـلی حـاله یـوماً وإمّـا مُـؤخّرُ

وقد قَدَّرَ الأرزاقَ مَنْ لَیسَ عـادلاً　　عن العدلِ بـینَ‌الخلق فـیما یُـقَدِّرُ

ابن‌یمین را به امثال و حکم یونانی و عـربی و پـارسی دست است و پـندها و حکمها را که به تازی درآمده است بر چهرهٔ ادب خود نقش کرده و برگوش شعرش آویخته است که:

فراخ دستی از اندازه تو مبر بیرون — که آفتاب معاشت بدل شود به سُها
نه نیز پیروی بخل را وبالی کن — چنانکه دامن همّت کنی زدست رها
چو اختیار وسط راست در جمیع امور — بدان دلیل که خیرالامور أوسطها

گویند که اصل معنای خیرالامور اوسطها از ارسطو است که به زبان عربی درآمده و **ابن‌یمین** در حقیقت به تفسیر آیهٔ کریمهٔ ۲۹ از سورهٔ مبارکهٔ إسراء پرداخته که می‌فرماید: وَلا تجعَلْ یَدَکَ مغلولَةً إلی عُنُقَکَ و لا تَبْسطْها کُلَّ البَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً. و در حدیث که حضرت رسول اکرم فرمود: **نحنُ أوسطُ العربِ أنساباً**[1] و نیز فرماید: المهدیُّ الأُمَّةِ یعنی خیُرها.[2]

و چون می‌سراید:

هر که ایذا همی کند طبعا — کشتن او فریضه دان شرعا
این سخن را دلیل اگر طلبی — حمل بر عقرب است و بر افعا

به مثل یا حکمتِ «أُقتُلِ المُوذی قَبْلَ أَنْ یُوذی» نظر دارد. ابن‌یمین به داستانهای پندی عرب آگاه است و با اشاراتی ما را به بشاراتی می‌رساند و آنجا که **عرقوب** را با یعقوب قافیه کرده است شنونده و خواننده را به یاد داستان خُلف وعدهٔ مردی جاهل و سست‌پیمان به نام عرقوب می‌اندازد و از جانب دیگر اشتیاق یعقوب را به دیدار یوسف بیان می‌دارد و چه نیکو سروده است:

هر چند که در خلاف وعده — مشهور چنان شدی چو عرقوب
با این همه نزد من عزیزی — چون یوسف مصر پیش یعقوب

و شاید **ابن‌یمین** از بیت **کعب بن زهیر** دربارهٔ خُلف وعدهٔ محبوبه‌اش **سعاد** باخبر است آنجا که در قصیدهٔ لامیّهٔ «بانت سعاد» سروده:

کانتْ مواعیدُ عُرقوبٍ لَهَا مثلاً — وما مواعیدهُ الّاالأباطیلُ

زیرا مصرع «با این همه نزد من عزیزی» می‌تواند بازتابی از بیت **کعب** باشد که:

أرجو و آمل أَن تَدْنو مودتها — و ماإخال لدینا منک تنویل

به هر ترتیب، «تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل».

---

۱. بحار الانوار ج ۲۸ ص ۳۴۳.

۲. بحار ج ۵۱ ص ۹۴.

جهان‌بینی ابن‌یمین

اسماعیل حاکمی

ابن‌یمین فریومدی شاعر آزاده شیعی مذهب قرن هشتم هجری که از ذوق و مشرب عرفانی نیز برخوردار بوده، نسبت به جهان و جهانیان دیدی وسیع داشته و با اندیشه‌ای ژرف دیدگاههای خود را در ضمن اشعار بلندپایهٔ خویش ابراز داشته است. قدرت قریحهٔ وی در نظم قطعات اخلاقی، آشکار و قابل ملاحظه است. ابن‌یمین در این گونه قطعات غالباً مبانی و نتایج حکمت عملی را در قالب تشبیهات و تمثیلات بدیع و با الفاظ و تعبیرات پربار و استوار بیان می‌کندو کلام او از این حیث مزیّتی دارد که در سخن دیگران نیست.

ابن‌یمین دارای فضایل علمی و اخلاقی و اهل ورع و تقوا بوده چنانکه خود گوید:

من اندر کسب اسباب فضایل   نکردم هیچ تقصیر و توانی
هنر پروردهٔام زینسان که بینی   بیا انکار کن گر می‌توانی

و در نتیجهٔ حوادث بسیار و تجربه‌های گوناگون، اشعار و قطعات پختهٔ معنی‌دار سروده است. گذشته از قطعات سودمند اخلاقی و اجتماعی، قصاید و غزلهای دلنشینی هم دارد که مجموعاً به پانزده هزار بیت می‌رسد. اگرچه قبل از ابن‌یمین

قطعه‌سرایی در بین شاعران متداول بوده و شاعرانی مانند: رودکی، انوری، مسعود سعد سلمان و سعدی به سرودن قطعات اخلاقی اشتهار داشته‌اند، اما ابن‌یمین را باید نامی‌ترین قطعه‌سرایان نامید زیرا پیش از او این فنّ این‌گونه موردتوجه نبود. از خلال قطعات دلنشین، جهان‌بینی ابن‌یمین را به قرار زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱ـ ستایش سعی و عمل و کسب روزی حلال و تشویق به استقلال نفس، چنان که در قطعهٔ زیر به چشم می‌خورد:

اگـر دو گـاو بـه دست آوری و مـزرعه‌ای
یکـی امـیر و دگـر را وزیـر نـام کـنی
به نـان خشک و حـلالی کـزو شـود حـاصل
قـناعت از شکـرین لقـمهٔ حـرام کـنی
وگـر کـفاف مـعاشت نـمی‌شود حـاصل
رویّ و شـام شـبی از جـهود وام کـنی
هـزار بـار از آن بـه کـه بـامداد پگـاه
کمر ببندی و بـر چـون خـودی سـلام کـنی

۲ـ انزواطلبی و کناره‌جویی از مردم تا آنجا که حتی از دوستان نیز دوری جُسته و گفته است:

گوشه‌ای گـیر و کـناری ز هـمه خـلق جـهان
تـا مـیان تـو و غـیری نـبود داد وسـتد...
بگذر از صحبت همدم که تـو را هست دلی
هـمچو آیـینه و آیـینه ز دَم تـیره شـود

۳ـ تشویق به قناعت و دوری از طمع ورزی. خواجه نصیر طوسی در اخلاق ناصری دربارهٔ قناعت گوید:

«قناعت آن بود که نفس آسان فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه سدّ خللی کند از هر جنسی که اتفّاق افتد»

شیخ اجل سعدی در بوستان گوید:

خـدا را نـدانست وطـاعت نکـرد   که بـر بـخت و روزی قـناعت نکـرد

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را...
سرِ پُر طمع برنیاید زدوش قناعت سرافرازد ای مرد هوش

ابن‌یمین در ضمن ابیات مختلف این معانی را متذکر گردیده است:

قانع شو و متابعت پیر عقل کن کز بند غم جز او نگشاید دل تو را
جز صیقل قناعت و استادی خرد از زنگ حرص، کس نزداید دل تو را

* * *

اگر اقلیم قناعت شودت زیر نگین پادشاهان جهان جمله گدای تو شوند
از طمع روی بگردان و قناعت پیش آر تا بزرگان جهان طالب رای تو شوند

* * *

هر که نقش طمع ز لوح ضمیر بسترد وارهد ز محنت و غم
از طمع دور باش ابن‌یمین گر دلی بایدت شود خرّم

۴- بی‌وفایی و ناپایداری جهان، آن‌چنان که در نظر خیّام و حافظ نیز بی‌ثبات و در حال ویرانی است. کار جهان محکوم به فناست و عاقبت، آدمی گِل کارگاه کوزه‌گران خواهد شد:

چنان سزد که ز کار جهان نفور بود
کسی که پیرو گفتار مردم داناست
ز بی‌وفایی دوران اگر نه‌ای آگاه
به قصر خواجه نگه کن که اندر او پیداست
در این سرا و در این صفّه و در این مسند
بسی نشست امیر و وزیر از او برخاست

* * *

بدو نیک جهان چو برگذر است
درگذر از جهان که چیزی نیست

* * *

با خبر باش که دنیا گذران است ای دل
خیز کاین خوابگه بی‌خبران است ای دل

وقت دریاب که بس کاسهٔ سرهای ملوک
تفته در کارگه کوزه‌گران است ای دل...

۵ـ رستگاری دو جهان در نیکوکاری وبخشش و بی‌آزاری است. او معتقد است که مال در مقابل دانش قیمتی ندارد و کمال و دانش هزاران بار از مال بهتر است زیرا که دانش را اگر به‌کار بری همواره در فزونی است و مال را هرچه صرف کنی روی در کاهش دارد:

مال دارد چو بَدْر روی به کاست   علم چون ماه نو در افزون است

بر فرض، انسان اگر مالی هم داشت باید آن را از نیازمندان دریغ ندارد، زیرا کلید دروازهٔ بهشت درگرو نکوکاری و بخشندگی است:

سود دنیا و دین اگر خواهی   مایهٔ هر دوشان نکوکاری است
گر در خُلد را کلیدی هست   بیش بخشیدن و کم آزاری است

* * *

هنر بباید و مردی و مردمیّ و خرد   بزرگ زاده نه آن است کو درم دارد
زمال و جاه ندارد تمتّعی هرگز   کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که ازاو هیچ بد به‌کس نرسد   غلام همّت آنم که این قدم دارد

۶ـ آزادگی و بلندنظری شاعر، آنگونه که خواجهٔ شیراز نیز از (نشستن بر در ارباب بی‌مروّت دنیا) اعراض داشت:

مرا تای نانی که درخور بود   به دست آورم از ره دهقنت
چو دونان نخواهم نمودن دگر   برای دو نان پیش کس مسکنت
من و کُنج آزادگی بعد از این   زهی پادشاهی زهی سلطنت

* * *

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است
هر که بند آرزو بگشاد از دل پادشاست
گرد و خاک آستان کلبهٔ آزادگی
گر خرد دارد کسی اهل خرد را توتیاست

کُنج عزلت جوی و دهقانی کن ای ابن‌یمین
تا بدانی کانچه می‌کاریش در نشوونماست
جستن گوگرد سرخت عمر ضایع کردن است
زور بر خاک سیاه آور که یکسر کیمیاست

از برخی قطعات ابن‌یمین، رایحهٔ عرفان و روح ایمان به مشام می‌رسد.

در دنبالهٔ این مقاله پیرامون مباحثی دیگر از قبیل: دوستی، رازداری، اعتدال و میانه‌روی، پایداری در برابر شداید جهان، تقدیر و سرنوشت، تواضع، صبر، فواید سفر، مشاوره، خرد و موضوعات دیگر سخن خواهد رفت.

منابع

۱ـ دیوان ابن‌یمین، به کوشش آقای باستانی راد.
۲ـ دیوان ابن‌یمین، به کوشش مرحوم استاد سعیدنفیسی، کتابفروشی مُروّج، ۱۳۱۸.
۳ـ تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد سوم (بخش دوم)، ۱۳۵۲.
۴ـ تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر رضازادهٔ شفق، ۱۳۳۹.
۵ـ اخلاق ناصری، به کوشش استاد مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، خوارزمی.
۶ـ سیری در شعر فارسی، دکتر زرین‌کوب، ۱۳۶۳.

حماسه ابن یمین

احمد امیری خراسانی

در تقسیم‌بندی که از شعر می‌شود، یکی از انواع آن را حماسه می‌نامند.

«حمس و حماسه در لغت عرب به معنی شدت در کار است؛ حماسه به شجاعت نیز اطلاق شده است زیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرد در عین شدت و درشتی با دشمن برابری می‌کند.»[1]

از نظر کلی در مورد شعر حماسی نظریات و تعابیر گویا و روشنی ارائه شده است، از جمله: «شعر حماسی منظومه‌هایی است شامل: شجاعت و آثار پهلوانی و مفاخر یک قوم و یا یک ملت و همین منظومه‌هاست که باعث پا بر جایی و هویت آن ملت می‌شود و باعث نبوغ و زیبایی و شکوه و جلال زبان و ادب آن می‌شود.»[2]

شعر حماسی نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگیها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد، به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد. با این تعریف می‌توان مفاخرات شاعران را حماسه نامید، زیرا فخر و حماسه ذکر مکارم و فضایل شخصی و قومی است.

«حماسه و مفاخره اشعاری را گویند که شاعر در مراتب فضل و کمال و

---

۱. صفا، ذبیح‌الله. حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۶.
۲. زرین‌کوب، عبدالحسین. شعر بی‌دروغ شعر بی‌نقاب، ص ۱۲۳.

سخندانی و تخلق به اخلاق حمیده و ملکات فاضله از حیث علو طبع و عزت نفس و شجاعت و سخاوت و امثال آن و احیاناً افتخارات قومی و خانوادگی و به طور خلاصه در شرف نسب و کمال حسب خویش سروده است.»[۱]

این حماسه و فخر گونه‌های متنوعی به خود گرفته است از جمله: سخنوری، بلندهمتی و استغنا و بی‌نیازی، حسب حال، وضعیت زندگی، ممدوح، شهر و دیار، نژاد و مذهب و... .

روی آوردن شاعران به سرودن اشعار فخریه و حماسی علل گوناگونی دارد از جمله: مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، کسب روزی، جلب محبت ممدوح، معارضه و مشاجرات قلمی با دیگر شاعران، علاقه به نژاد، اغراق شاعرانه، احساس حقارت، دفاع از معنویت و آزادگی، کسب موقعیت و... که بحث در این مورد، در این مختصر نمی‌گنجد. در این نوشتار برآنیم که برخی از مفاخرات ابن‌یمین را تحت عنوان «حماسه ابن‌یمین» از جنبه‌های گوناگون مورد بررسی قرار دهیم، که این امر شخصیت فردی و اجتماعی شاعر را برای ما مشخص می‌کند.

ابن‌یمین، شاعر معروف قرن هشتم، که در انواع شعر به ویژه در سرودن قطعات متنوع، دستی دارد و طبع‌آزمایی کرده است، شاعری است شیعه مذهب، که چند قصیده در مدح حضرت رسول(ص) و ائمه اطهار(ع) سروده است. سربداران را مدح گفته که همین باز بیانگر روح شیعی اوست. به نمونه‌ای از اشعار او در اظهار علاقه به دین و مذهب و بزرگان آن اشاره می‌شود که در حقیقت بیان نوعی افتخار و حماسه مذهبی اوست:

ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دارالبقا
جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوا
ور نمی‌خواهی که پای از راه حق یکسو نهی
دست زن در عروه وثقای شرع مصطفی
... گر چه من کابن یمینم کرده‌ام عصیان بسی
لیک می‌دارم توقع زانکه هستم بی‌ریا

۱. موتمن، زین‌العابدین. شعر و ادب فارسی، ص ۲۵۸.

دوســـتدار خـــاندان مـصطفی و مـرتضی
کایزد از لطف و کرم بخشد بدان پاکان مـرا[1]

در قصیده‌ای که چند بیت آن نقل می‌شود تماماً بـه مـدح حـضرت عـلی(ع) پرداخته شده است و در پایان دست کمک به دامن آن حضرت یازیده است:

مقتدای اهل عالم چون گذشت از مصطفی
ابـن عـم مـصطفی را دان عـلی مـرتضا
کـردگارا مـجرمم امـا تـو آگـاهی کـه مـن
بنده اویم چه بـاشد گـر بـدو بـخشی مـرا[2]

در قصیده‌ای در مدح علاءالدین محمد ضمن اینکه در پـرتو او کسب فـیض می‌کند به ستایش خود و سخن خویش پرداخته است:

مـدتی گـردون زغـیرت داشت سـرگردان مـرا
زانک در دانش مـــزیّد یـافت بـر اقـران مـرا
منت ایزد را که باز از ظلمت حرمان چو خـضر
رهـنما شـد بـخت سـوی چشـمه حـیوان مـرا
گفت عقل اکنون هنر عیب است الحق راست گفت
ورنه دیگر چیست چـندین مـوجب حـرمان مـرا[3]

قصیده‌ای دارد در مدح امیر شیخ حسن جوری که تعلق خاطر او را به سـربداران می‌رساند، با مطلع:

واجب بـــود از راه نــیاز اهـــل زمـــن را
درخواسـتن از حـق بـه دعـا شـیخ حسـن را
آن سایه یزدان کـه چـو خـورشید بـیاراست
رایش بـــه صـفا روی زمـین را و زمـان را...[4]

در قصیده مدحیه دیگری: «ظاهراً در مدح تاج‌الدین علی از سربداران»:

۱. باستانی راد، حسینعلی، دیوان ابن‌یمین فریومدی، ص ۸.
۲. همان، ص ۱۰.	۳. همان، ص ۱۱.	۴. همان، ص ۱۲.

بنده به فرمان تو گفت مدیحی چنانک
منشی گردون از آن فایده بی‌مر گرفت
باد قبول تو بر شعر چو آبم وزید
بر صفت صیت تو عرصه کشور گرفت[۱]

در قصیده‌ای در تعریف بنای مسجد جامع سبزوار و مدح تاج‌الدین بانی آن:

... صاحبا ابن‌یمین از یمن مدحت مدتی است
تا به شعر و نثر با شعری و نثری همبر است
بکر فکرش می‌رباید هوش ارباب خرد
خاصه اکنون کش قبول دلنوازت رهبر است
گر بود طوطی طبعش در سخن شیرین زبان
زان بود کاندر دهان او ز شکرت شکر است[۲]

در قصیده‌ای در منقبت مولاعلی(ع) با مطلع زیر افتخار به خاک پای بودن حضرت(ع) می‌کند:

خرّم دلی که مجمع سودای حیدر است
فرخ سری که خاک کف پای حیدر است[۳]

در قصیده‌ای در مدح حضرت امام رضا(ع) و تعریف بقعه منوره آن حضرت، عرض ارادت می‌کند به این مطلع:

گوهر افشان کن ز جان ای دل که می‌دانی چه جاست
مهبط نور الهی روضه پاک رضاست
دُر دریای فتوت گوهرکان کرم
آنکه شرح جود آبای کرامش هل اتاست
ظلمت و نور جهان عکسی ز موی و روی اوست
موی او واللیل اذا یغشی و رویش والضحاست[۴]

در قصیده‌ای در مدح خاتم‌الانبیا، علی مرتضی و بقیه امامان هدی (ع) از وصایت و

---

۱. همان، ص ۲۹.
۲. همان، ص ۳۱.
۳. همان، ص ۳۱.
۴. همان، ص ۳۷.

امامت مولاعلی(ع) به شدت دفاع می‌کند:

مـــظهر نـــور نـخستین ذات پـاک مـصطفاست
مـــصطفی کـــو اولیـــن و آخـــرین انـــبیاست
... این صفات و زین هزاران بیش و عصمت بر سری
بـــا وصـــی مـصطفی یـعنی عـلی‌المـرتضاست
... ایـن عـنایت بس بـود ابـن‌یمین را بـهر آنک
هر که باشد بنده‌شان در این دو دنیا پادشاست
روح پــاک هـــر یکـی در جـنّةالمـاوی مـقیم
بـــود و بـاشد کـان مـقام اتـقیا و اصـفیاست[۱]

در قصیده‌ای به مطلع زیر در مدح حضرت ولایت علی(ع) مقام شامخ حضرت را ارج می‌نهد و وصایت و امامتش را گوشزد می‌کند و قبول فرمانبری او را واجب می‌داند و...

نوری که هست مطلع آن هل اتی علی است
خلوت نشین صومعه اصطفا علی است...

تا آنجا که می‌گوید:

از هـــر عـــطیه کـابن‌یمین را خـدای داد
فـاضلترینش دوسـتی مـرتضی عـلی است
دارم امـــید عـــفو گـرم هست صـد گـناه
بـر اعـتماد آنکـه مـرا پیشوا عـلی است[۲]

و در جای دیگر:

مرا مـذهب ایـن است گیری تـو نـیز — همین ره گرت مردی و مردمی است
کـه بـعد از نـبی مـقتدای بـه حق — عـلی بـن بـوطالب هـاشمی است[۳]

قصیده‌ای در منقبت حضرت علی(ع):

آن را که پیشوای دو عـالم عـلی بـود — نـزد خـدای منزلتی بس عـلی بـود
فاضل به جای ماندن و مفضول را امام — کردن نه در طریقه حق مـبطلی بـود

۱. همان، ص ۳۸. ۲. همان، ص ۳۹. ۳. همان، ص ۳۵۵.

تا زنده ماند ابن‌یمین کار افضلش   در گلشن مدایح او بلبلی بود[۱]

در قصیده دیگری در نصیحت با مطلع زیر ضمن نصیحت مردم، وصایت مولا علی(ع) را گوشزد می‌کند:

ایها الناس دل از کار جهان برگیرید   رستگاری طلبید و ره داور گیرید[۲]

بیشترین مدار سخن او فخر به سخنوری است که گویا در این زمینه خود را یکه‌تاز میدان سخنوری می‌داند و دیگران را همتای خویش نمی‌یابد. خطبه اهل هنر به نام اوست و ملک سخن گستری رام او. سحر بیانش همه جا را درنوردیده اما کوته‌نظران و حاسدان عرصه را بر او تنگ آورده‌اند. علم و دانش، طبع و سخنوری، سحر بیان، دریای پر گوهر طبع، بر ذروه اعلی پریدن، رام کردن فلک، زبان چون آب و آتش، صرصر فکر و وحی سخن، از جمله ترکیبهایی است که در سخن او ملاحظه می‌شود.*

اهل هنر را کنون خطبه به نام من است
ملک سخن گستری جمله به کام من است
هر سخن پاک را کاهل خرد پخته‌اند
این همه بگذاشتم آن همه خام من است
کیست که گوید زمن پیش بزرگان فضل
کابن‌یمین کاین سخن گفت به نام من است
کز پی صید هنر دانه دل ریختم
مرغ فضایل از آن بسته دام من است[۳]

* * *

شکر ایزد اگر نماند زرم
بحر طبعم هنوز پرگهر است

---

۱. همان، ص ۴۴.   ۲. همان، ص ۴۵.

* به علت طولانی بودن قصیده از ذکر تمام آن خودداری شده است.

۳. همان، ص ۳۲۳.

نزد جوهرشناس بینا دل
عقد دُرّ چون بود چه جای زر است
ذهن صافیم لوح محفوظ است
کز رموز فلک بر او صور است[۱]

* * *

منم ابن‌یمین که مرکب نطق
چون به قصد کسی برانگیزم
به زبان چو آب و آتش خویش
آتش از آب کوثر انگیزم
وز پی شهسوار هر صیتی
مرکب از باد صرصر انگیزم[۲]

* * *

من اندر کسب اسباب فضایل
نکردم هیچ تقصیر و توانی
هنر پرورده‌ام زینسان که بینی
بیا انکار کن گر می‌توانی
سخنهایی به نظم آرم روانبخش
که گوید روح قدسش از روانی
که تو آب روانی از سلاست
ندانم یا ز محبوبی روانی[۳]

* * *

آنم که فلک بنده مطواع من است
دیو از حشم و پری ز اتباع من است

---

۱. همان، ص ۴۵۸.	۲. همان، ص ۴۷۵.	۳. همان، ص ۵۴۳.

من فخر بدین عالم خاکی نکنم
چون عالم قدس جمله اقطاع من است[۱]

ابن‌یمین به کرات از دوران نابسامان نالیده و از اکابر وقت که قدر شاعران توانا را نمی‌دانسته‌اند شکایت کرده و به این نکته تصریح نموده است که محمود و سنجری نیست وگرنه در هر گوشه صد چون عنصری و انوری یافت می‌شود.

مربی چو محمود اگر باشدم   چه سنجد به میزان من عنصری
چو سنجر هنر پروری کو مرا   که تا بشکنم رونق انوری
بزرگی نه این است ابن‌یمین   چه دارند ایشان از او برتری
من اکنون چنانم ز دوران که نیست   ز فکر شعیرم سر شاعری[۲]

* * *

شاعرانی که پیش از این بودند   گر ز منشان به جاه برتری است
این نه تنها ز شعر دان که مرا   با یکایک در این برابری است
این زمان نیز شاعران هستند   که تو گویی که هریک انوری است[۳]

گاهی به نظر می‌رسد ترک ادب شرعی کرده است اما با ظرافت ضمن احترام به مقدسات، سخن خود را نیز ارج می‌نهد:

کس همچو من ار گهر توانستی سفت   بر اوج فلک ز ناز می‌بودی جفت
گر حرمت مصطفی نبودی مانع   گفتار مرا وحی توانستی گفت[۴]

* * *

فلک جنابا ابن‌یمین به مدحت تو   زبان خامه چو بگشاد بهر املیٰ را
به خاک پای تو از غایت بلندی شعر   به زیر پای کند پست فرق شعریٰ را
گهی که آتش طبعم برآورد شعله   روان ز تاب بسوزد جریر و اعشیٰ را[۵]

* * *

طوطی طبعم چو در اوصاف الطافت فتاد
نطق او را از خواص آن مزاج شکر است

---

۱. همان، ص ۶۳۶.   ۲. همان، ص ۵۴۵.   ۳. همان، ص ۳۴۳.
۴. همان، ص ۶۵۲.   ۵. همان، ص ۱۰.

روز بار ابن‌یمین چون عرضه دارد مدح تو
عقل گوید انوری مداح سلطان سنجر است
راستی را هر که فرّ شاه و شعر بنده دید
گر خرد یار است با او گفت عقلش یاور است[۱]

در قصیده‌ای دیگر خاطرش را صدف و سخنش را دُر گوید:

آنکه از فکرت الفاظ و معانیش مرا
خاطری همچو صدف معدن درّ عدن است
خسروا ابن‌یمین را شکر تو هست
در دهن دایم از این است که شیرین سخن است[۲]

* * *

خسروا ابن‌یمین را تا ثناگوی تو شد
خاطری چون ابر نیسان درفشان آمد پدید[۳]

* * *

در سواد مدح تو چون خامه ابن‌یمین   بر بیاض صفحه کافور عنبر می‌کشد
فکر او غواص‌وار از بحر طبع درفشان   بر سر بازار دانش گوهر تر می‌کشد[۴]

در قصیده‌ای در مدح امیرمحمد خاطر خود را بحری می‌داند که گوهرافشانی می‌کند:

خسروا از یمن مدحت خاطر ابن‌یمین
هست بحری خاطر ار خواهد گهرافشان کند
با وجود اینچنین نظمی که در بازار فضل
قیمت دُر بشکند نرخ شکر ارزان کند[۵]

در قصیده‌ای در مدح طغاتیمور:

گزید ابن‌یمین را و بر هنرمندان
بدین قصیده غرای عذب سرور کرد[۶]

در قصیده‌ای در مدح نظام‌الدین، خود را برتر از حسان عرب می‌داند:

۱. همان، ص ۴۰ و ۴۱.   ۲. همان، ص ۴۲ و ۴۳.   ۳. همان، ص ۵۰.
۴. همان، ص ۵۵.   ۵. همان، ص ۵۶.   ۶. همان، ص ۷۲.

شـــهریارا کـــمترین بـــندگان ابـــن‌یمین
چون به درگاه تو روز بار مدحت‌خوان شود
گر نسیم شعر او بـر خـاک حسـان بگـذرد
جان حسـان تـا قـیامت واله و حـیران شـود
گرچه این را شعر می‌خوانند لیکن گوهر است
کز لطافت خجلت صد گوهر عـمان شـود[۱]

در قصیده‌ای در مدح تاج‌الدین علی سربداری، خود را از انوری بـرتر مـی‌نهد و می‌گوید:

تـــضمین کـــنم ز گـــفته اســـتاد انـوری
یک بـــیت آبـــدارتـــر از در شـــاهوار
نـــی از بـرای آنکـه مـرا نـیست دسـترس
بـر مـثل آن و بـهتر از آن هـم هـزار بـار
اما چو عادت است که تضمین هـمی کـنند
اشـــعار یکـــدگر شـــعرای سـخن گـزار
مـــن نـــیز اسـتعارت بـیتی هـمی کـنم
کان هست حسب حال در اطرای شهریار[۲]

در قصیده‌ای در مدح ممدوح خویش، خود را والی ولایت فضل می‌داند که سپاه فکرش همه آفاق را مسخر کرده است:

چـو گشت ابـن‌یمین مـادحت مسلم شـد
له ولایـــــة فـــضل کـــما الامـــارة لک
سـپاه فکـر مـن آفـاق را گـرفت چـنانک
دعای جاه تو لشکرکش است و فـتح یـزک[۳]

در مدح:

خـــدایگـانا دانـی کـه نـیست ابـن‌یمین
بـه یـمن مـدح تـو از مـرکب هنر راجـل

۱. همان، ص ۷۴.
۲. همان، ص ۹۷ و ۹۸.
۳. همان، ص ۱۲۲.

چـو بـحر خـاطر مـن مـوج فکـرت انگـیزد
زمـانه گـوهر مـوزون بـچیند از سـاحل[۱]

در قصیده‌ای دیگر بیان می‌دارد که لطافت سخنش، آبروی ستارهٔ ثریا را می‌برد:

هـرگه کـه نـام مـجلس مـولی هـمی بـرم
قـدر سـخن بـه پـایه اعـلی هـمی بـرم
مـولی مـلوک مـملکة الفـضل و العـلی
کـاندر ثـناش شـعر بـه شعریٰ هـمی بـرم
ای رکـن حـصن شـرع مشـیّد بـه رای تـو
در مـدحتت چـو دست بـه انشـا هـمی بـرم
حـقا کـه از مـیامن اوصـاف ذات تـو
از لطـف نـظم آب ثـریا هـمی بـرم[۲]

در قصیده‌ای در مدح علاءالدین محمد، خود را شهسوار سخن می‌داند که خاطر او هر لحظه عروس معانی را به جلوه درمی‌آورد:

مـرا کـه هست زبـان تـیغ آبـدار سـخن
گـهرنما شـد ازو فـر شـاهوار سـخن
رهـا نـمی‌کند ایـام ورنـه بگشـایم
بـه دسـتکاری فکـرت گـره ز کـار سـخن
مـبارزان سـخن چـون صـف جـدال کـنند
نـخوانـدم خـرد الاکـه شـهسوار سـخن
مـنم کـه خـاطر مـن نـوعروس مـعنی را
بـه گـاه جـلوه دهـد زیـنت از نگـار سـخن[۳]
که اهـل فـضل بـدین شـعر مـعترف گـردند
که نیست همچو وی امروز کـامکار سـخن[۴]

به مصداق سخن معروف «إنَّ مِنَ‌البیانِ لَسحراً» کلام خود را سحر می‌داند و خود را

۱. همان، ص ۱۲۵.
۲. همان، ص ۱۳۵.
۳. همان، ص ۱۴۵.
۴. همان، ص ۱۴۶.

بر عنصری برتری می‌دهد:

... عنصری زین پیشتر جز شاعری کاری نکرد
می‌کند ابن‌یمین در مدحت اکنون ساحری
گر به خاک سامری زین سحر بویی بگذرد
ناله‌های لامساس آید ز جان سامری
هست شعر عذب من در وصف اخلاقت چنانک
می‌کند طوطی جان را از حلاوت شکّری
چون توافزونی بحمدالله ز صد محمود و من
کم نیم از عنصری در باب مدحت گستری[۱]

در غزلیات خویش نیز به خودستایی پرداخته و عذوبت کلامش را خداداد می‌داند و...

رقیب ابن‌یمین را چه می‌کنی انکار
جزالت سخن عذب او خداداد است[۲]

* * *

شد شهره به شیرین سخنی ابن‌یمین زان
کش طوطی جان را لب لعلت شکری کرد[۳]

* * *

از لبش ابن‌یمین گوید سخن
همچو طوطی زان شکر گفتار شد[۴]

* * *

سخن ابن‌یمین گوش کن ای عشوه فروش
تا همه گوش تو در گوهر موزون گیرد[۵]

* * *

۱. همان، ص ۱۷۲.
۲. همان، ص ۲۱۲.
۳. همان، ص ۲۲۲.
۴. همان، ص ۲۲۳.
۵. همان، ص ۲۳۲.

سخن ابن‌یمین گر چه سراسر گهر است
لیکن از گوش تو چون حلقه به در می‌ماند[۱]

* * *

دوش نسیم صبا ز ابن‌یمین یک غزل
تازه چو سلک گهر برد به نزدیک یار
گفت که در گوش گیر این سخن دلپذیر
تا بودت گوشوار از گهر شاهوار[۲]

* * *

تیغ زبانش، معاندان و معارضانش را کنار می‌زند و سخن او که فصل‌الخطاب است تا ابد جلوه‌گری دارد که نسخ شدنی نیست:

مرا پیشه شعر است و در وقتها — اثرها پدید آید از پیشه‌ها
چو تیغ زبان اندر آرم زکام — کنم از هژبران تهی بیشه‌ها
زتیغ زبان من آن کس که او — نیارد به خاطر در اندیشه‌ها
سرانجام داند که بر پای خود — ز نابخردی می‌زند تیشه‌ها[۳]

* * *

منم ابن‌یمین که نتوان کرد — جز به من انتساب شعر مرا
در میان سخنوران باشد — فصل فصل‌الخطاب شعر مرا
نتوان کرد نسخ تا به ابد — همچو ام‌الکتاب شعر مرا
نبود فرق در جهانگیری — ذره آفتاب و شعر مرا
ز اهل دل هوش بردن آیین است — بر مثال شراب شعر مرا
از حسد آتش اندر آب افتد — گر نویسی بر آب شعر مرا
عقد گوهر کنند تعبیرش — هر که بیند به خواب شعر مرا
بیت معمور یافتست فلک — در جهان خراب شعر مرا
کس معارض نمی‌تواند شد — به جواب صواب شعر مرا

۱. همان، ص ۲۳۵.　۲. همان، ص ۲۴۶.　۳. همان، ص ۳۱۸.

زانکـه خـود در نـصیحت آرد و بس　　هـر کـه گـوید جـواب شـعر مـرا[1]

مخالفانش را به مبارزه می‌طلبد:

نکـته‌های لطـیف مـن چـون مـی　　در مـــزاج عـــقول کـــارگر است

طـــوطی طـــبع عـــقل اول را　　ســخن خـوشگوار مـن شکـر است

چـه سـخن گـویم از هـنر بـا کس　　ســخن مـــن مـعرف هـنر است

سخن ایـن است گـو بگـوی جـواب　　هـر کـرا انـدرین سـخن نـظر است[2]

❋ ❋ ❋

مـن ابـن‌یمینم کـه چـون طبع مـن　　ســخن را بـه دانش اسـاسی کـند

نـرانـم سـخن آنـچنان گـر کسـی　　کـه خـوانـد دلم زو هـراسی کـند

اگـر سـامری بـیند ایـن سـاحری　　ســخن وقـف بـر لامسـاسی کـند

نـدارد ز شـعرم کسـی آگـهی　　کـه بـر شـعر غـیرش قـیاسی کـند

من آن لحظه رنجم ز اشعار خـویش　　کـه تـحسین آن نـاشناسی کـند[3]

❋ ❋ ❋

مـرا کـه طـوطی شکـر فشـان گـلشن قـدس
چـو پـیش بـلبل نـطق اوفـتد پـر انـدازد
عـروس ایـن تـتق سـبز زرنگـار ز شـرم
چـو بکـر فکـر مـرا دیـد زیـور انـدازد[4]

❋ ❋ ❋

دوش خـــرد گـــفت بـــه روح‌القـــدس
کـــز تـــو سـؤالم هـمه ایـن است و بس
کـاهل سـخن را چـو تـو دانـی بـه حق
راست بگـــو تـــا کـــه گـزین است و بس
گـــفت کـــنون قـــدوه اهـــل ســخن
طـــبع خـــوش ابـــن‌یمین است و بس

---

۱. همان، ص ۳۱۸.　۲. همان، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.　۳. همان، ص ۳۹۹.
۴. همان، ص ۴۰۱.

اوست که در مجلس روحانیان
گفته او صدرنشین است و بس
عذب نشین نیست به جز شعر او
شعر همین عذب مبین است و بس[۱]

* * *

منم آن کس که بهر گوهر فضل گشته در بحر فکرتم غواص
مدحت گفته‌های من گویند اهل تمییز از عوام و خواص
گر عطارد نکوهدم شاید زانکه القاص لایحب القاص
گرنه از طبع جوهریم بدی سیم گشتی به قدر کم ز رصاص[۲]

سخن خود را مسیحی می‌داند که مرده صدساله را زنده می‌کند:

چون به سخن دم زند طوطی طبع خوشم
کز شکر آرد به بار شاخ نبات سخن
مرده صدساله را زنده کند گر زند
آتش طبعم بر او آب حیات سخن
ز ابن‌یمین خیره شد چشم خرد کو چسان
کرد چو عیسی به دم زنده وفات سخن[۳]

* * *

منم ابن‌یمین کالماس فکر من نکو داند ز هر نوعی گهر سفتن
ز شوق و ذوق خواهد طوطی قدس غبار از گوهر نطقم بپذرفتن
مهارت در سخن دارم ولی نتوان ز تاب آتش فکرت جگر تفتن[۴]

* * *

نشود ابن‌یمین هر که دم از شعر زند
کی چو منصور بود هر که کند حلاجی[۵]

* * *

۱. همان، ص ۴۳۴.
۲. همان، ص ۴۴۵.
۳. همان، ص ۴۸۸.
۴. همان، ص ۴۹۷.
۵. همان، ص ۵۳۰.

ابـــن‌یمین مـــنم کـــه بـــه آیـات بـینات
در مـــلک نـــظم کـــرده‌ام اثـبات داوری
درّ ســـخن بـــه رسـته فـضل ار بـها کـنم
گـردد عـطاردم بـه دل و دیـده مشـتری
گـر آمـدی نـبی ز پس مـصطفی بـه خـلق
مـن بـودمی بـه مـعجزه شـعر و شـاعری[1]

خود را استاد شاعران می‌داند که عطارد، دبیر فلک باید شاگردی مکتب او را بپذیرد:

اوســـتاد شـــعرا ابـــن‌یمین است امـروز
کـه بـه شـاگردی او گشته عـطارد راضـی
حال را همچو ویی نیست به شیرین سخنی
بـه از او نـیز نـبودست بـه عـهد مـاضی[2]

* * *

مـــنم آنکـــه در مـدحتت طـبع مـن — سـپهر ازرقـی گشت و مـهر انـوری
عـــطارد شـــود نکـــته‌های مـــرا — بـه بـازار دانش بـه جـان مشـتری
به هر سو کـه روی آورم اهـل فـضل — گـذارنـد بـا مـن سـخن گستری[3]

* * *

مـــنم آن کس کـــه در اشـعار عـذبم — نـیابد هـیچ طـاعن جـای طـعنه[4]

نمونه‌های دیگر را می‌توان در صفحات زیر از دیوان وی ملاحظه کرد:

صفحات: ۴۸، ۵۹، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۹ ۱۶۲، ۱۷۱، ۲۵۶، ۳۱۵، ۳۴۶، ۳۵۳ و ۴۴۵.

ابن‌یمین، در مناعت طبع و استغنا و بی‌نیازی خویش نیز داد سخن داده است و وی همانند دیگر شاعران، بارها علو طبع و مناعت بلند خود را ستوده است:

۱. همان، ص ۵۱۹.
۲. همان، ص ۵۲۴.
۳. همان، ص ۵۴۲.
۴. همان، ص ۵۴۳.

منت ایزد را که هستم با قناعت همنشین
نیستم با کس رجوعی گر سقیم و گر صحیح
نگذرم بر صدر مخلوق ار کریم است ار لئیم
ننگرم بر روی معشوق ار قبیح است ار صبیح
با یساری کامل است ابن‌یمین از در نظم
در نسیب و در مراثی در هجا و در مدیح
وین نه پنهان است خوان شعر گستردم چنانک
در مذاق عقل باشد با حلاوتها ملیح
ختم شد بر من سخن همچون که معجز بر نبی
وین سخن در روی اهل نطق می‌گویم فسیح
ور نداری باورم شعری ز دیوانم بخوان
تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح
کو مرا ممدوح تا مدحیش گویم آنچنانک
لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فصیح
من در این ایام بی‌قیمت بسان گوهرم
رحلتم فرماید از بهر بها عقل نصیح[1]

همانگونه که ملاحظه شد و نمونه‌هایی از حماسه‌های شخصی ابن‌یمین ذکر گردید، مشخص شد که ابن‌یمین هم همانند سایر شاعران روی به مفاخره آورده و «هل من مبارز» طلبیده است. از ترکیباتی همچون: برق خاطر، درّنظم، خوان شعر، معجزه سخن، لفظ فصیح، عرصه معنی، گوهر بی‌قیمت، فاضل سخن‌گستر، اوستاد شعرا، درّ سخن، رسته فضل، ملک نظم، مهارت در سخن، آتش طبع، ملک سخنوری، آب حیات سخن، شاخ نبات سخن، سخن مسیح گونه، غواص فکرت معانی، شعر عذب، قدوه اهل سخن، فکر بکر، ساحر سخن، طوطی طبع، سخن خوشگوار، سخن شکرین، سخن هنری، فصل‌الخطاب سخن، عقد گوهر سخن، تیغ زبان، سلک گهر، سخن شیرین، بحر فکرت، ولایت فضل، سپاه فکر، سخن‌گزار،

۱. همان، ص ۳۶۰.

قصیده غرا، خاطر گهرافشان، هنرپرور مرکب نطق، صیت کلام و... که در سخن خود به کار برده و بدانها بالیده است برمی‌آید که سخن خود را فوق سخن معاصران خود می‌داند. معاندان و حسودانی که بعضاً او را مورد تهاجمات فکری قرار داده بودند، ابن‌یمین را بر آن داشته است که با حربه سخن و بیان فضایل و ارزشهای خویش، از خود دفاع کند و نقشه‌های دشمنان را نقش بر آب نماید. او به ارزش سخن خویش سخت معتقد است و خود را برتر از همه شاعران فارسی‌زبان و حتی شاعران بزرگ عرب می‌داند و نالان از این است که در روزگارش سخن‌شناسی نیست که قدر سخن او را بداند و به اهمیت سخنوری او پی برد و برتافتن او، نتیجه اجتماع اوست که هنرپرور نیست و هنر او را ارج نمی‌نهند.

اگرچه ناقدان، ابن‌یمین را جزو شاعران متوسط ذکر کرده‌اند اما صراحت لهجه، اعتقاد قلبی به دین و تمسک به اهل‌البیت و ائمّه اطهار(ع)، بیان قطعات اخلاقی و... از ویژگیهای بارز اوست که بارها در شعرش بدانها اشاره کرده و بدینوسیله مباهات نموده است. این موارد می‌تواند وجه ممیزه‌ای باشد که ابن‌یمین را در بین سایر شاعران، معروف و قابل اعتنا کرده است.

منابع و مآخذ:

۱ـ باستانی راد، حسینعلی. دیوان ابن‌یمین فریومدی. چاپ اول. تهران. انتشارات کتابخانه سنایی. ۱۳۴۴.

۲ـ حناالفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی. ترجمه عبدالمحمد آیتی. انتشارات توس. ۱۳۶۱.

۳ـ زرین‌کوب، عبدالحسین. شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب. چاپ سوم. تهران. انتشارات جاویدان. ۱۳۵۶.

۴ـ شفیعی کدکنی، محمدرضا. انواع ادبی و شعر فارسی. مجله خرد و کوشش. دفتر دوم و سوم. دوره چهارم. ۱۳۵۴.

۵ـ صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران. چاپ هشتم. تهران. انتشارات فردوسی ۱۳۶۸.

۶ـ صفا، ذبیح‌الله. حماسه‌سرایی در ایران. چاپ چهارم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۳.

۷ـ موتمن، زین‌العابدین. شعر و ادب فارسی. چاپ دوم. تهران. انتشارات زرین. ۱۳۶۴.

تأثیر قرآن و حدیث در شعر ابن‌یمین

منوچهر تشکری

عضو هیأت علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی،

دانشگاه شهید چمران اهواز

گذری بر زندگی و شعر ابن‌یمین

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی مستوفی فریومدی، معروف و متخلص به «ابن‌یمین» شاعر معروف قرن هشتم (۷۶۹-۶۸۵ هـ. ق) است.

تذکره‌ها در باب او و زندگی‌اش سخنها گفته و در بعضی از موارد، راه اغراق و مبالغه را نیز پیموده‌اند؛[1] ولی مسلم است که «این سخنور نامدار در یکی از آشفته‌ترین دوره‌های تاریخ ایران می‌زیسته و شاید محل زندگی او از ولایتهای دیگر این سرزمین پرآشوب‌تر بوده است.»[2]

ابن‌یمین که عمری نسبتاً طولانی داشته: «مرا هفتاد وپنج از عمر بگذشت...» در دوره‌ای از زندگی نیز «منصب استیفا و تحریر طغراها را در خدمت خواجه علاءالدین محمد فریومدی، وزیر خراسان، برعهده داشت...»[3]

همچنین وی مسافرتهایی کرده که می‌توان به سفر «تبریز و درگاه غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله»[4]، «دربار هرات»[5] و «اقامت در عراق»[6] اشاره کرد.

گفته شده که «وی بعد از سال ۷۴۳ هـ. ق در سبزوار و فریومد با قناعت زندگی کرده و اصولاً مردی قناعت‌پیشه وگوشه‌گیر و دهقان‌پیشه و معتقد به مبانی اخلاقی بوده است.»[7]

اعتقاد نگارنده این سطور بر آن است که ابن‌یمین همانند بعضی از شاعران قبل از

خود همچون: ناصرخسرو، سنایی و عطار دو دوره زندگی داشته و متناسب با هر دوره، اشعاری سروده است؛ یعنی دوره اول که در حضیض نیاز، ناچار به مداحی و تملق است و دوره دوم که در اوج استغنا، بلندطبع، وارسته و سربلند جلوه می‌نماید. البته نظر پاره‌ای از محققان آن است که وی «هر روز تملق‌های بی‌مزه به مردمی ناسزاوار می‌گفته و هر شب که در خانه خود خلوت داشته، کار روزانه را، قضای حاجت می‌خوانده است.»[8] همچنین گفته‌اند که «... در دیوان او، دو شخصیت متضاد اخلاقی پیوسته درکشمکش‌اند... و او شاعری فاقد فلسفه‌ای ویژه و روشن برای زندگی می‌نماید...»[9]

به هر حال، حاصل زندگی نه‌چندان خوش وی، مجموعه‌ای گرانبها از نظم و شعر بوده، که گویا در جنگی نیز به تاراج رفته و «در واقع دیوانی که از او اکنون در دست است، محصول نیمه دوم زندگی اوست و مشتمل بر پانزده هزار بیت.»[10]

از نظر شعری، ابن‌یمین را بیشتر به واسطه قطعه‌هایش می‌شناسند، «قطعاتی که متضمن اندرز یا طعن و طنز است و از این بابت در میان شاعران معاصر خود منفرد شده است.»[11] این قطعات دربردارنده مسائلی چون: «بی‌ثباتی دنیا و عبرت‌انگیزی، قناعت و آزادگی»[12] می‌باشد و علامه شبلی نعمانی معتقد است که «وی اشعار اخلاقی را به قدری خوب بیان می‌کند که تا به امروز کسی به آن خوبی از عهده برنیامده است و چون قال او از حالش حکایت می‌کند، لذا در خواننده اثری دارد که در کلام دیگران نیست.»[13]

البته وی به جز قطعه‌سرایی، در سرودن قصیده، غزل، رباعی و مثنوی نیز تواناست و گاهی نیز با «شیرینکاری» «مراسلاتی» را با «قافیه موقوف یا موقوف‌القوافی»[14] می‌سروده که «به ندرت در فارسی گفته شده است.»[15]

در پایان این کلام باید گفت که «سخن او خلاف بسیاری از معاصرانش، روان و منسجم و خالی از هرگونه تکلف و خودنمایی و علم‌فروشی... است و [درواقع] زاده‌طبع و قریحه و احساسات اوست نه نتیجه اطلاعات و یا تکلفاتی که فضل‌فروشان روزگار داشته‌اند و مسلماً یکی از علل بزرگ رواج اشعارش همین نکته بوده است.»[16]

تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی

پس از ظهور اسلام و پذیرش این دین الهی از جانب ایرانیان و همزمان با آغاز شعر و نثر دری در سرزمین ما، شاعران و نویسندگان به آیات الهی و سخنان پیامبر(ص) و ائمه معصومین(ع) توجهی خاص مبذول داشته‌اند.

ادبیات کهن فارسی، دیرزمانی است که با قرآن و معارف حقیقی آن، احادیث باارزش نبوی(ص) و سخنان گهربار امامان بزرگوار(ع) عجین گشته و بوستان ادب فارسی، به آیات قرآن و احادیث پیامبر مزین و معطر شده و نظم و نثر دری با استفاده از معارف و دستورها، زینت یافته است.

در واقع تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی به دوره‌ای خاص مربوط نمی‌شود. از شعر شاعران برون‌گرای عصر سامانی و غزنوی گرفته تا سخن گویندگان درون‌گرا و عارف سبک عراقی و پس از آن، به‌کاربرد فراوان آیات و احادیث برمی‌خوریم که حاکی از نفوذ کلام خدا و احادیث معصومین در جان و روح مردم این مرز وبوم است.

این نفوذ و تأثیر که باعث قدرت و توانایی سخن هنرمندان ما شده، به صورت «اقتباس» و «تلمیح»، «تضمین»، «اشاره»، «حلّ» و... آشکار گشته است.

البته در این میان، شاعران شیعی همچون: کسایی، فردوسی، ناصرخسرو، سیدحسن غزنوی، و... برای بیان حقانیت مذهب خود و تبلیغ آن، از آیات قرآن و احادیث پیامبر به فراوانی استفاده کرده‌اند و چه‌بسا که همین کاربردها، باعث توجه بسیاری از مردم آن دوران به مذهب شیعه شده باشد.

همچنین ابن‌یمین بنا به گفته تذکره‌نویسان، محققان معاصر و با توجه به اشعار خود او، مذهب تشیع داشته و به شدت به آن پای‌بند بوده است:

... راه شرع مصطفی از مرتضی جو زانکه نیست
شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی
مرتضی را دان ولیّ اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ابد دارد مثال انّما
غیر او را کس نزیبد از سلونی دم زدن
زانکه او داناست مافوق‌السّموات‌العلا

خلعت با زیب و زین «اَنتَ منّی» کس نیافت
از نبی الّا علی کو داشت فرّانبیا
در سخا بود از دل و دستش خجل دریا و کوه
این سخن دارد مصدق هر که خواند هل اتی
بعد ازو در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت
بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشوا
کیستند اولاد او اوّل حسن وآنگه حسین
آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا
... بعد از ایشان مقتدا سجّاد وانگه باقر است
چون گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضا
پس تقی آنگه نقی آنگه امام عسکری
بعد از آن مهدی کزو گیرد جهان نور و صفا
... در طریق دین به هرکس اقتدا فرهنگ نیست
گر کنی باری به معصومان کن ای دل اقتدا
گرچه من کابن‌یمینم کرده‌ام عصیان بسی
لیک می‌دارم توقّع زانکه هستم بی‌ریا
دوستدار خاندان مصطفی و مرتضی
کایزد از لطف و کرم بخشد بدان پاکان مرا

نکته‌ای که با توجه به اشعار بالا قابل توجه به نظر می‌رسد، آن است که ما در شعر شاعران پیش از ابن‌یمین کمتر به طور صریح به نام حضرت علی(ع) و امامان معصوم برخورد می‌کنیم؛ این مطلب از آن جهت است که پس از حمله مغول و سقوط بغداد، سختگیریهای پادشاهان و حکام نسبت به مذهب شیعه کمتر شده و یا از بین رفته بود تا آنجا که برای مثال بعضی از ایلخانان مغول تحت‌تأثیر شیعیان، این مذهب را پذیرفتند و تشکیل حکومتهای شیعه‌ای همچون سادات مرعشی در مازندران و سربداران در سبزوار مدعای گفتار ماست.

تأثیر قرآن و حدیث در شعر ابن‌یمین:

دراین‌مقام، پیش ازپرداختن به‌گونه‌های مختلف کاربردآیات واحادیث در شعر ابن‌یمین، به تعریفی مختصر از هر کدام از انواع کاربردهای قرآنی و... در شعر اشاره می‌کنیم:

۱. اقتباس یا درج

عبارت است از آوردن آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از رسول اکرم یا امامان معصوم یا بیت معروفی. در این موارد اگر نصّ آیه یا حدیث آورده شود، آن را درج می‌گویند، البته برخی دیگر در اقتباس، تنها تضمین قرآن و حدیث را ذکر کرده‌اند.

۲. اشاره و تلمیح

به آن معنی است که گوینده برای اثبات سخن خود به آیه‌ای، حدیثی یا قصّه و مثلی مشهور اشاره کند و یا اینکه از اصطلاحات علوم استفاده نماید، بی‌آنکه صریحاً متذکّر استفاده خود شده باشد.

۳. حل یا تحلیل

در اصطلاح، گرفتن الفاظ آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از پیامبر(ص) و یا شعری از اشعار و یا مثلی از امثال در گفتار و نوشتار است، البته این کار با خارج ساختن عبارت مأخوذ از وزن یا صورت اصلی‌اش به طور کامل یا ناقص می‌باشد.

۴. تمثیل

عبارت است از تشبیه چیزی به چیزی یا شخصی به شخصی، تا از آن فایده‌ای معنوی حاصل شود.

نمونه‌هایی از تأثّر ابن‌یمین از آیات قرآن مجید

❊ هرچه از این پیش بود و باشد از این پس
علم تو دانسته آشکار و نهان را

(دیوان / ص ۷)

اشاره به آیه شریفه: «اِنَّه یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما یَخْفیٰ» (۷/۸۷)

* لطف تو معنی نهفته در دل آگاه

حکمت تو در زبان نهاده بیان را

(دیوان / ص ۷)

«اَلرَّحْمٰنُ... خَلَقَ الْاِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَیانَ» (۵۵/۴-۱)

* لطف تو کانرا نهایتی نه پدید است

نظم معاش و معاد خلق جهان را

از همه عالم گزیده بهر رسالت

راهبر ساکنان کون و مکان را

(دیوان / ص ۷)

«اِنّا اَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً...» (۲/۱۱۹)

* ور نمی‌خواهی که پای از راه حق یکسو نهی

دست زن در عروه و ثقای شرع مصطفی

(دیوان / ص ۸)

«... فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ فَقَدِاسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِالْوُثْقیٰ...» (۲/۲۵۶)

* مرتضی را دان ولیّ اهل ایمان تا ابد

چون ز دیوان ابد دارد مثال انمّا

(دیوان / ص ۸)

«اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُواالَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ راکِعُونَ» (۵/۵۵)

* علاء دولت و دین مقتدای اهل کرم

که اعتصام به حبلش بود تمنّا را

(دیوان / ص ۹)

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمیعاً وَ لاتَفَرَّقُوا...» (۳/۱۰۳)

* عطای ابر فلک چون کَفَت بُوَد هیهات

زتره فرق توان کرد من و سلوی را

(دیوان / ص ۱۰)

«... وَاَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوی...» (۵۷/۲)

* سرتاسر آفاق چو بگرفت سپاهت
ناچار عدو هاویه بگزید وطن را

(دیوان / ص ۱۳)

«وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ، فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ» (۱۰۱ ۸-۷)

* چون دست اجل گردن خصم تو همی بست
از حبل وریدش بسزایافت رسن را

(دیوان، ص ۱۳)

«... نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَریدِ» (۱۶/۵۰)

* تا بی‌عمود خیمهٔ نُه پشت آسمان
باشد به‌پا چو بر سر می قبه باب

(دیوان، ص ۱۴)

«اَللّٰهُ الَّذی رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها...» (۲/۱۳)

* آفتاب از عکس جام روشنش بر روزنش
کردخوش‌خوش رخ نهان حتی توارت بالحجاب

(دیوان، ص ۱۶)

«فَقالَ اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ‌الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّی حَتّٰی تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲/۳۸)

* هر زمانی سوی این دیو سیه یعنی که شب
از کمان چرخ می‌شد تیر زرین شهاب

(دیوان / ص ۱۸)

«اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبینٌ (۱۸/۱۵)

* از شب قدر است نقش فرخی بر روز عید
آنچه کلکش می‌کشد از مشک بر یاقوت ناب

(دیوان / ص ۱۹)

«لَیْلَةُ الْقَدرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ» (۳/۹۷)

❊ هستند معترف همه خلقان که خالقی است

تـا آن کسـان کـه سـجده عـزی کـنند و لات

(دیوان / ص ۲۱)

«یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰا فِی‌السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِی الْاَرْضِ اَلْمَلِکُ الْقُدُّوسِ الْعَزیزُ الْحَکیمُ» (۱/۶۲)

❊ ای دیـــده در شـناختن حـال کـائنات

بـــاید کـه بـاشدت نـظری از سـر آنـات

(دیوان / ص ۲۱)

«فَسیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُواکَیْفَ کٰانَ عٰاقِبَةُ الْمُکَذِّبینَ» (۱۳۷/۳)

❊ نـادر افـتد مـتفق تـدبیر بـا تـقدیر حـق

چون اجل آمد دم عیسیٰ مریم هیچ نـیست

(دیوان / ص ۲۳)

«اَیْنَمٰا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ...» (۷۸/۴)

❊ از خـــاک درگـــه تـو سـرشتند در ازل

آن گـل کـه اصـل خـلقت حـوا و آدم است

(دیوان / ص ۲۵)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسٰانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طینٍ» (۱۲/۲۳)

❊ جـــهان از عـــدل او تـا یـافت سـدی

ز یـــــأجوج حـــوادث در امـــان است

(دیوان / ص ۲۸)

«قٰالُوا یٰا ذَالْقَرْنَیْنِ اِنَّ یَأجُوجَ وَ مَأجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی‌الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلیٰ اَنْ نَجْعَلَ بَینَنٰا وَ بَیْنَهُمْ سَدّاً» (۹۴/۱۸)

❊ از صبغة الله ار بـه یـقین آگـهیت نـیست

هست اتفاق عقل کـه سـیمای حـیدر است

(دیوان / ص ۳۲)

«صِبْغَةُ اللّٰهِ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً» (۱۳۸/۲)

* دستگیری نکند مال و زن و فرزندم
مگرم آن عملی کان صفت رحمان است
(دیوان / ص ۳۲)

«یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُونَ» (۸۸/۲۶)

* ظلمت و نور جهان عکسی ز موی و روی اوست
موی او واللیل اذا یغشی و رویش والضحاست
(دیوان / ص ۳۷)

«وَاللَّيْلِ اِذا يَغْشى» (۱/۹۲)
«وَالضُّحىٰ» (۱/۹۳)

* نوری که هست مطلع آن «هل اتی» علی است
خلوت‌نشین صومعه اصطفی علی است
(دیوان / ص ۳۹)

«هَلْ اَتىٰ عَلَى الْاِنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِلَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً (۱/۷۶)
اِنَّ اللهَ اصْطَفىٰ اٰدَمَ وَ نُوحاً وَ اٰلَ اِبْراهيمَ وَ اٰلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ (۳۳/۳)

* تا به شادی رخ میمون تو دیدست رهی
وردش الحمد لمن اذهب عنا الحزن است
(دیوان / ص ۴۳)

«وَقالُوا اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذي اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنا لِغَفُورٌ شَكُورٌ (۳۴/۳۵)

* حالش بدان رسید که ناگه به گوش هوش
تُوبُوا اِلَى اللّٰه از لب کروبیان شنود
(دیوان / ص ۵۳)

«وَ تُوبُوا اِلَى اللّٰهِ جَميعاً...» (۳۱/۲۴)

* اگر چه خصم تو را ساختست سوخته به
به آتشی که بود سنگ و آدمیش وقود
(دیوان / ص ۵۹)

«فَاتَّقُوا النّارَ الَّتي وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ اُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ» (۲۴/۲)

* ز آنک آدم بـه زمـان جست بـر او تـقدیمی
لاجـــرم در حـــقش آیــات عــصی مــی‌آید
(دیوان / ص ۷۷)

«... وَعَصیٰ اٰدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ» (۱۲۱/۲۰)

* ربع مسکون فی‌المثل گر مجلس وعظش بود
چــون اَجــیبوا داعِــیَ اللــه دردمـند انـدردیار
(دیوان / ص ۸۸)

یٰاقَوْمَنٰااَجیبُوا داٰعِیَ اللّٰهِ وَاٰمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذٰابٍ اَلیمٍ» (۳۱/۴۶)

* چـو ذکـر جـود تـو را روزگـار نشـر کـند
حــدیث حـاتم طـی طـی کـند کـطیّ سـجل
(دیوان / ص ۱۲۵)

«یَوْمَ نَطْوِی السَّماٰءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ...» (۱۰۴/۲۱)

* بکوش ای دل که سالک را نشاید یک دم آسودن
زهــی دولت اگــر بـاشی زجـمع جـاهدوافـینا
(دیوان / ص ۱۸۱)

«وَالَّذینَ جٰاهَدُوا فینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا وَاِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنینَ» (۶۹/۲۹)

* چـون خـم ابـروی مشکـین تـو مـانند هـلال
شــود انگشت نــما ســوره نـون و القـلم است
(دیوان / ص ۱۹۴)

«نٓ وَالْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُونَ» (۱/۶۸)

* مســتم و امـید نـیست زآنکـه شـوم هـوشیار
هـــوش نـــیابد بـــلی مست صـبوح الست
(دیوان / ص ۲۰۳)

«وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مَنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اَشْـهَدَهُمْ عَـلیٰ اَنْـفُسِهِمْ اَلَسْـتُ بِرَبِّکُمْ قٰالُوا بَلیٰ شَهِدْنٰا...» (۱۷۲/۷)

* نـــه ایــزد چــنین گــفت در وحــی مــنزل
مــــع‌العســــر یســـرا مــــع‌الیســـر عســـرا
(دیوان / ص ۳۱۹)

«فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً، اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْراً» (۹۴/۵ و ۶)

* یـــقین دان کــه روزی دهــنده قــوی است
مـــــدار از طــــمع طـــبع را مـــنقلب
و مـــــــــن یَـــــتَّقِ اللّـــهَ یـــجعل له
و یـــــرزقه مـــــن حـــیث لایـــحتسب
(دیوان / ص ۳۲۱)

«و... مَنْ یُؤمِنُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخرجاً وَ یَرْزُقْهُ مَنْ حَیْثُ لاٰیَحْتَسِبُ...» (۶۵/۲ و ۳)

ب ـ نمونه‌هایی از تأثیر احادیث در شعر ابن‌یمین

* مـــی‌نرسد پـــا بـــر آســـتان جـــلالت
وقت ســـیاحت خـــیال و وهـــم و گـــمان را
(دیوان / ص ۷)

اشاره دارد به فرمایش حضرت علی(ع): «اَلَّذي لاٰیُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلاٰ یَنٰالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ (نهج‌البلاغه ۱/۷)

* راه شرع مصطفی از مرتضی جو زآنکه نیست
شـــهر عـــلم مـــصطفی را در بـــه غـــیر از مـــرتضی
(دیوان / ص ۸)

یادآور حدیث پیامبر اکرم(ص) است: «اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بٰابُهٰا».

* خلعت با زیب و زین «انت منّی» کس نیافت
از نـــبی الا عـــلی کـــو داشت فـــرّ انـــبیا
(دیوان / ص ۸)

«اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هٰارُونَ مَنْ مُوسیٰ...»

* اوست مولانا به فرمانی که از حق ناطق است
چون توان منکر شدن در شأن او من کنتُ را
(دیوان / ص ۱۰)

«مَنْ كُنْتُ مَولاٰهُ فَهٰذا عَلِيٌّ مَوْلاٰهُ، اَللّٰهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاٰهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰاداٰهُ.»

* کی رسیدش ار نبودی افضلیت وصف او
از سلونی دم زدن در بارگاه مصطفی
(دیوان / ص ۱۱)

یادآور سخن معروف حضرت علی(ع) است: «سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي».

* چشم حزن او چو از خواب عدم بیدار شد
فتنه بیداری نبیند در وجود الا به خواب
(دیوان / ص ۲۰)

اشاره به حدیث گرانبهای پیامبر اسلام(ص) است: «اَلْفِتْنَةُ نٰائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَيْقَظَهٰا».

* ای دل گرت شناختن راه حق هواست
خود را بدان که عارف خود عارف خداست
(دیوان / ص ۲۰)

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

* نادر افتد متفق تدبیر با تقدیر حق
چون اجل آمد دم عیسیّ مریم هیچ نیست
(دیوان / ص ۲۳)

گفته‌اند: «اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَ اللّٰهُ يُقَدِّرُ» و نیز کلامی است منسوب به حضرت علی(ع): عَرَفْتُ اللّٰهَ بِفَسْخِ الْعَزٰايِمِ».

* جمعه گر حج مساکین است در هر جامعی
اندرین جامع ز راه رتبه حج اکبرست
(دیوان / ص ۳۰)

اشاره است به حدیث پیامبر گرامی(ص): «اِنَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَيِّدُالْاَيّٰامِ» و «يَوْمُ الْجُمُعَةِ زِينَةُ الْمُومِنِ».

* فرصت امروزاست‌ودی‌خودرفت‌وفردا نامدست
وقت را دریاب و مگسل از مسا، عیش غدات
(دیوان / ص ۳۴)

یادآور شعری است زیبا منسوب به حضرت علی(ع):
مٰافٰاتَ مَضیٰ وَ مٰا سَیَأتیکَ فَأَیْن / قُمْ فَاْغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْنِ
* مظهر نور نخستین ذات پاک مصطفی است
مصطفی کو اولین و آخرین انبیاست
(دیوان / ص ۳۷)

اشاره است به احادیث نبوی: «اَوَّلُ مٰاخَلَقَ اللّٰهُ نُوري».
«کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمٰاءِ وَالطّینِ».
* آنکه هستی بر طفیلش حاصل است افلاک را
وین نه من تنها همی گویم بدین گویا خداست
(دیوان / ص ۳۸)

اشاره دارد به احادیث قدسی در شأن و مرتبه حضرت ختمی مرتبت(ص):
«لَوْلاکَ لمٰا خَلَقْتُ الْاَفْلاکَ» وَ «لَوْلا مُحَمَّدٌ مٰا خَلَقْتُ الدُّنْیٰا».
* هر کس که مؤمن است به فرمان مصطفی
مولاش اگر عناد ندارد علی بود
(دیوان / ص ۴۴)

اشاره است به: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاٰهُ فَهٰذٰا عَلیٌّ مَوْلاٰهُ».
* خدای عزوجل ذات او ز نور سرشت
به دست خود چو گل بوالبشر مخمر کرد
(دیوان / ص ۷۰)

یادآور حدیث قدسی: «خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً».
* یا مشام جان پاک مصطفی را از یمن
همدم آه اویس انفاس رحمان می‌رسد
(دیوان / ص ۸۰)

اشاره دارد به سخن پیامبر اسلام(ص): «اِنّي لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جانِبِ الْيَمَنِ» یا «اِنّي أشَمُّ رائِحَةَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ».

※ ببینم به چشم آنچه گوشم شنید
که باشد سفر قطعه‌ای از سقر

(دیوان / ص ۸۴)

گفته‌اند: «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ».

※ گرش ابن‌یمین گوید کز آن مایی ای مهوش
چرا رنجد چو پیش از ما نبی «سلمانُ مِنّا» گفت

(دیوان / ص ۲۱۲)

اشاره است به سخن پیامبر(ص): «اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلِ الْبَيْتِ».

※ وسط گزین که گزیدست سید عربی
بدین حدیث که خیرالامور اوسطها

(دیوان / ص ۳۱۷)

«خَيْرُالْاُمُورِ اَوْساطُها».

※ گر جهل با غناست همه عار آن کس است
با فقر ساختیم که فخر محمد است

(دیوان / ص ۳۳۱)

«اَلْفَقْرُ فَخْري».

※ مرد آن بود که درگه و بی‌گه نشان علم
جوید به هر دیار ز هر هوشیار و مست

(دیوان / ص ۳۳۱)

«اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّينِ».

※ مده یک دمه وقت خود را ز دست
دمی نزد دانا به از عالمی

(دیوان / ص ۵۳۵)

«اَلدُّنيا ساعَةٌ فَاجْعَلْها طاعَةً».

پانوشتها

۱ـ تذکره دولتشاه سمرقندی. صص ۳۰۹ـ۳۱۱، حبیب‌السیر. ج ۳. ص ۳۸۶، مجمل فصیحی، ذیل حوادث سالهای ۷۴۳ و ۷۶۹ هـ. ق، مجمع‌الفصحا. ج ۲. ص ۲، ریاض‌العارفین. صص ۲۷۹ و ۲۸۰، آتشکده آذر. صص ۳۷ـ۳۹، بهارستان سخن. صص ۳۳۳ـ۳۳۵، مجالس المؤمنین. صص ۵۰۵ و ۵۰۶ و... .

۲ـ دکتر پرویز ناتل خانلری، ششصدمین سال درگذشت ابن‌یمین، مجله سخن، دوره هجدهم، شماره اول، خرداد ۱۳۴۷، ص ۳.

۳ـ ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۳ (تهران، دانشگاه، ۱۳۵۲) ص ۹۵۲.

۴ و ۵ و ۶ـ همان. صص ۹۵۲، ۹۵۳ و ۹۵۶.

۷ـ همان. ص ۹۵۶.

۸ـ دکتر پرویز ناتل خانلری، ششصدمین سال درگذشت ابن‌یمین، مجله سخن، ص ۳.

۹ـ فرنگیس پرویزی، ابن‌یمین، مجله سخن، دوره هجدهم، شماره اول، خرداد ۱۳۴۷، ص ۶.

۱۰ـ علیرضا حکمت. وضع ادبی و اجتماعی ایران از دیدگاه ابن‌یمین. نخستین کنگره تحقیقات ایرانی. (تهران، دانشگاه، ۱۳۵۳) ص ۱۲۶.

۱۱ـ ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۳. ص ۹۵۶.

۱۲ـ علامه شبلی نعمانی هندی. شعرالعجم. ترجمه فخر داعی گیلانی. ج ۱، چ ۲ (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ص ۲۰۰.

۱۳ـ همان. ج ۲. ص ۲۴۸.

۱۴ و ۱۵ـ بهار و ادب فارسی. به‌کوشش محمد گلبن. ج ۱ (تهران، حبیبی، ۱۳۵۱) ص ۲۴۳.

۱۶ـ ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۳. ص ۹۵۶.

۱۷ـ دیوان ابن‌یمین. به تصحیح حسینعلی باستانی راد (تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۴۴) ص ۸.

۱۸ـ علی‌اصغر حلبی. تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۷۴.

۱۹ـ محمد فواد عبدالباقی. المعجم المفهرس لالفاظ القرآن‌الکریم، تهران، افست، ۱۳۶۶.

۲۰ـ محمد دامادی. مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی. تهران، دانشگاه، ۱۳۷۰.

۲۱ـ محمدباقر بن محمدتقی مجلسی. المعجم‌المفهرس لالفاظ الاحادیث النبوی (بحارالانوار)، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۱.

۲۲ـ جلال‌الدین همایی. فنون بلاغت و صناعات ادبی. تهران، توس، ۱۳۶۳.

۲۳ـ دیوان اشعار ابن‌یمین. به تصحیح حسینعلی باستانی راد. تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۴۴.

تأثیر قرآن و حدیث در شعر ابن‌یمین

(منوچهر تشکری)

عضو هیأت علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی،

دانشگاه شهید چمران اهواز

گذری بر زندگی و شعر ابن‌یمین

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی مستوفی فریومدی، معروف و متخلص به «ابن‌یمین» شاعر معروف قرن هشتم (۶۸۵ـ۷۶۹ ه. ق) است.

تذکره‌ها در باب او و زندگی‌اش سخنها گفته و در بعضی از موارد، راه اغراق و مبالغه را نیز پیموده‌اند؛[1] ولی مسلم است که «این سخنور نامدار در یکی از آشفته‌ترین دوره‌های تاریخ ایران می‌زیسته و شاید محل زندگی او از ولایتهای دیگر این سرزمین پرآشوب‌تر بوده است.»[2]

ابن‌یمین که عمری نسبتاً طولانی داشته: «مرا هفتاد وپنج از عمر بگذشت...» در دوره‌ای از زندگی نیز «منصب استیفا و تحریر طغراها را در خدمت خواجه علاءالدین محمد فریومدی، وزیر خراسان، برعهده داشت...»[3]

همچنین وی مسافرتهایی کرده که می‌توان به سفر «تبریز و درگاه غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله»[4]، «دربار هرات»[5] و «اقامت در عراق»[6] اشاره کرد.

گفته شده که «وی بعد از سال ۷۴۳ ه. ق در سبزوار و فریومد با قناعت زندگی کرده و اصولاً مردی قناعت‌پیشه وگوشه‌گیر و دهقان‌پیشه و معتقد به مبانی اخلاقی بوده است.»[7]

اعتقاد نگارنده این سطور بر آن است که ابن‌یمین همانند بعضی از شاعران قبل از خود همچون: ناصرخسرو، سنایی و عطار دو دوره زندگی داشته و متناسب با هر دوره، اشعاری سروده است؛ یعنی دوره اول که در حضیض نیاز، ناچار به مداحی و تملق است و دوره دوم که در اوج استغنا، بلندطبع، وارسته و سربلند جلوه می‌نماید. البته نظر پاره‌ای از محققان آن است که وی «هر روز تملق‌های بی‌مزه به مردمی ناسزاوار می‌گفته و هر شب که در خانه خود خلوت داشته، کار روزانه را، قضای حاجت می‌خوانده است.»[۸] همچنین گفته‌اند که «... در دیوان او، دو شخصیت متضاد اخلاقی پیوسته درکشمکش‌اند... و او شاعری فاقد فلسفه‌ای ویژه و روشن برای زندگی می‌نماید...»[۹]

به هر حال، حاصل زندگی نه‌چندان خوش وی، مجموعه‌ای گرانبها از نظم و شعر بوده، که گویا در جنگی نیز به تاراج رفته و «در واقع دیوانی که از او اکنون در دست است، محصول نیمه دوم زندگی اوست و مشتمل بر پانزده هزار بیت.»[۱۰]

از نظر شعری، ابن‌یمین را بیشتر به واسطه قطعه‌هایش می‌شناسند، «قطعاتی که متضمن اندرز یا طعن و طنز است و از این بابت در میان شاعران معاصر خود منفرد شده است.»[۱۱] این قطعات دربردارنده مسائلی چون: «بی‌ثباتی دنیا و عبرت‌انگیزی، قناعت و آزادگی»[۱۲] می‌باشد و علامه شبلی نعمانی معتقد است که «وی اشعار اخلاقی را به قدری خوب بیان می‌کند که تا به امروزکسی به آن خوبی از عهده برنیامده است و چون قال او از حالش حکایت می‌کند، لذا در خواننده اثری دارد که درکلام دیگران نیست.»[۱۳]

البته وی به جز قطعه‌سرایی، در سرودن قصیده، غزل، رباعی و مثنوی نیز تواناست وگاهی نیز با «شیرینکاری» «مراسلاتی» را با «قافیه موقوف یا موقوف‌القوافی»[۱۴] می‌سروده که «به ندرت در فارسی گفته شده است.»[۱۵]

در پایان این کلام باید گفت که «سخن او خلاف بسیاری از معاصرانش، روان و منسجم و خالی از هرگونه تکلف و خودنمایی و علم‌فروشی... است و [درواقع] زاده‌طبع و قریحه و احساسات اوست نه نتیجه اطلاعات و یا تکلفاتی که فضل‌فروشان روزگار داشته‌اند و مسلماً یکی از علل بزرگ رواج اشعارش همین نکته بوده است.»[۱۶]

تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی

پس از ظهور اسلام و پذیرش این دین الهی از جانب ایرانیان و همزمان با آغاز شعر و نثر دری در سرزمین ما، شاعران و نویسندگان به آیات الهی و سخنان پیامبر(ص) و ائمه معصومین(ع) توجهی خاص مبذول داشته‌اند.

ادبیات کهن فارسی، دیرزمانی است که با قرآن و معارف حقیقی آن، احادیث باارزش نبوی(ص) و سخنان گهربار امامان بزرگوار(ع) عجین گشته و بوستان ادب فارسی، به آیات قرآن و احادیث پیامبر مزین و معطر شده و نظم و نثر دری با استفاده از معارف و دستورها، زینت یافته است.

در واقع تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی به دوره‌ای خاص مربوط نمی‌شود. از شعر شاعران برون‌گرای عصر سامانی و غزنوی گرفته تا سخن گویندگان درون‌گرا و عارف سبک عراقی و پس از آن، به کاربرد فراوان آیات و احادیث برمی‌خوریم که حاکی از نفوذ کلام خدا و احادیث معصومین در جان و روح مردم این مرز وبوم است.

این نفوذ و تأثیر که باعث قدرت و توانایی سخن هنرمندان ما شده، به صورت «اقتباس» و «تلمیح»، «تضمین»، «اشاره»، «حلّ» و... آشکار گشته است.

البته در این میان، شاعران شیعی همچون: کسایی، فردوسی، ناصرخسرو، سیدحسن غزنوی، و... برای بیان حقانیت مذهب خود و تبلیغ آن، از آیات قرآن و احادیث پیامبر به فراوانی استفاده کرده‌اند و چه‌بسا که همین کاربردها، باعث توجه بسیاری از مردم آن دوران به مذهب شیعه شده باشد.

همچنین ابن‌یمین بنا به گفته تذکره‌نویسان، محققان معاصر و با توجه به اشعار خود او، مذهب تشیع داشته و به شدت به آن پای‌بند بوده است:

... راه شرع مصطفی از مرتضی جو زانکه نیست
شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی
مرتضی را دان ولیّ اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ابد دارد مثال انّما

غـــیر او را کس نـــزیبد از ســـلونی دم زدن
زانکـــه او دانـــاست مـــافوق‌السّـموات‌العـلا
خلعت بـا زیب و زیـن «اَنتَ مـنّی» کس نـیافت
از نـــبی الّا عـــلی کـــو داشت فـــرّانـــبیا
در سخا بود از دل و دستش خجل دریـا و کـوه
این سخن دارد مصدق هر که خوانـد هـل اتـی
بعد ازو در راه دیـن گـر پـیشوا خـواهـی گـرفت
بـــهتر از اولاد مـــعصومش نـــیابی پـــیشوا
کـــیستند اولاد او اوّل حســن وآنگـه حسـین
آنکـــه ایشـان را نـبی فـرمود امـام و مـقتدا
... بعد از ایشان مقتدا سجّاد وانگـه بـاقر است
چون گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضـا
پس تـــقی آنگـه نـقی آنگـه امـام عسکـری
بعد از آن مـهدی کزو گیرد جـهان نـور و صـفا
... در طریق دین به هرکس اقتدا فرهنگ نیست
گر کـنی بـاری بـه مـعصومان کـن ای دل اقـتدا
گـــرچـه مـن کـابن‌یمینم کـرده‌ام عـصیان بسـی
لیک مـــی‌دارم تـــوقّع زانکـه هسـتم بـی‌ریا
دوســـتدار خـــاندان مـــصطفی و مـــرتضی
کایزد از لطف و کـرم بـخشد بـدان پـاکـان مـرا

نکته‌ای که با توجه به اشعار بالا قابل توجه به نظر می‌رسد، آن است که ما در شعر شاعران پیش از ابن‌یمین کمتر به طور صریح بـه نـام حـضرت عـلی(ع) و امـامان معصوم برخورد می‌کنیم؛ این مطلب از آن جهت است که پس از حـمله مـغول و سقوط بغداد، سختگیریهای پادشاهان و حکام نسبت به مذهب شیعه کمتر شده و یا از بین رفته بود تا آنجا که برای مثال بعضی از ایلخانان مغول تحت‌تأثیر شیعیان، این مذهب را پذیرفتند و تشکیل حکومتهای شیعه‌ای همچون سادات مرعشی در

مازندران و سربداران در سبزوار مدعای گفتار ماست.

تأثیر قرآن و حدیث در شعر ابن‌یمین:

در این مقام، پیش از پرداختن به گونه‌های مختلف کاربرد آیات و احادیث در شعر ابن‌یمین، به تعریفی مختصر از هر کدام از انواع کاربردهای قرآنی و... در شعر اشاره می‌کنیم:

۱. اقتباس یا درج

عبارت است از آوردن آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از رسول اکرم یا امامان معصوم یا بیت معروفی. در این موارد اگر نصّ آیه یا حدیث آورده شود، آن را درج می‌گویند، البته برخی دیگر در اقتباس، تنها تضمین قرآن و حدیث را ذکر کرده‌اند.

۲. اشاره و تلمیح

به آن معنی است که گوینده برای اثبات سخن خود به آیه‌ای، حدیثی یا قصّه و مثلی مشهور اشاره کند و یا اینکه از اصطلاحات علوم استفاده نماید، بی‌آنکه صریحاً متذکّر استفاده خود شده باشد.

۳. حل یا تحلیل

در اصطلاح، گرفتن الفاظ آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از پیامبر(ص) و یا شعری از اشعار و یا مثلی از امثال در گفتار و نوشتار است، البته این کار با خارج ساختن عبارت مأخوذ از وزن یا صورت اصلی‌اش به طور کامل یا ناقص می‌باشد.

۴. تمثیل

عبارت است از تشبیه چیزی به چیزی یا شخصی به شخصی، تا از آن فایده‌ای معنوی حاصل شود.

نمونه‌هایی از تأثّر ابن‌یمین از آیات قرآن مجید

※ هرچه از این پیش بود و باشد از این پس
علم تو دانسته آشکار و نهان را
(دیوان / ص ۷)

اشاره به آیه شریفه: «اِنَّه یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما یَخْفیٰ» (۷/۸۷)

※ لطف تو معنی نهفته در دل آگاه   حکمت تو در زبان نهاده بیان را
(دیوان / ص ۷)

«اَلرَّحْمٰنُ... خَلَقَ الْاِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَیٰانَ» (۵۵/۴-۱)

※ لطف تو کانرا نهایتی نه پدید است   نظم معاش و معاد خلق جهان را
از همه عالم گزیده بهر رسالت   راهبر ساکنان کون و مکان را
(دیوان / ص ۷)

«اِنّٰا اَرْسَلْنٰاکَ بِالْحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً...» (۲/۱۱۹)

※ ور نمی‌خواهی که پای از راه حق یکسو نهی
دست زن در عروه و ثقای شرع مصطفی
(دیوان / ص ۸)

«... فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ وَ یُؤمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِاسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِالْوُثْقیٰ...» (۲/۲۵۶)

※ مرتضی را دان ولیّ اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ابد دارد مثال انمّا
(دیوان / ص ۸)

«اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذینَ اٰمَنُواالَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ راٰکِعُونَ» (۵/۵۵)

※ علاء دولت و دین مقتدای اهل کرم
که اعتصام به حبلش بود تمنّا را
(دیوان / ص ۹)

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً وَ لاٰتَفَرَّقُوا...» (۳/۱۰۳)

* عطای ابر فلک چون کَفَت بُوَد هیهات
زتره فرق توان کرد من و سلوی را (دیوان / ص ۱۰)

«... وَاَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْویٰ...» (۵۷/۲)

* سرتاسر آفاق چو بگرفت سپاهت
ناچار عدو هاویه بگزید وطن را
(دیوان / ص ۱۳)

«وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ، فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ» (۱۰۱ ۸-۷)

* چون دست اجل گردن خصم تو همی بست
از حبل وریدش بسزا یافت رسن را
(دیوان، ص ۱۳)

«... نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ» (۱۶/۵۰)

* تا بی‌عمود خیمهٔ نُه پشت آسمان
باشد به‌پا چو بر سر می قبه حباب
(دیوان، ص ۱۴)

«اَللّٰهُ الَّذی رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها...» (۲/۱۳)

* آفتاب از عکس جام روشنش بر روزنش
کرد خوش‌خوش رخ نهان حتی توارت بالحجاب
(دیوان، ص ۱۶)

«فَقالَ اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّی حَتّٰی تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲/۳۸)

* هر زمانی سوی این دیو سیه یعنی که شب
از کمان چرخ می‌شد تیر زرین شهاب
(دیوان / ص ۱۸)

«اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ (۱۸/۱۵)

* از شب قدر است نقش فرخی بر روز عید
آنچه کلکش می‌کشد از مشک بر یاقوت ناب
(دیوان / ص ۱۹)

«لَیْلَةُ الْقَدرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ» (۳/۹۷)

* هستند معترف همه خلقان که خالقی است
تا آن کسان که سجده عزی کنند و لات

(دیوان / ص ۲۱)

«یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِی الْاَرْضِ اَلْمَلِکُ الْقُدُّوسِ الْعَزیزُ الْحَکیمُ» (۱/۶۲)

* ای دیده در شناختن حال کائنات
باید که باشدت نظری از سر آنات

(دیوان / ص ۲۱)

«فَسیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کٰانَ عٰاقِبَةُ الْمُکَذِّبینَ» (۱۳۷/۳)

* نادر افتد متفق تدبیر با تقدیر حق
چون اجل آمد دم عیسیّ مریم هیچ نیست

(دیوان / ص ۲۳)

«اَیْنَمٰا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ...» (۷۸/۴)

* از خاک درگه تو سرشتند در ازل
آن گل که اصل خلقت حوا و آدم است

(دیوان / ص ۲۵)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسٰانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طینٍ» (۱۲/۲۳)

* جهان از عدل او تا یافت سدی
ز یأجوج حوادث در امان است

(دیوان / ص ۲۸)

«قٰالُوا یٰا ذَالْقَرْنَیْنِ اِنَّ یَأجُوجَ وَ مَأجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلیٰ اَنْ تَجْعَلَ بَینَنٰا وَ بَیْنَهُمْ سَدّاً» (۹۴/۱۸)

* از صبغة الله ار به یقین آگهیت نیست
هست اتفاق عقل که سیمای حیدر است

(دیوان / ص ۳۲)

«صِبْغَةُ اللّٰهِ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً» (۱۳۸/۲)

* دستگیری نکند مال و زن و فرزندم
مگرم آن عملی کان صفت رحمان است
(دیوان / ص ۳۲)

«یَوْمَ لایَنْفَعُ مٰالٌ وَ لابَنُونَ» (۲۶/۸۸)

* ظلمت و نور جهان عکسی ز موی و روی اوست
موی او واللیل اذا یغشی و رویش والضحاست
(دیوان / ص ۳۷)

«وَاللَّیْلِ اِذٰا یَغْشٰی» (۹۲/۱)
«وَالضُّحیٰ» (۹۳/۱)

* نوری که هست مطلع آن «هل اتی» علی است
خلوت‌نشین صومعه اصطفی علی است
(دیوان / ص ۳۹)

«هَلْ اَتیٰ عَلَی الْاِنْسٰانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِلَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً (۷۶/۱)
اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ اٰدَمَ وَ نُوحاً وَ اٰلَ اِبْرٰاهیمَ وَ اٰلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمینَ (۳/۳۳)

* تا به شادی رخ میمون تو دیدست رهی
وردش الحمد لمن اذهب عنا الحزن است
(دیوان / ص ۴۳)

«وَقٰالُوا اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الذَّی اَذْهَبَ عَنّٰا الْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنٰا لِغَفُورٌ شَکُورٌ (۳۵/۳۴)

* حالش بدان رسید که ناگه به گوش هوش
تُوبُوا اِلیَ اللّه از لب کروبیان شنود
(دیوان / ص ۵۳)

«وَ تُوبُوا اِلیَ اللّٰهِ جَمیعاً...» (۲۴/۳۱)

* اگر چه خصم تو را ساختست سوخته به
به آتشی که بود سنگ و آدمیش وقود
(دیوان / ص ۵۹)

«فَاتَّقُوا النّٰارَ الَّتی وَقُودُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ اُعِدَّتْ لِلْکٰافِرینَ» (۲/۲۴)

* ز آنک آدم بــه زمــان جست بـر او تـقدیمی
لاجـــرم در حـــقش آیــات عـصی مـی‌آید
(دیوان / ص ۷۷)

«... وَعَصیٰ اٰدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ» (۱۲۱/۲۰)

* ربع مسکون فی‌المثل گر مجلس وعظش بود
چـون اَجـیبوا دٰاعِـیَ الله دردمند انـدردیار
(دیوان / ص ۸۸)

یٰاقَوْمَنٰااَجیبُوا دٰاعِیَ اللّٰهِ وَاٰمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذٰابٍ اَلیمٍ» (۳۱/۴۶)

* چـو ذکـر جـود تـو را روزگـار نشـر کـند
حـدیث حـاتم طـی طـی کـند کـطیّ سـجل
(دیوان / ص ۱۲۵)

«یَوْمَ نَطْوِی السَّمٰاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ...» (۱۰۴/۲۱)

* بکوش ای دل که سالک را نشاید یک دم آسودن
زهـی دولت اگـر بـاشی زجـمع جـاهدوافـینا
(دیوان / ص ۱۸۱)

«وَالَّذینَ جٰاهَدُوا فینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا وَاِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنینَ» (۶۹/۲۹)

* چـون خـم ابـروی مشکـین تـو مـانند هـلال
شـود انگشت نـما سـوره نـون و القـلم است
(دیوان / ص ۱۹۴)

«نٓ وَالْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُونَ» (۱/۶۸)

* مسـتم و امـید نـیست زآنکـه شـوم هـوشیار
هـــوش نـــیابد بـــلی مست صـبوح الست
(دیوان / ص ۲۰۳)

«وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی اٰدَمَ مَنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اَشْـهَدَهُمْ عَـلیٰ اَنْـفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قٰالُوا بَلی شَهِدْنٰا...» (۱۷۲/۷)

* نه ایزد چنین گفت در وحی منزل   مع‌العسر یسرا مع‌الیسر عسرا
(دیوان / ص ۳۱۹)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً، إِنَّ مَعَ العُسْر یُسْراً» (۹۴/۵ و ۶)

* یقین دان که روزی دهنده قوی است   مدار از طمع طبع را منقلب
و من یَتَّقِ اللّهَ یجعل له   و یرزقه من حیث لایحتسب
(دیوان / ص ۳۲۱)

«و... مَنْ یُؤمِنُ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخرجاً وَ یَرْزُقْهُ مَنْ حَیْثُ لٰایَحْتَسِبُ...» (۶۵/۲ و ۳)

ب ـ نمونه‌هایی از تأثیر احادیث در شعر ابن‌یمین

* می‌نرسد پا بر آستان جلالت   وقت سیاحت خیال و وهم و گمان را
(دیوان / ص ۷)

اشاره دارد به فرمایش حضرت علی(ع): «اَلَّذي لٰایُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلٰا یَنٰالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ (نهج‌البلاغه ۱/۷)

* راه شرع مصطفی از مرتضی جو زآنکه نیست
شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی
(دیوان / ص ۸)

یادآور حدیث پیامبر اکرم(ص) است: «اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بٰابُهٰا».

* خلعت با زیب و زین «انت منّی» کس نیافت
از نبی الا علی کو داشت فرّ انبیا
(دیوان / ص ۸)

«اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هٰارُونَ مَنْ مُوسیٰ...»

* اوست مولانا به فرمانی که از حق ناطق است
چون توان منکر شدن در شأن او من کنتُ را
(دیوان / ص ۱۰)

«مَنْ کُنْتُ مَولٰاهُ فَهٰذٰا عَلِیٌّ مَوْلٰاهُ، اَللّٰهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالٰاهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰادٰاهُ.»

* کی رسیدش ار نبودی افضلیت وصف او
از سلونی دم زدن در بارگاه مصطفی
(دیوان / ص ۱۱)

یادآور سخن معروف حضرت علی(ع) است: «سَلُونی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونی».

* چشم حزن او چو از خواب عدم بیدار شد
فتنه بیداری نبیند در وجود الا به خواب
(دیوان / ص ۲۰)

اشاره به حدیث گرانبهای پیامبر اسلام(ص) است: «اَلْفِتْنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَیْقَظَها».

* ای دل گرت شناختن راه حق هواست
خود را بدان که عارف خود عارف خداست
(دیوان / ص ۲۰)

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

* نادر افتد متفق تدبیر با تقدیر حق
چون اجل آمد دم عیسیّ مریم هیچ نیست
(دیوان / ص ۲۳)

گفته‌اند: «اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَ اللّٰهُ یُقَدِّرُ» و نیز کلامی است منسوب به حضرت علی(ع): عَرَفْتُ اللّٰهَ بِفَسْخِ الْعَزایِمِ».

* جمعه گر حج مساکین است در هر جامعی
اندرین جامع ز راه رتبه حج اکبرست
(دیوان / ص ۳۰)

اشاره است به حدیث پیامبر گرامی(ص): «اِنَّ یَوْمَ الْجُمُعَةِ سَیِّدُالْاَیّامِ» و «یَوْمُ الْجُمُعَةِ زینَةُ الْمُومِنِ».

* فرصت امروز است و دی خود رفت و فردا نامدست
وقت را دریاب و مگسل از مسا، عیش غدات
(دیوان / ص ۳۴)

یادآور شعری است زیبا منسوب به حضرت علی(ع):
مٰافٰاتَ مَضیٰ وَ مٰا سَیَأْتیکَ فَأَیْن / قُمْ فَاْغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْنِ

* مظهر نور نخستین ذات پاک مصطفی است
مصطفی کو اولین و آخرین انبیاست

(دیوان / ص ۳۷)

اشاره است به احادیث نبوی: «اَوَّلُ مٰاخَلَقَ اللّٰهُ نُوري».
«کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمٰاءِ وَالطّینِ».

* آنکه هستی بر طفیلش حاصل است افلاک را
وین نه من تنها همی گویم بدین گویا خداست

(دیوان / ص ۳۸)

اشاره دارد به احادیث قدسی در شأن و مرتبه حضرت ختمی مرتبت(ص):
«لَوْلاٰکَ لمٰا خَلَقْتُ الْاَفْلاٰکَ» وَ «لَوْلاٰ مُحَمَّدٌ مٰا خَلَقْتُ الدُّنْیٰا».

* هر کس که مؤمن است به فرمان مصطفی
مولاش اگر عناد ندارد علی بود

(دیوان / ص ۴۴)

اشاره است به: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاٰهُ فَهٰذٰا عَلِیٌّ مَوْلاٰهُ».

* خدای عزوجل ذات او ز نور سرشت به دست خود چوگل بوالبشر مخمر کرد

(دیوان / ص ۷۰)

یادآور حدیث قدسی: «خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَبٰاحاً».

* یا مشام جان پاک مصطفی را از یمن همدم آه اویس انفاس رحمان می‌رسد

(دیوان / ص ۸۰)

اشاره دارد به سخن پیامبر اسلام(ص): «اِنّي لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جٰانِبِ الْیَمَنِ» یا «اِنّي أَشَمُّ رٰائِحَةَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ».

* ببینم به چشم آنچه گوشم شنید که باشد سفر قطعه‌ای از سقر

(دیوان / ص ۸۴)

گفته‌اند: «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ».

❊ گرش ابن‌یمین گوید کز آن مایی ای مهوش
چرا رنجد چو پیش از ما نبی «سلمانُ مِنّا» گفت

(دیوان / ص ۲۱۲)

اشاره است به سخن پیامبر(ص): «اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلِ الْبَیْتِ».

❊ وسط گزین که گزیدست سید عربی   بدین حدیث که خیرالامور اوسطها

(دیوان / ص ۳۱۷)

«خَیْرُالْاُمُورِ اَوْساطُها».

❊ گر جهل با غناست همه عار آن کس است
با فقر ساختیم که فخر محمد است

(دیوان / ص ۳۳۱)

«اَلْفَقْرُ فَخْري».

❊ مرد آن بود که درگه و بی‌گه نشان علم
جوید به هر دیار ز هر هوشیار و مست

(دیوان / ص ۳۳۱)

«اُطْلِبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّینِ».

❊ مده یک دمه وقت خود را ز دست   دمی نزد دانا به از عالمی

(دیوان / ص ۵۳۵)

«اَلدُّنْیا ساعَةٌ فَاجْعَلْها طاعَةً».

پانوشتها

۱ـ تذکره دولتشاه سمرقندی. صص ۳۰۹ـ۳۱۱، حبیب‌السیر. ج ۳. ص ۳۸۶، مجمل فصیحی، ذیل حوادث سالهای ۷۴۳ و ۷۶۹ هـ. ق، مجمع‌الفصحا. ج ۲. ص ۲، ریاض‌العارفین. صص ۲۷۹ و ۲۸۰، آتشکده آذر. صص ۳۷ـ۳۹، بهارستان سخن. صص ۳۳۳ـ۳۳۵، مجالس المؤمنین. صص ۵۰۵ و ۵۰۶ و... .

۲ـ دکتر پرویز ناتل خانلری، ششصدمین سال درگذشت ابن‌یمین، مجله سخن، دوره هجدهم، شماره اول، خرداد ۱۳۴۷، ص ۳.

۳ـ ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۳ (تهران، دانشگاه، ۱۳۵۲) ص ۹۵۲.

۴ و ۵ و ۶ـ همان. صص ۹۵۲، ۹۵۳ و ۹۵۶.

۷ـ همان. ص ۹۵۶.
۸ـ دکتر پرویز ناتل خانلری، ششصدمین سال درگذشت ابن‌یمین، مجله سخن، ص ۳.
۹ـ فرنگیس پرویزی، ابن‌یمین، مجله سخن، دوره هجدهم، شماره اول، خرداد ۱۳۴۷، ص ۶.
۱۰ـ علیرضا حکمت. وضع ادبی و اجتماعی ایران از دیدگاه ابن‌یمین. نخستین کنگره تحقیقات ایرانی. (تهران، دانشگاه، ۱۳۵۳) ص ۱۲۶.
۱۱ـ ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۳. ص ۹۵۶.
۱۲ـ علامه شبلی نعمانی هندی. شعرالعجم. ترجمه فخر داعی گیلانی. ج ۱، چ ۲ (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ص ۲۰۰.
۱۳ـ همان. ج ۲. ص ۲۴۸.
۱۴ و ۱۵ـ بهار و ادب فارسی. به کوشش محمد گلبن. ج ۱ (تهران، حبیبی، ۱۳۵۱) ص ۲۴۳.
۱۶ـ ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۳. ص ۹۵۶.
۱۷ـ دیوان ابن‌یمین. به تصحیح حسینعلی باستانی راد (تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۴۴) ص ۸.
۱۸ـ علی‌اصغر حلبی. تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۷۴.
۱۹ـ محمد فواد عبدالباقی. المعجم المفهرس لالفاظ القرآن‌الکریم، تهران، افست، ۱۳۶۶.
۲۰ـ محمد دامادی. مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی. تهران، دانشگاه، ۱۳۷۰.
۲۱ـ محمدباقر بن محمدتقی مجلسی. المعجم‌المفهرس لالفاظ الاحادیث النبوی (بحارالانوار)، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۱.
۲۲ـ جلال‌الدین همایی. فنون بلاغت و صناعات ادبی. تهران، توس، ۱۳۶۳.
۲۳ـ دیوان اشعار ابن‌یمین. به تصحیح حسینعلی باستانی راد. تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۴۴.

پندنامهٔ انوشیروان در دیوان ابن‌یمین
و مقایسه با چند اثر ادبی دیگر

دکتر نجف جوکار
عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز

مقدمه

یکی از روشهای معمول و متداول پیشینیان، پندنامه و عهدنامه (اندرزنامه)نویسی بوده است. با نگاهی به پندنامه‌های کهن درمی‌یابیم که شخصیتهای اجتماعی و سیاسی و حتی مصلحان دینی در پیرانه‌سری حاصل تجربیات و اندوخته‌های فکری خود را در زمینه‌های گونه‌گون زندگی از قبیل شیوه‌های عملی مردم‌داری و انتخاب دوست، پرهیز از نیرنگ و دورویی و جانبداری از راستی و راستکاری و ارزیابی درست دوست و دشمن، و دهها نکتهٔ نغز اخلاقی و اجتماعی و سیاسی دیگر را در قالب عهدنامه خطاب به فرزند و جانشین خود و یا خطاب به مردم و به‌ویژه فرزانگان جامعه به یادگار گذاشته‌اند. درواقع در روزگاری که سخن از قانون و قانونمندی اجتماعی نبوده، مجموعهٔ این سخنان، نخستین گامهای بشری در زمینه قانونمند کردن زندگی اجتماعی بوده است؛ به همین دلیل، متون تاریخی و اسطوره‌ای پیشینهٔ این‌گونه اقدامات را به روزگار پیشدادیان و اساطیر باز برده‌اند. مثلاً ابوعلی مسکویه رازی در مقدمهٔ تجارب الامم گوید: «من چون سرگذشت مردمان و کارنامهٔ شاهان را ورق زدم و سرگذشت کشورها و نامه‌های تاریخ را خواندم در آن چیزها یافتم که می‌توان از آنها در آنچه مانندش همیشه پیش می‌آید و

همتایش پیوسته روی می‌دهد پند گرفت همچون گزارش آغاز دولتها، و پیدایی پادشاهیها و رخنه‌هایی که سپس در آنها راه یافته و کارسازی کسانی که آن رخنه‌ها چاره کردند تا به بهترین روز بازگشت. و سستی کسانی که از آن بی‌هش ماندند و رهایش کردند تاکارشان به آشفتگی و نیستی کشید و گزارش شیوه‌هایی از این دست همچون تلاش در آباد کردن کشور و یک سخن کردن مردم و راست آوردن پندار سپاهیان و فریبهای جنگی و نیرنگهای مردان که گاه به زیان دشمن انجامید و گاه به زنندهٔ نیرنگها بازگشت و... .

نیز دیدم اگر از این گونه رویدادها در گذشته نمونه‌ای بیابم که گذشتگان آن را آزموده باشند و آزمونشان راهنمای آیندگان شده باشد... .

از این روی این کتاب را گرد آوردم و آن را تجارب الامم (= آزمونهای مردمان) نامیده‌ام.»[1]

بر روی هم پندنامه‌های فرمانروایان حاصل تجربیات تلخ و شیرین زندگی ایشان و حتی آرزوهای فروخورده و ناکام مانده‌ای است که تحقق آنها را به دست فرزندان خود چشم دارند و دلسوزیهای پدری است که دست خود را از دنیا کوتاه می‌بینند و پای را بر لب گور و فردای تخت و ملک و ملکداری را به دیدهٔ حسرت بار همراه با دلهره و نگرانی و پریشان خاطری می‌نگرد.

در این بررسی کوتاه برآنیم تا بخشی از پند انوشیروان راکه ابن‌یمین فریومدی در دیوان خود با عنوان «انوشیروان و موبدان» آورده با برخی از متون دیگر پیش از وی، یعنی آثار قرنهای چهارم و پنجم بسنجیم. در این مقایسه تکیهٔ عمده بر شاهنامهٔ فردوسی و قابوس‌نامه و اشعار بدایعی شاعر قرن پنجم است و در حاشیه به متون دیگر نیز اشاره خواهد شد.

۱ـ پندهای انوشیروان در شاهنامه فردوسی:

حکیم فرزانهٔ طوس آغاز عهدنامه‌ها را در دورهٔ پیشدادیان از روزگار منوچهر می‌داند و بر این باور است که منوچهر نخستین پادشاهی است که در پیرانه‌سری در جمع فرزانگان و بزرگان لشکری و کشوری خطاب به فرزند خود نوذر نکته‌هایی را گوشزد نموده تا چراغ راه آیندهٔ فرمانروایی وی باشد.

منوچهر را سال شد بر دو شصت / زگیتی همی بار رفتن ببست
ستاره‌شناسان بر او شدند / همی ز آسمان داستانها زدند
بدادند زان روز تلخ آگهی / که شد تیره آن تخت شاهنشهی
سخن چون ز داننده بشنید شاه / به رسم دگرگون بیاراست گاه
همه موبدان و ردان را بخواند / همه راز دل پیش ایشان براند
بفرمود تا نوذر آمدش پیش / ورا پندها داد زاندازه بیش[۲]

در ترجمه تجارب‌الامم نیز آمده است: «از تدبیرهای منوچهر، آن چه آورده‌اند یکی آن که چون از پادشاهی وی سی‌سال گذشت و توران به پیرامون کشورش دست یازیدند مردم را فراخواند و سرزنش کرد و آنگاه برایشان سخن گفت و این نخستین سخنی است با مردم که به ما رسیده است.»[۳]

در گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی نیز در پایان دورهٔ فرمانروایی گرشاسب پندهایی از زبان وی خطاب به فرزندش نریمان آمده است.[۴]

شیوهٔ اندرزگویی و عهدنامه‌نویسی در روزگار ساسانیان از اردشیر بابکان[۵] آغاز شده و به وسیلهٔ شاپور[۶] فرزندش و نیز اورمزد[۷] و بهرام گور همچنان دنبال گشته است و ردپای آن در شاهنامه فردوسی و دیگر متون تاریخی دیده می‌شود.

فردوسی با تکیه بر منابعی که در دست داشته از مجموع ۴۴۶۰ بیتی که در آن به شرح دوره پادشاهی انوشیروان پرداخته بیش از ۱۳۰۰ بیت را به گفتگوها و اندرزهای حکیمانه اختصاص داده است. عناوین این گفتگوها به شرح زیر است:

۱ـ فرمان نامهٔ انوشیروان به کارگزاران دربارهٔ گرفتن مالیات و خراج سالیانهٔ زراعی و امثال آن و تأکید بر دادگری و پرهیز از ستمگری.[۸]

۲ـ بزم هفتگانهٔ انوشیروان با بوذرجمهر و موبدان. بنا به روایت شاهنامه، این محافل هفته‌ای یک بار در حضور انوشیروان تشکیل می‌شده و موبدان پرسشهایی در زمینه‌های مختلف فردی و اجتماعی اعم از اخلاقیات و موضوعات حکومتی و ملکداری و شناخت دستگاه آفرینش و امثال آن مطرح می‌کردند و بوذرجمهر به فراخور هر موضوع، پاسخ می‌داده است.[۹]

۳ـ اندرز دادن بوذرجمهر به نوشین روان.[۱۰]

در این بخش ابتدا بوذرجمهر مقدمه‌ای در ستایش پروردگار و مدح انوشیروان آورده است و سپس پرسشهای انوشیروان و پاسخهای بوذرجمهر آمده است. از سخن فردوسی چنین برمی‌آید که بوذرجمهر از پیش، پندهایی را نیز به صورت مکتوب نزد انوشیروان برده باشد.

نبشتم سخن چند بر پهلوی ابر دفتر و کاغذ خسروی
سپردم به گنجور تا روزگار برآید بخواند مگر شهریار[11]

۴ـ گفتار اندر توقیع نوشین روان.[12]

در این گفتار، یکی از موبدان دربارهٔ مسائلی که در جریان امور حکومتی پیش آمده پرسشهایی مطرح کرده و انوشیروان نیز پاسخ بایسته را در حاشیهٔ آن نگاشته است.

۵ـ پندنامهٔ نوشین روان به پسر خود هرمز.[13]

۶ـ پرسشهای موبد از کسری.[14]

۷ـ پرسشهای موبدان از هرمز پسر انوشیروان در حضور وی و پاسخهای هرمز.[15]

۸ـ اندرزهای انوشیروان به هرمز فرزند خویش. به روایت فردوسی، هنگامی که انوشیروان به هفتاد و چهارسالگی رسید طبق آیین شاهان پیشین، فرزند ارشد خود هرمز را فراخواند و اصول کشورداری و روش برخورد با توده‌ها و طبقات مختلف جامعه و نیز روش رویارویی با دشمنان داخلی و خارجی و نکات دیگر اخلاقی را به وی گوشزد نمود و در پایان در مورد آیین خاک‌سپاری و شیون و ماتم پس از مرگ خود نیز به هرمز رهنمودهایی داد.

همانطور که گفته شد از مجموع اشعار دورهٔ پادشاهی انوشیروان در شاهنامه نزدیک به یک‌سوم آن صرفاً به پند و اندرزها اختصاص یافته است و بخشهای دیگر نیز از این مقوله خالی نیست. به نظر می‌رسد با توجه به اینکه انوشیروان وارث حکومتی آشفته گشت که دستخوش شورش مزدکیان شده بود و دست‌اندازی آنان به اموال و نوامیس مردم و ربودن زنان و دختران، زندگی اجتماعی و به ویژه نظام خانوادگی را به شدت در مخاطره افکنده بود، این قبیل رایزنیها و اندرزگوئیها یک تلاش فرهنگی لازم بوده که نظم، قانون، امنیت و زندگی آرام را به جامعه برگرداند.

در شاهنامه فردوسی جای دو پندنامهٔ معروف انوشیروان که بیش از دیگر

سخنان در منابع کهن شهرت داشته و مورد توجه واقع شده، خالی است و احتمالاً یا در منابع شاهنامه موجود نبوده و یا فردوسی به دلایلی نامعلوم آنها را از نظر دور داشته است. یکی از این دو پندنامه معروف به پند دخمه (آرامگاه) انوشیروان است. دربارهٔ انگیزه وی از نگاشتن این اندرزها بر «فراز تخت وی بر دخمه» عنصرالمعالی چنین گوید: «تا من زنده بودم همه بندگان خدای تعالی از عدل من بهره‌ور بودند و هیچ‌کس به خدمت پیش من نیامد که از رحمت من بهره نیافت اکنون چون عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جز این که این سخنها بر این دیوار نبشتم تا اگر وقتی به زیارت من کسی بیاید این لفظها بخواند و بداند. او نیز از من محروم نمانده باشد. این سخنها و پندهای من پای مزد آن کس باشد.»[۱۶]

پندنامهٔ دیگر معروف به «ده پند انوشیروان» یا «کلمات افسرکسری» است که بعداً بدان خواهیم پرداخت.

درباره گفتگوها و پندهایی که در این بخش از شاهنامه (پادشاهی کسری نوشین روان) آمده بیان چند نکته خالی از فایده نیست.

اولاً در بزم هفتگانه انوشیروان محور اصلی بوذرجمهر است و دیگر موبدان یا پرسشگرند و یا حضوری صوری دارند و انوشیروان نیز چندان در پرسش و پاسخها وارد نشده است و شاید بر آن بوده است که با خاموشی گزیدن فضای بازتری برای حضار ایجاد کند و خود نیز از گفته‌ها و تجربیات دیگران بهره برد.

ثانیاً: توجه به عنصر خرد و خردباوری و درهم‌آمیختگی دین و دولت و منافع فرد و جامعه همگی از دریچهٔ پندها دیده شده است.

ثالثاً: اینکه اندرزگویان و مخاطبها همگی در بالاترین جایگاه نظام طبقاتی جای داشته‌اند باز این عامل، مانع از فراخواندن جمع به اخلاق درویش مسلکانه و اشاره به بی‌وفایی دنیا نبوده است.

مثلاً:

کسی را کجا بخت انباز نیست — بدی در جهان بتر از آز نیست

و یا در جای دیگر:

دگر گفت مردم توانگر به چیست — به گیتی پر از رنج و درویش کیست

چنین گفت آن کس که هستش بسند | به بخش خداوند چرخ بلند[۱۷]

هرچند ابن‌یمین، سخن انوشیروان را تحت عنوان «انوشیروان و موبدان» آورده است اما هیچ شباهتی با گفتگوها و مناظره‌های یاد شده در شاهنامه ندارد و تنها در پاره‌ای موارد، مضامین مشترک و حتی تکراری دیده می‌شود که می‌توان از آن به‌عنوان نوعی همسانی یاد کرد. افزون بر آن، اینکه ابن‌یمین در بیان سخن انوشیروان عیناً همان وزن و بحر شاهنامهٔ فردوسی را برگزیده است.

اینک چند نمونه از همسانیها در پی می‌آید:

چو داد تن خویشتن داد مرد | چنان دان که پیروز شد در نبرد[۱۸]

ابن‌یمین:

دگر آنک هر کو زخود داد داد | ازو پیش داور میارید یاد[۱۹]

و در پند انوشیروان به پسر خود هرمز آمده است:

چو نیکی نمایند پاداش کن | ممان تا شود رنج نیکی کهن[۲۰]

ابن‌یمین:

دگر آنک هر کس که بر نام تو | نهد یک دو گام از پی کام تو
بده پایمزد وی از گنج خویش | که تا کام دل یابد از رنج خویش[۲۱]

و در جای دیگر گوید:

بپرسید دیگر که از انجمن | نگهبان کدام است بر خویشتن
چنین گفت کان کو پس آرزوی | نرفت از کریمیّ و وز نیک خوی[۲۲]

ابن‌یمین:

دگر آنک هرگز پشیمان نشد | کسی کو هوا را به فرمان نشد[۲۳]

۲ـ پندنامه انوشیروان در شعر بدایعی

بدایعی از شعرای قرن پنجم هجری است، وی اندرزهای انوشیروان را با عنوان: «راحة‌الانسان» یا «پندنامه انوشیروان» به نظم آورده است.

مرحوم سعید نفیسی در سال دوم شماره دوم و سوم مجله مهر ضمن شرح کوتاهی دربارهٔ بدایعی نسخه‌ای از «راحة‌الانسان» را که به وسیله شارل شفر در مجموعه منتخبات فارسی به چاپ رسیده بود آورده و با قسمتهایی از این منظومه

که در مجمع‌الفصحا آمده مقابله کرده و در ۴۰۹ بیت به چاپ رسانیده است و در پایان، مجموعه «ده پند انوشیروان» یا «کلمات افسر کسری» را براساس نسخهٔ منثوری که در دست داشته بر آن افزوده است.[۲۴] بدایعی هر پند را در دو بیت گنجانیده و دو بیت نیز برای روشنگری بیشتر خود بر آن افزوده است. و در ضمن پندنامه منثوری که سعید نفیسی بدون ذکر مرجع آورده است بی‌کم وکاست با گزارش بدایعی همخوانی دارد و تنها اختلاف در نظم و ترتیب این دو متن است. به عنوان مثال: «خودشناسان را از ما درود دهید.»[۲۵]

دربارهٔ این پند بدایعی چنین گوید:

کسی کو تن خویشتن را شناخت — به میدان کام، اسب اقبال تاخت
کسی کو شناسنده خویشتن — نباشد بود دیو یا اهرمن
گر او خویشتن را شناسنده نیست — شناسنده را چشم برکنده نیست
یکی داستان گفت مرد پلاس — که کمترکسی خویشتن را شناس[۲۶]

نکته دیگر اینکه وزن و بحر انتخابی بدایعی همان وزن شاهنامه فردوسی است اما از دید زیباشناسی و استواری سخن چندان قابل توجه نیست.

۳ـ پند انوشیروان در قابوس‌نامه و مقایسه آن با روایت ابن‌یمین فریومدی:

عنصرالمعالی در پایان باب هشتم قابوس نامه گوید: «بدان که چنین خوانده‌ام از اخبار خلفای گذشته که مأمون خلیفه رحمة‌الله به تربت نوشروان عادل شد آنجا که دخمه او بود و آن قصه دراز است اما مقصود این است که مأمون در دخمهٔ او رفت اعضاهای او را یافت بر تختی پوسیده و خاک شده و بر فراز تخت وی بر دیوار دخمه خطی چند به زر نبشته بود به خط پهلوی. مأمون بفرمود تا دبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نبشتها را بخواندند و ترجمه کردند به تازی پس از تازی در عجم معروف شد.»[۲۷] در باب هشتم، مجموع پندهای یاد شده با عنوان «در یاد کرد پندهای نوشین روان» آمده است. در کتاب «خردنامه»[۲۸] که مجموعه‌ای از پندنامه‌ها و اندرزهای حکیمان و پادشاهان ایرانی و یونانی است (و گویا در قرن ششم گردآوری شده است) عناوینی از پندنامه‌های آن مربوط به دورهٔ ساسانی

است از جمله: «گفتار بوذرجمهر حکیم»[۲۹] و «پرسش و پاسخ انوشیروان از بوذرجمهر»[۳۰] و «گفتار اندر نکته‌هایی که اندر گنج شاپور یافتند»[۳۱] و «پندنامه انوشیروان عادل»[۳۲] و... .

در این کتاب، در فصل مربوط به «نکته‌هایی که اندرگنج شاپور یافتند» نوزده نکته (پند) آمده است که اغلب از نظر مضمون و حتی در بیشتر موارد از دید لفظ نیز همانند پندهایی است که در باب هشتم قابوس‌نامه به «پندهای دخمه انوشیروان» منسوب است. مثلاً: نکته اول: همه چیزها را از ابله نگاه داشتن آسانتر از آنک او را از تن خویش.»[۳۳]

قابوس نامه: «همه چیزی از نادان نگاه داشتن آسانتر که ایشان را از تن خویش.»[۳۴]

با توجه به اینکه هردو پادشاه از سلسلهٔ ساسانی هستند چه بسا نقل سخنان آنها به وسیلهٔ راویان پهلوی و یا حتی در دورهٔ اسلامی دچار آمیختگی شده باشد.

پندنامه‌ای که با عنوان «انوشیروان و موبدان» در دیوان ابن‌یمین فریومدی آمده است همان «پند دخمه انوشیروان» می‌باشد که در پایان باب هفتم مقدمتاً بدان اشاره شده و در باب هشتم قابوس‌نامه بیان گردیده. تنها تفاوتی که مشاهده می‌شود در نظم و ترتیب پندهاست.

در دیوان ابن‌یمین، از آنجا که شرح پندها آغاز می‌شود تا پایان آن شصت و سه بیت و با احتساب مقدمه یک مثنوی ۹۴ بیتی است و بیشتر پندهایی که در آن آمده با پندهای قابوس‌نامه همخوانی دارد و این انطباق حاکی از آن است که یا ابن‌یمین روایت قابوس‌نامه را پیش رو داشته و به نظم کشیده و یا هردو از منبع واحدی برخوردار بوده‌اند. اینک برای روشنتر شدن این همسانی به چند مورد اشاره می‌شود:

عنصرالمعالی: «داد از خویش بده تا از داور مستغنی باشی.»[۳۵] ابن یمین:

دگر آنک هر کو ز خود داد داد　　　ازو پیش داور میارید یاد[۳۶]

عنصرالمعالی: «بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.»[۳۷]

ابن‌یمین:

دگر آنک گر هوش دادت خدای — حذر کن ز نادان دانش نمای[۳۸]

عنصرالمعالی: «خرد نگرش بزرگ زیان مباش.»[۳۹]

ابن‌یمین:

دگر آنک هر کس که او خرده دید — زیانی بزرگش بباید کشید[۴۰]

عنصرالمعالی: «اگر خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی»[۴۱]

ابن‌یمین:

دگر آنک گر راز خواهی نهفت — ز دشمن نبایدش با دوست گفت[۴۲]

عنصرالمعالی: «حق گوی اگر چه تلخ باشد.»[۴۳]

ابن‌یمین:

دگر آنک حق گوی با هر کسی — و گرچه به تلخی گراید بسی[۴۴]

عنصرالمعالی: «اگر خواهی که بهترین خلق باشی چیز از خلق دریغ مدار.»[۴۵]

ابن‌یمین:

دگر آنک نان دادن آیین اوست — کند دشمن او راستایش چه دوست[۴۶]

عنصرالمعالی: «اگر خواهی که ستودهٔ مردمان باشی بر آن کس که خرد زو نهان باشد نهان خویش آشکار مکن.»[۴۷]

ابن‌یمین:

دگر آنک از بی‌خرد راز خود — نهان دار تا دور باشی ز بد[۴۸]

عنصرالمعالی: «اگر خواهی که در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند سخن بر مراد مردمان گوی.»[۴۹]

ابن‌یمین:

به کام دل هر که گفتی سخن — دلش دوستی با تو افکند بن[۵۰]

عنصرالمعالی: «از خداوند زیان بسیار آن زیانمندتر که وی را دیدار چشم زیانمند بود.»[۵۱]

ابن‌یمین:

دگر آنک باش از کسی بر کران — که شادی کند از غم دیگران

بـــزرگی بـــه آزار جـــوید هـــمی　　　گل راحت از خـار بـوید هـمی[۵۲]

عنصرالمعالی: «اگر خواهی که تمام مردم بـاشی آنـچه بـه خـویشتن نـپسندی بـه هیچ‌کس مپسند.»[۵۳]

ابن‌یمین:

دگـــر آنک عـــادلتر انـــدر جـــهان　　　کسـی را شـناس از کـهان و مـهان
کـه رنـجی کـه او را نـباشد پسـند　　　نخواهد که یابد کسی زان گـزند[۵۴]

عنصرالمعالی: «اگر خواهی که فریفته نباشی کار ناکرده را بکرده مدار.»[۵۵]

ابن‌یمین:

دگـر آنک سـرگشته مـانی هـمی　　　چو ناکرده را کرده دانـی هـمی[۵۶]

عنصرالمعالی: «اگر خواهی به آب روی باشی آزرم را پیشه کن.»[۵۷]

ابن‌یمین:

دگـــر آنک آزرم مـــردم بـجوی　　　کز آزرم مـاند بـه جـای آبـروی[۵۸]

اکنون برای تتمیم فایده پندهای مندرج در قابوس نامه را با برابرهای آن از دیوان ابن‌یمین فهرستواره در پی می‌آوریم:

پندهایی که در قابوس نامه آمده	شماره ابیات دیوان ابن‌یمین
پند اول برابر با	بیت ۱۲۰۹۷
پند دوم	بیت ۱۲۱۰۰
پند چهارم	بیت ۱۲۰۹۸
پند هفتم	بیت ۱۲۱۰۳
پند نهم	بیت ۱۲۱۱۱
پند دهم	بیت ۱۲۱۰۷
پند یازدهم	بیت ۱۲۱۱۲
پند دوازدهم	بیت ۱۲۱۱۵
پند چهاردهم	بیت ۱۲۱۱۶
پند پانزدهم	بیت ۱۲۱۲۶
پند نوزدهم	بیتهای ۱۲۱۱۳ و ۱۲۱۱۴
پند بیست و یکم	بیتهای ۱۲۱۱۷ و ۱۲۱۱۸
پند بیست و دوم	بیتهای ۱۲۱۱۹ و ۱۲۱۲۰
پند بیست و سوم	بیت ۱۲۱۲۳
پند بیست و چهارم	بیتهای ۱۲۱۲۰ و ۱۲۱۲۱
پند بیست و پنجم	بیتهای ۱۲۱۲۴ و ۱۲۱۲۵
پند بیست و هفتم	بیتهای ۱۲۱۰۱ و ۱۲۱۰۲
پند بیست و هشتم	بیت ۱۲۱۲۸
پند بیست و نهم	بیتها ۱۲۱۲۹ و ۱۲۱۳۰
پند سی‌ام	بیتهای ۱۲۱۳۱ و ۱۲۱۳۲
پند سی و دوم	بیتهای ۱۲۱۳۳ و ۱۲۱۳۴ و ۱۲۱۳۵
پند سی و سوم	بیت ۱۲۱۳۶
پند سی و ششم	بیت ۱۲۱۳۷
پند سی و هفتم	بیت ۱۲۱۳۸
پند سی و هشتم	بیت ۱۲۱۴۱

پند سی و نهم	بیت ۱۲۱۴۰
پند چهلم	بیت ۱۲۱۴۴
پند چهل و یکم	بیتهای ۱۲۱۴۲ و ۱۲۱۴۳
پند چهل و دوم	بیت ۱۲۱۴۵
پند چهل و سوم	بیت ۱۲۱۴۶
پند چهل و پنجم	بیت ۱۲۱۴۹
پند چهل و ششم	بیت ۱۲۱۵۳
پند چهل و هفتم	بیت ۱۲۱۵۹
پند پنجاهم	بیت ۱۲۱۵۴
پند پنجاه و یکم	بیت ۱۲۱۵۶
پند پنجاه و دوم	بیت ۱۲۱۵۷
پند پنجاه و سوم	بیت ۱۲۱۳۹
پند پنجاه و چهارم	بیت ۱۲۱۵۲
پند پنجاه و پنجم[۵۹]	بیت ۱۲۱۴۸

رابطهٔ پندنامه‌ها و اندرزنامه‌ها با آیات و احادیث:

بدیهی است که بخشی از پندنامه‌های کهن ویژهٔ برخورد با پادشاه و چگونگی فرمانبری و رسم و آیین دربار بوده است اگر این سوی اندرزنامه‌ها را نادیده انگاریم و بیشتر به ابعاد حکمی و اخلاقی آنها بنگریم خواهیم دید که بن‌مایهٔ اصلی پندنامه‌ها با مضمون آیات و احادیث سازگاری نزدیک دارد. این همگونی از آنجا ریشه می‌گیرد که کمتر حکیم و اندیشمند فرزانه‌ای را توان یافت که سخن خویش را به خیرخواهی و بهروزی و رستگاری، پرهیز از نیرنگ و دروغ، دورویی و ریا و دیگر صفات زشت و فراخوانی ابنای بشر به نوعدوستی و خدمت به خلق، ازخودگذشتگی، روی‌آوری به شیوه‌های نیک اخلاقی و انسانی آغاز نکند.

انبیا وصلحا از سپیده‌دم تاریخ بشری پیشاهنگان حرکت و دعوت به سوی روشنی و رستگاری، پرهیز کردن و برحذر داشتن تودهٔ مردم از خوی اهریمنی و صفات شیطانی بوده‌اند؛ بنابراین شگفت نیست که اندرز بوذرجمهر و سخن لقمان حکیم و ارسطو و بقراط و دیگر فرزانگان تفسیری از آیات و جملات کتب آسمانی باشد.

هرچند برخی از محققین اندرزهای بزرگمهر و نوشیروان و اردشیر و امثال آن را کوششهای گروهی از دبیران ایرانی می‌دانند و حتی به گونه‌ای آن را حرکتی شعوبی‌گرانه می‌پندارند[۶۰] اما باید گفت که بی‌شک گزارش یا بازنویسی متون پهلوی در دورهٔ اسلامی، ارزشهای فرهنگی زمان بازنویسی را در خود دارد و چه‌بسا که پاره‌ای از پندها تحت‌تأثیر احادیث و آیات تفصیل بیشتری یافته و یا با ارزشهای دین جدید خود را وفق داده باشد.

اینک به عنوان نمونه چند پند را که با مضامین احادیث و سخنان ائمه پیوندی نزدیک دارد با هم می‌سنجیم:

دگر آنک هر کو ز خود داد داد   ازو پیش داور میارید یاد[۶۱]

و انْصِفِ اللهَ و انْصِفِ‌النّاسَ مِن نَفْسِکَ[۶۲]

ابن‌یمین:

دگر آنک بینا دل هوشیار   ز کاری پشیمان نگردد دوبار[۶۳]

لایُلْدَغُ المؤمنُ منْ حُجْرٍ واحدٍ مَرَّتَین[۶۴]

ابن یمین:

دگر آنک از خویش کمتر ز خویش　　مجوی ای پسر نوش از درد نیش
که در آب مردن بر هوشیار　　از آن به که غوکت دهد زینهار[۶۵]

أشدُّ من الموتِ طلبُ الحاجةِ مِنْ غَیرِأَهلِها[۶۶]

قابوس نامه: ازگرسنگی بمردن به از آنکه به نان فرومایگان سیر شدن.[۶۷]

ابن یمین:

دگر آنک باشد توانگر کسی　　که بر اندکی شکر گوید بسی[۶۸]

لاکَنْز کالقناعةِ[۶۹]

مَنْ قَنَعَ بِرِزْقِ‌الله إستغنی عَنِ‌الخلقِ[۷۰]

یادداشتها

۱ـ تجارب الامم تألیف ابوعلی مسکویه رازی، ترجمه ابوالقاسم امامی، انتشارات سروش، ج ۱، ص ۵۲ـ۵۱.

۲ـ شاهنامه فردوسی ـ به تصحیح سعید حمیدیان، ج ۱، ص ۲۴۷.

۳ـ تجارب‌الامم، ج ۱، ص ۶۲.

۴ـ گرشاسب نامه، اسدی طوسی به تصحیح حبیب یغمایی، ص ۴۶۲ تا ۴۶۷.

۵ـ ر.ک، شاهنامه ج ۷، ص ۱۸۶ و نیز ترجمه تجارب‌الامم، ج ۱، ص ۱۱۴.

۶ـ همان کتاب ج ۷، ص ۱۹۹ و ۲۰۰.

۷ـ همان کتاب ج ۷، ص ۲۰۳.

۸ـ همان کتاب ج ۸، ص ۶۲ـ۵۸.

۹ـ همان کتاب ج ۸، ص ۱۱۶ تا ۱۴۶.

۱۰ـ همان کتاب، ج ۸، ص ۱۳۹، ضمناً عناوین را از شاهنامه مصحح ژول مول برگزیدم.

۱۱ـ همان کتاب، ج ۸، ص ۱۹۳، ضمناً این اندرزنامه باعنوان «یادگار بزرگمهر، متن پهلوی و ترجمه فارسی آن» به وسیله آقای ماهیار نوابی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال یازدهم به چاپ رسیده و در مجموعه سخنرانیهای اولین و دومین هفته فردوسی در دانشگاه فردوسی مشهد نیز با عنوان «یکی از منابع پهلوی شاهنامه» چاپ شده است و نیز ر.ک. مجموعه مقالات ماهیار نوابی، ج ۱ـ به کوشش محمود طاووسی.

۱۲ـ همان کتاب، ج ۸، ص ۲۶۶.

۱۳ـ همان کتاب، ج ۸، ص ۲۶۶.

۱۴ـ همان کتاب، ج ۸، ص ۲۸۰.
۱۵ـ همان کتاب، ج ۸، ص ۳۰۵.
۱۶ـ قابوس نامه ـ عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۵۰.
۱۷ـ شاهنامه، ج ۸، ص ۱۲۶.
۱۸ـ شاهنامه، ج ۸، ص ۱۱۹.
۱۹ـ دیوان ابن‌یمین، ص ۵۹۶.
۲۰ـ شاهنامه، ج ۸، ص ۳۱۲.
۲۱ـ دیوان ابن‌یمین، ص ۵۹۷.
۲۲ـ شاهنامه، ج ۸، ص ۱۲۲.
۲۳ـ دیوان ابن‌یمین، ص ۵۹۷.
۲۴ـ برای آگاهی بیشتر ر.ک. مجله مهر، سال دوم، شماره دوم و سوم و نیز ر.ک. تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۱، ص ۴۲۲ـ۴۲۳.
۲۵ـ مجله مهر، سال دوم، شماره سوم، ص ۲۶۳.
۲۶ـ همان مجله، سال دوم، شماره ۲، ص ۱۸۴.
۲۷ـ قابوس نامه به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۵۰.
۲۸ـ خردنامه اثری از قرن ششم هجری ـ به کوشش دکتر منصور ثروت ـ انتشارات امیرکبیر.
۲۹ـ همان کتاب، ص ۴۶.
۳۰ـ همان کتاب، ص ۴۷.
۳۱ـ همان کتاب، ص ۵۳.
۳۲ـ همان کتاب، ص ۶۲.
۳۳ـ همان کتاب، ص ۵۳.
۳۴ـ قابوس نامه، ص ۵۳.
۳۵ـ قابوس نامه، ص ۵۲.
۳۶ـ دیوان ابن‌یمین، ص ۵۹۶.
۳۷ـ همان کتاب، ص ۵۲.
۳۸ـ همان کتاب، ص ۵۹۶.
۳۹ـ همان کتاب، ص ۵۲.
۴۰ـ همان کتاب، ص ۵۹۶.
۴۱ـ همان کتاب، ص ۵۲.
۴۲ـ همان کتاب، ص ۵۹۶.
۴۳ـ همان کتاب، ص ۵۲.
۴۴ـ همان کتاب، ص ۵۹۶.

۴۵ـ همان کتاب، ص ۵۵.
۴۶ـ همان کتاب، ص ۵۹۷.
۴۷ـ همان کتاب، ص ۵۴.
۴۸ـ همان کتاب، ص ۵۹۷.
۴۹ـ همان کتاب، ص ۵۵.
۵۰ـ همان کتاب، ص ۵۹۷.
۵۱ـ همان کتاب، ص ۵۳.
۵۲ـ همان کتاب، ص ۵۹۵.
۵۳ـ همان کتاب، ص ۵۵.
۵۴ـ همان کتاب، ص ۵۹۷.
۵۵ـ همان کتاب، ص ۵۴.
۵۶ـ همان کتاب، ص ۵۹۷.
۵۷ـ همان کتاب، ص ۵۴.
۵۸ـ همان کتاب، ص ۵۹۷.
۵۹ـ در متن قابوس‌نامه مصحح دکتر یوسفی تا پند سی ونه شماره دارد و از پند چهل تا پنجاه وپنج شماره‌گذاری از نگارنده است.
۶۰ـ ترجمه جاویدان خرد مسکویه رازی به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه ـ انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۱ مقدمه به نقل از البیان و التبیین جاحظ.
۶۱ـ دیوان ابن‌یمین، ص ۲۹۶.
۶۲ـ نهج‌البلاغه، نامه ۵۳، ص ۳۲۷، ترجمه دکتر شهیدی، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۸.
۶۳ـ همان کتاب، ص ۵۹۵.
۶۴ـ اربعین، نورالدین عبدالرحمن جامی، به تصحیح کاظم مدیرشانه‌چی ـ انتشارات آستان قدس رضوی ص ۲۴.
۶۵ـ همان کتاب، ص ۵۹۶.
۶۶ـ غررالحکم و دررالکلم به تصحیح محدث ارموی ـ انتشارات دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۴۴۰.
۶۷ـ قابوس‌نامه، ص ۵۲.
۶۸ـ همان کتاب، ص ۵۹۶.
۶۹ـ غررالحکم، ج ۶، ص ۳۴۹.
۷۰ـ غررالحکم، ج ۵، ص ۲۹۴.

متابعت عقل پیر
نگاهی به دنیا در قطعه‌سرایی ابن‌یمین

دکتر محمدکاظم کهدویی
عضو هیأت علمی دانشگاه یزد

دنیا به جای دین مطلب کابله است آنک
با دشمنان نشست و رخ از دوستان بتافت
بگریز از این جهان ز غرورش که پیش از این
عنقا نه بر گزاف سوی انزوا شتافت

نام ابن‌یمین، همواره همراه با قطعه‌سرایی و اشعار پند و حکمت‌سرایی است. این شاعر گرانسنگ و فرهیخته، نخستین کسی نیست که به سرودن این‌گونه اشعار پرداخته است؛ اما در سخن او لطف و ظرافتی خاص وجود دارد که خواننده احساس می‌کند شاعر از جان سخن می‌گوید و سخنش بر دل می‌نشیند. حدود ۸۹۴ قطعهٔ کوچک و بزرگ که در چهار هزار و هفتصد وبیست وهشت بیت گردآمده، دربردارندهٔ صدها مضمون و مفهوم اخلاقی و تربیتی است که بسیاری از آنها نیز با عنایت به آیات الهی و احادیث معصومین(ع) سروده شده است.

از جمله مضمونهایی که بیش از دیگر مضامین در سخن ابن‌یمین به‌چشم می‌خورد، توجه او به «دنیا»ست و پرهیز از آن. زندگی مقبول و منظور او آن است که

اخلاق انسانی حاکم باشد و جنبه‌های حیوانی زندگی تحت‌الشعاع ارزشهای معنوی قرارگیرد؛ بنابراین باید آزاده بود و آزاد زندگی کرد، اهل هنر را باید دوست داشت[۱]، اگرچه روزگار آنان را گرفتار محنت و رنج و سختی کرده و از قدر و ارزش آنان کاسته است.[۲] دوری از همنشینی و مصاحبت لئیمان[۳]، پرهیز از آز و طمع[۴]، راضی به قضای الهی بودن[۵]، شکر نعمت حق به جا آوردن[۶]، تواضع و فروتنی پیشه خود ساختن[۷]، بخشش کردن و مردمی بودن[۸]، نگهداری حد میانه و از افراط و تفریط پرهیز کردن، و...[۹] همه مواردی است که رهگشای زندگی آدمیان به سوی کمال است؛ علاوه بر این، تنوع موضوع و مفهوم در شعر ابن‌یمین به‌حدی است که توانسته است نام او را به عنوان شاعری اخلاقی در بین مردم جاودان سازد.

در این نوشته، بنا بر آن دارم تا به طورگذرا، نگاهی به دنیایی بیندازم که ابن‌یمین آن را معرفی می‌کند، و طرز تفکر و اندیشهٔ وی را نسبت به دنیا بیان دارم. اگرچه در اینجا فرصت پرداختن به تمام موضوعاتی نیست که در باب دنیا وگذر از آن آمده، ولی در حد امکان گوشه‌هایی از این نگرش بیان خواهد شد:

---

۱. از هنرمندان طلب کن دوستی | زانکه یاری را نشاید بی‌هنر
در زمین دل نشان بیخ ادب | تا درخت عزّتت آید به بر (ق / ۴۴۳)

۲. روزگاری است که بر خاطر ارباب هنر | از جفای فلک سفله ستم می‌بینم
و آن کسان راکه به مقدار جوی نیست هنر | بیشتر با زر و با سیم و درم می‌بینم
عاقلانی که شکافند به تاریکی موی | از پی توشه یک روزه دژم می‌بینم (ق / ۶۱۰)

* * *

لیک پیوسته با هنرمندان | رستم گردون دون ستمگری است (ق / ۱۲۹)

* * *

فلک از بی‌هنری دشمن اهل هنر است | مهر اهل هنرش در دل از آن است که نیست
اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر | و آن کس از دایره بی‌هنران است که نیست
(ق / ۱۰۶)

* * *

ای فلک با من اگر بد کنی ار نیک رواست | نه مرا از تو هراس و نه به تو امید است
ور دلم محنت دور تو کشد باکی نیست | رسم محنت‌کشی اهل هنر جاوید است
(ق / ۶۳)

۳. ق. ۴۱۶ و ۵۲۳. ۴. ق. ۲۳۳ و ۲۵۱. ۵. ق. ۵۹ و ۱۰۲ و ۳۰۵ و... .
۶. ق. ۱۳۷ و... . ۷. ق. ۴۲۶ و ۱۴۹ و... . ۸. ق. ۲۴۶.
۹. ق. ۳۱۷ و... .

قطعه‌سرای فریومد، در آغاز کار قطعه‌سرایی، با عنایت به قناعت و پیروی از عقل، آدمی را هشدار می‌دهد که در هنگام از دست دادن دنیایی‌ها، نباید اندوه به خود راه داد و بار غم آن را به دوش کشید؛ بنابراین می‌گوید:

«ابن‌یمین اگر همه عالم به کام توست
باید کزان فرح نفزاید دل تو را
ور ملک کاینات ز دستت برون شود
هان تا غمش زجان نرباید دل تو را
چون هست و نیست جمله نماند به یک قرار
آن به کزان به یاد نیاید دل تو را
قانع شو و متابعت عقل پیر کن
کز بند غم جز او نگشاید دل تو را
جز صیقل قناعت و استادی خرد
از زنگ حرص کس نزداید دل تو را»

(ق / ۴)

روزگار، دروغ وعده است:

«مرا فلک به مواعید می‌فریفت ولیک
از آن هزار یکی با رهی نکرد وفا
زمانه چند گهی در هوای بوک و مگر
غرور داده به امید ثم خیر مرا»

(ق / ۲۵)

«عمر تا کی چنین بریم به سر
حاصل روزگار بوک و مگر
همچو بلبل گه خزان خاموش
زان شدم کز بهار نیست اثر»

(ق / ۴۴۶)

«ای دل وفـا امـید مـدار از مـدار چـرخ
کاین هرزه گرد مـالک ادوار خـویش نـیست
گـر چـون سـپهر گـرد جـهان دورهـا کـنی
یک دل به تیر می نتوان زد که ریش نیست»
(ق / ۵۸)

دنیا چون سراب است و بیابان، و جز خواب و خیالی بیش نیست و صاحب‌خرد با موج‌زدنهای سراب، از راه به‌در نمی‌رود و فریفته نمی‌شود:

«سـائلی حـال جـهان را ز یکـی کـرد سؤال
چون شنیدی که چه فرمود حکیمش به جواب
گـفت دنـیا و نـعیمش چـو بـیابان و سـراب
یا خیالیست که صاحبنظرش دید به خـواب
خـواب را مـردم بـیدار دل اصـلی نـنهند
نشوند اهـل خـرد غـرّه بـه تـمویج سـراب»
(ق / ۴۰)

همانگونه که در سخن معصومین(ع) آمده است که «الدنیا قنطرة» ابن‌یمین نیز این مفهوم را در شعر خویش می‌آورد و دنیا را به منزلهٔ پلی می‌داند که برگذر رود آخرت بسته شده و جای ایستادن نیست:

«دنـیا پـلی است بـر گـذر رود آخـرت
در وی مکن مُقام کـه پـل جـای رفـتن است
هر کـو نشـد چـو ابـن‌یمین از جـهان جـهان
او را گـه رحـیل چـه پـروای رفـتن است»
(ق / ۵۸)

دنیا دشمنی ستمگر و جفاپیشه است و از آن امید مهر و وفا نباید داشت و به سبب همین کینه‌توزی اوست که بزرگان و اهل هنر همواره از جفای او در زیان و نقصان بوده‌اند:

«دنیا به جای دین مطلب کابله است آنک
با دشمنان نشست و رخ از دوستان بتافت
بگریز از این جهان ز غرورش که پیش از این
عنقا نه بر گزاف سوی انزوا شتاف»
(ق / ۵۵)

«چشم مهر از فلک سفله چه داری چو از او
جز جفا و ستم و حیله عیان است که نیست
از جفاکاری و بدمهری و بد کرداری
چرخ بدعهد دنی را چه نشان است که نیست
نیکمردان جهان را به قضایای امور
از جفای فلک دون چه زیان است که نیست
فلک از بی‌هنری دشمن اهل هنر است
مهر اهل هنرش در دل از آن است که نیست
اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر
و آن کس از دایرهٔ بی‌هنران است که نیست»
(ق / ۱۰۶)

گردش روزگار باعث خستگی و اندوه و رنج آزادگان است و اگر کسی عمر نوح و صبر ایوب هم داشته باشد، از آن رهایی ندارد:

«گردش گردون دون آزاده‌ها را خسته کرد
کو دل آزاده‌ای کز دست او مجروح نیست
در عنا تا کی توان بودن به امید بهی
گر کسی را صبر ایوّب است عمر نوح نیست»
(ق / ۱۴۶)

به نوازش فلک نباید فریفته شد؛ زیرا که هر صعود و بلندی او سقوطی درپی دارد و همچون آسیابی است که آدمیان را در گردش خود می‌شکند و همچون آرد می‌کند. کسی می‌تواند از آن رهایی یابد که چون قطب آسیا ثابت و استوار باشد:

«گر نوازد فلکت غرّه مباش از پی آن
کش صعودی نبود کو نه هبوطی ز پی است
ور بلندی دهدت بخت بدان نیز مناز
کارتفاعی نبود کش نه سقوطی ز پی است»
(ق / ۱۵۷)

«گر آسیای چرخ تو را آرد می‌کند
باید که همچو قطب نمایی در آن ثبات»
(ق / ۱۵۶)

روزگار سفله‌پرور است. دون‌پروری و سفله‌پروری روزگار، در سخن غالب نویسندگان و شاعران و سخن‌سرایان آمده است و حتی آنان که در دنیا به ظاهر عزتی دارند، نباید بدان دلخوش باشند. مولاعلی(ع) در خصوص دنیا بسیار فرموده‌اند و مردم را بدان آگاهانیده‌اند و سفارش کرده‌اند که: «اُوصِیکُم بالرَّفضِ لِهذِهِ‌الدُّنیَا التَّارِکَةِ لَکُم»[۱] و «فَلاتَنافَسُوا فی عِزِّالدُّنیا وَفَخرِها»[۲] و «فَلتَکُنِ‌الدُّنیا فی اَعْیُنِکُم اَصغَرَ مِنْ حُثالَةِ القَرَظِ»[۳] و «فَانِی اُحَذِّرُکُمُ الدُّنیا فَاِنَّها حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ»[۴] و «وَ اُحَذِّرُکُمُ الدُّنیَا فَاِنَّها دَارُ شُخُوصٍ و...»[۵] و «اَهْلُ الدُّنیاکَرَکْبٍ یُسَارُبِهِم وَ هُمْ نِیَامٌ»[۶] و چنین هشدار می‌دهند که: «عَزیزُها [عزیزالدنیا] مَغلُوبٌ وَ مَوفُورُهَامَنکُوبٌ»[۷] و «فَاِنَّما اَهلُها [اهل الدنیا] کِلابٌ عَاوِیَةٌ و سِبَاعٌ ضَارِیَةٌ یَهِرُّ بَعْضُهَا عَلی بَعضٍ وَ یأکُلُ عَزیزُها ذَلیلَها.»[۸]

---

۱. شما را سفارش می‌کنم این دنیا راکه وانهندهٔ شماست، واگذارید (نهج‌البلاغه / خطبهٔ ۹۹).
۲. پس در عزت و ناز دنیا بر یکدیگر پیشدستی مکنید (همان).
۳. پس دنیا را خُرد مقدارتر از پرکاه خشکیدهٔ گیاه بینید (همان / خ ۳۲).
۴. من شما را از دنیا می‌ترسانم که ـ درکام ـ شیرین است و ـ در دیده ـ سبز و رنگین. (همان / خ ۱۱۱) در ادامهٔ این خطبه، بعضی صفات دنیا برشمرده شده است؛ از جمله:... متاع اندک را زیبا نماید، و در لباس آرزوها درآید، و خود را با زیور غرور بیاراید. شادی آن نپاید و ازاندوهش ایمن بودن نشاند. فریبنده‌ای است بسیار آزار، رنگپذیری است ناپایدار، کشنده‌ای تبهکار و... .
۵. و از دنیاتان می‌ترسانم که دنیا خانهٔ رخت بستن است و کوی زندگانی تلخ و نابه‌مراد نشستن (همان / خ ۱۹۶).
۶. مردم دنیا همچون سوارانند که در خوابند و آنان را می‌رانند (کلمات قصار / ۶۴).
۷. عزیزان آن شکست‌خورده، آنکه از آن فراوان دارد، گرفتار نکبت و وبال. (همان / خ ۱۱۱)
۸. همانا دنیاپرستان سگانند عوعوکنان و درندگانند در پی صید دوان. برخی را برخی بد آید و

بدون شک یکی از بزرگترین شخصیتهایی که دربارهٔ دنیا و صفات آن و اهل آن سخن گفته و مردم را به پرهیز از آن فرا خوانده، مولاعلی علیه‌السلام است و بعید نیست که ابن‌یمین نیز در پیروی از سیره و روش مولای خود، آن قدر دربارهٔ دنیا سخن گفته و همگان را از آن برحذر داشته است؛ بنابراین در شکایت از روزگار سفله‌پرور و دون‌نواز که نامستحقان را به نوا می‌رساند، چنین اظهار می‌دارد:

«مـا را شکـایت است ز گـردون دون نـواز
کـان را چـو دور او سـروپایی پـدید نـیست
بس مـاجرا کـه خـاسته بـینم ز هـر کـنار
و انـدر مـیان جـمله صـفایی پـدید نیست»
(ق / ۱۶۱)

«مـی‌دهد گـردون بـه هـر نـامستحقی بـهره‌ها
ز آنچه دریا پرورش داده است و کـان انـدوخته
روز و شب نا اهل را با سیم و زر دارد چو شمع
زان سبب خندان چو شمع آمـد روان افـروخته
هـدهد قـواده را بـا تـاج مـی‌دارد نگـاه
بـاز را بـین پـایها در بـند و چشـمان دوخـته
عیبش آخر این نه بس کـابن‌یمین از دور اوست
بـا زلال شـعر خـود در تـیه حـرمان سـوخته
هین مکن با عیب گردون ساز ای دل بـهر آنک
بـا هـنرمندان بـود بـر قـصد جـان آمـوخته»
(ق / ۷۷۷)

«چـه گـویم گـردش گـردون دون را
کـه خس را بـر سـر اوج آسـمان بـرد
جـوانـمردان و آدم‌زادگـان را
ز بـهر نـانشان آب از رخـان بـرد

نیرومندشان ناتوان را طعمهٔ خویش سازد (همان / نامهٔ ۳۱).

کسان را داد مال و جاه دنیا
که ننگ آید مرا خود نامشان برد»
(ق / ۲۶۳)

«ای دل از این جهان دل آزار درگذر
وز تنگنای گنبد دوّار درگذر
کار جهان نه لایق اهل بصیرت است
فرزانه‌وار از سر این کار درگذر
... دار غرور نیست مقام قرار تو
منصوروار از سر این دار درگذر
با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد
برکن طمع ز مهره و از مار درگذر
... ابن‌یمین نشیمن قدس است جای تو
ز این آشیان چو جعفر طیار درگذر»
(ق / ۴۰۲)

در ادامهٔ دون‌نوازی روزگار گوید:
«ای سپهر بی حفاظ دون نواز
صرفه می‌کن گاهگاهی در صروف
کارهایی کز تو می‌آید برون
اهل دانش را نمی‌باشد وقوف
تربیتها می‌کنی نااهل را
چشم شهبازی همی داری ز کوف
... از تو گر یابند زخم اهل هنر
عیب نبود ماه تابان را خسوف
گر تو با ابن‌یمین باشی به کین
زان چه باک او را چو هست ایزد رئوف»
(ق / ۵۲۸)

امیر یمین‌الدین فریومدی، پدر ابن‌یمین، که خود از مشاهیر علم و ادب در روزگار خود است، در سفارش به فرزند خود، او را در هنگام مشکلات و شداید، به همّت صاحبدلان هدایت می‌کند و به اقبال مقبلان، نشانی می‌دهد؛ بنابراین شاعر، چنین می‌سراید:

«با من پدر، که مرقد او باد پر ز نور
گفتا شنوده‌ای که چه گفته است عاقلی
هر گه که از حوادث گردون دون نواز
پیش آیدت ز نیک و بد کار مشکلی
یا در پناه همّت صاحبدلی گریز
یا التجا نمای به اقبال مقبلی»

(ق / ۸۱۴)

دنیا برگذر است و نباید بدان دل خوش کرد و از این خوابگاه بی‌خبران باید رخت بربست:

«ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد
دنیا چو هست برگذر، این نیز بگذرد
گر بد کند زمانه تو نیکوخصال باش
بگذشت از این بسی به سر این نیز بگذرد»

(ق / ۲۲۴)

«باخبر باش که دنیا گذران است ای دل
خیز کاین خوابگه بیخبران است ای دل
هر یک از برگ بنفشه که دمد از دل خاک
خال مشکین رخ سیمبران است ای دل
... گر نه بر وفق مراد تو بود کار جهان
از جهان نیست ز دور قمران است ای دل

(ق / ۵۵۱)

دنیا قاتلی عاشق‌کش است و چون گرگی پیر به شکار شیرمردان می‌پردازد و از

کسی باک ندارد؛ پس باید از آن حذر کرد که زالی رستم‌کش است:

«منه بر جهان دل که معشوق توست
که او چون تو عاشق فراوان کشد
ببر تا توانی از این گرگ پیر
که او دایماً شیرمردان کشد
ندارد غم از چشم گریان کس
که بسیار با روی خندان کشد
توقع مکن هیچ بهبود از او
که بیمار خود را به درمان کشد
حذر کن از او همچو سیمرغ زال
که این زال رستم فراوان کشد»

(ق / ۳۵۴)

بی‌اعتباری و گذرایی جهان و آنچه دراوست، به باد می‌ماند، بدین‌سبب همانگونه که شیخ شیراز ـ سعدی ـ می‌فرماید:
«هرآنچه دیر نپاید، دلبستگی را نشاید» از این روزگار هم نباید امید لذت و عیش داشت:

«چو از جهان و ز اهل جهان نداری بهر
جهان و هرچه در او هست جمله باد انگار
به دور دولت این خواجگان سفله نواز
امید لذّت و عیش از جهان و چرخ مدار
غم زمانه مخور چشم عقل برهم نه
که در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار»

(ق / ۴۱۲)

«بر فلک دل منه ار بوی خرد یافته‌ای
که نبینی به وجود آمده ناحق‌تر از او

عاقل امروز کسی را نهد این دون پرور
که نباشد به جهان هیچ‌کس احمق‌تر از او
لاجرم هر که بود رونق عقلش کمتر
هیچکس را نبود کار به رونق‌تر از او»

(ق / ۷۲۴)

چرخ و روزگار همانند دیوانه‌ای است و آدمی چون بار شیشه:

«فیلسوفی گفتم اندر خطهٔ هندوستان
حکمتی دیدم نوشته بر در بتخانه‌ای
گفتمش برگو چه حکمت هست گفتا آنکه بود
آدمی چون بار شیشه چرخ چون دیوانه‌ای»

(ق / ۸۶۲)

شیخ سعدی، بزرگ غزلسرا و قصیده‌سرا و قطعه‌سرای سدهٔ هفتم ه. ق نیز درخصوص دنیا و بی‌ارزشی آن، بسیار سخن دارد و از جمله می‌گوید:

«دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بر این مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند»

ابن‌یمین نیز در بی‌قدری این چرخ و روزگار سخن دارد و خوانندگان خویش را بدین‌مضمون واقعی آشنا می‌سازد که آن قدر و ارزش را ندارد که خردمند بار وجود آن را بر خود حمل کند، پس باید از آن دور بود و به آسانی از آن گذشت و به اعمال خویش دلگرم بود و لحظه‌ای که از عمر باقی است، غنیمت شمرد؛ آنگونه که حضرت علی(ع) می‌فرماید:

«مافات مضی و ماسیأتیک فاین
قم فاغتنم الفرصة بین‌العدمین»

سخن‌سرای فریومد نیز چنین بیان می‌دارد:

«جـــهان نـــزد عـــاقل نـــیرزد بـدان
کـــه بـــارش نـهی بـر دل خـویشتن
تـــوانـــی اگـــر دور بـــاشی از آن
کـــه آســـان کـــنی مـنزل خـویشتن
بـه جـز یک نـفس حـاصل عـمر نـیست
غـــنیمت شـــمر حـاصل خـویشتن»

(ق / ۶۷۳)

آنچه که ابن‌یمین در خصوص دنیا بیان داشته، به همین اندک خلاصه نمی‌شود و موارد بسیاری نیز هست که در خصوص دنیا گفته و به سبب اطالهٔ سخن، از آن صرفنظر می‌شود.

دنیا گریزی و جهان‌ستیزی در قطعات ابن‌یمین فریومدی

دکتر منوچهر اکبری

اگر چه در جهان‌بینی و تلقی اسلامی ناب هرگونه سبّ ولعن فلک مردود است و فلک هم بستر جلوهٔ جمال الهی است اما آدمی که در قفس تعلقات جان و جهان گرفتار است گاه از سرگلایه و شکوه وگاه از سر خشم و اعتراض مخاطبش را فلک و روزگـار مـی‌گیرد. ابـن‌یمین هـم نـاپایداری ایـام را یکـی از انگـیزه‌های تـهاجم و موضعگیری در برابر فلک می‌داند، گاهی از خلف وعدهٔ فلک سخن می‌راند و به احتمال و تردید و شک و انتظارهای طاقت‌فرسایی که از جانب فلک با آن روبرو می‌شویم معترض است:

مرا فـلک بـه مـواعـید مـی‌فریفت ولیک
از آن هـزار یکـی بـار هـم نکـرد وفـا[۱]
زمـانه چـند کـند در هـوای بـوک و مگـر
امـیدوار بـه امـید ثّـم خـیر مـرا

ابن‌یمین مطلع قطعاتش را فریبکاری و وعده و وعیددهی فلک برگرفته و از آن پس هرجا فرصت و مناسبتی حاصل آمده است از سر ستیز به دنیا و قالبهای دیگر آن پرداخته است. در ابیاتی دیگر به جسارتها و کفران نعمت فرزند در برابـر پـدر

بها می‌دهد و به زبان شعر بر اثر امری عبث تکلیفی را از دوش برمی‌دارد، این اندیشه‌ها از بنیان علمی محکم و قابل دفاعی برخوردار نیست، خلاق آنچه خود گفته، عمل کرده است. اصول اخلاقی و شرط انصاف ایجاب می‌کند که برای هر کار در حد آن باید ارزش قایل شد. اینکه فرزند به آفرینش خود معترض باشد هیچ مشکلی را حل نمی‌کند، مشت بر سندان کوبیدن است. راه‌حل معقول و منطقی معنابخشی به حیات است نه با نگرشی یأس‌آلود از هستی رُخ برتافتن آن هم از جانب موجودی که اختیارش بسیار محدود است. اصولاً در نگرش موّحدانه و الهی سَبّ جهان و فلک و دهر و ایام و روزگار و زمانه و... مذموم است. حدیثی از امامان را یادآور می‌شویم که فصل‌الخطاب این مضمون است:

«فَلاتَسبُّوا الدّهَر، فَاِنَّ‌الدَّهرَ هُوَاللّه». سخن قدرناشناسی فرزند از پدر اصل خلاف اخلاق دیگر است که از فحوای این دو بیت برمی‌آید. حتی اگر با توجیه محل حوادث بودن این جهان صورت پذیرفته باشد:

دانی چه موجب است که فرزند از پدر
منت نگیرد ارچه فراوان دهد عطا[۲]
یعنی در این جهان که محل حوادث است
در محنت وجود تو افکنده‌ای مرا

در ابیاتی دیگر، واقعیت انکارناپذیر جهان را با تمامی نیرنگ‌بازی و حقه‌سازی‌اش قبول دارد و واقع‌بینانه‌تر با آن برخورد می‌کند. جهان را محلی برای ستیزه و مبارزه می‌داند و در عین حال که آن را محل رشد و تعالی و سربلندی معرفی می‌کند این نوع تلقی از جهان را تکلیف یک مرد عاقل می‌داند. آنجاکه گوید:

از برای دو چیز جوید و بس   مرد عاقل جهان پُر فن را[۳]
یا از آن سربلند گردد دوست   یا کند پایمال دشمن را

ابیات زیر انعکاس یکی از حالات خوشنگری و خوشرویی ابن‌یمین نسبت به جهان و برعکس آن است. در همین ابیات خوشبینانه هم چرخ را از نیرنگ و ترفند مبری نمی‌داند. شادی جهان را اصل نمی‌داند بلکه شادی را زاییدهٔ نوعی انقلاب در زمانه می‌داند، اگرچه ممکن است گاهی روزگار به کام کسی نباشد یا به کسی

اقبال نکند یا دور زمانه و چرخ به وفق مراد نچرخد، اما جای اضطراب و نگرانی نیست، امید سحر و سپیده را باید در دل تقویت کرد تا از مجرای شب جان به سلامت به‌در بُرد. این همان تعبیر و تلقی شاعرانه دیگر است از «پایان شبه سیه سفید» است. این صورت دیگری از بیان حکمت‌آموز قرآنی «إِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً» است. اگر جهان خاکدانی پست بیش نیست؛ مقام و منزلت آدمی بالاتر از آن است که برای پشیزی، منت دونان را برای دو، نان بخرد. ظریف‌اندیشی و صنعتگری دیگر ابن‌یمین کاربرد جناس بین دو کلمهٔ «دونان» و دو ـ نان است.

ای دل جهان به کام تو گر نیست گو مباش
منت خدای را که جهان هست منقلب[4]
ور دور روزگار نه بر وفق رای توست
خود را مدار از غم آن کار مضطرب
خوش باش اگرچه روز به شب شد به ناخوشی
آخر نه شام را سحری هست در عقب
من ار چند باری به دل گفته‌ام
که چون هست کار جهان منقلب
جهان جهان را به شادی گذار
مکن خویشتن را به غم مضطرب[5]
چو دونان در این خاکدان دنی
مباش از برای دو نان مضطرب[6]

اگر قرار باشد مضامین و قالبهای متفاوتی را که ابن‌یمین از فلک به دست داده است در قالب معنی بریزیم یعنی معنی‌پذیر کنیم، باید گفت بسیاری از مضامین و مفاهیم را باید خلاف عقل سلیم دانست. اگر فردی از شاعر بپرسد که به زبان ساده و غیرشاعرانه روزگارت را تعریف کن؛ پاسخ خواهد داد روزگارم سیاه است. اگر اندکی به کُنه سؤال فرو رویم و بپرسیم روزگار سیاه یعنی چه؟ بی‌تردید شاعر وامی‌ماند، اما هنر شاعر را باید در این دانست که این مفهوم سادهٔ سیه روزگاری یا سیه‌روزی را از ساحت تعریف منطقی خارج کرده است و سعی کرده حتی‌الامکان

آن را توصیفی و محسوس کند.

یک چـــند روز مــن ز ســیه کــاری فــلک
بـودی چـنان کـه فـرق نـمی‌کردمی ز شب[۷]

یکی از زمینه‌های مفید و کارآمد برای انتقال مفاهیم در شعر تمثیل‌سازی است. صدور حکم قطعی پیرامون اینکه آیا آنچه به عنوان داستان یا قصه یا حکـایتهای اخلاقی تربیتی در دواوین شاعران آمده است حتماً در جهان خارج اتفاق افتاده یا واقع شده باشد کـاری است صـعب. مـهم پـیامی است کـه از داسـتانسرایـی‌ها و تمثیل‌سازی‌های شاعرانه حاصل می‌آید. ابن‌یمین بارها در قالب داستانهای کوتاه و عبرت‌آموز به توصیف جهان پرداخته است. از جمله تمثیلهای داستانی یا داستان تمثیلی زیر است که در سه بیت بیان شده است: در پاسخ سؤال کننده از حال جهان می‌گوید: دنیا و نعیمش به سراب می‌ماند، تعریف دومی که از حال جهان به دست می‌دهد اینکه به خیالی می‌ماند که صاحب‌نظری در خواب بیند. پیام اخـلاقی و نتیجه‌گیری شاعر این است که هردو تعریف یا تشبیه یا رکن را باطل می‌کند و هشدار می‌دهد که نه مردم بیدار دل به خواب بها می‌دهند و نه اهل خرد فـریفته و غـرّه تمویج سراب خواهند شد:

ســائلی حـال جـهان را ز یکـی کـرد سؤال
آن شنیدی که چه فرمود حکیمش به جواب[۸]

گـفت دنـیا و نـعیمش چـو بـیابان ســراب
یا خیالی است که صاحب نظرش دید به خواب

خــواب را مــردم بـیدار دل اصــلی نـنهند
نشــوند اهـل خـرد غـرّه بـه تـمویج سـراب

یکی از علتهای ماندگاری و غنای ادب پارسی برخورداری از اینگونه داستانهای اخلاقی و حکمی است که در روزگار قحطی اخلاقیات و تزلزل بنیانهای تربیتی بشر از ارزشها و اصول بریده و ره به ترکستان مظاهر پوچ فرهنگ غرب کشیده، را بـه مسیر اصلی و نجات‌بخش برخواهد گرداند و از زلال مـعانی و مـعرفت ایـن آثـار بهره‌مند خواهد ساخت تا تشنگی و عطش خروج از مسیر توحید و حق‌جویی و

کمال‌طلبی را با این آثار ارزشمند فرونشاند.

از همان تمثیلهاکه پیرامونش سخن رفت به نمونه‌های دیگر بنگرید. تمثیل چرخ و قدی که از صدمت دهر خمیده است. تمثیل روزگار به چرخ آسیا و مردم به خوراکی که به آسیا می‌دهند و دانه و غلّه‌ای که زیر چرخ آسیای دهر خُرد می‌شود. طرح تفکر جبری مرگ و تلون دهر و گردش روزگارکه دو روزی با ماست و سرانجام به نیکویی می‌گراید. توصیه اخلاقی شاعر بر مقاومت در چرخ آسیای دهر است و اینکه باید سعی کرد قطب چرخ آسیا یا محور گردش قرار گرفت. حکم حکیمانهٔ دیگر این تمثیل اقرار به مرگ است. مرگی که علاج‌ناپذیر و غیرقابل انکار است. آدمی که سرانجام باید تسلیم مرگ شود چه باکی از احداث و صدمت دهر باید داشته باشد. درس دیگر این اشعار به خصوص برای نسل جوانی که چندان تمایل به غور و مطالعه و انس با ادب گذشته وگذشته ادبی را در سر ندارد این است که آنها را در برابر برخی واقعیات متنبّه و بیدار می‌کند. جوانان ناپخته و سنگ دهر نخورده در برابر کوچکترین ناملایمات دهر شکننده و مأیوسند. از سر جوانی و غرور فکر می‌کنند و انتظار دارند، هرچه می‌خواهند باید رنج ناکشیده بر سر گنج بنشینند، بی‌انتظار و بر در صبر نانشسته دیدار یار آرزو می‌کنند در حالی که واقع امر چیز دیگری است. واقع امر و حقیقت دهر تمثیل چرخ آسای سنگینی است که ابن‌یمین ازگردش کشندهٔ آن آگاه است و در برابر آن سرمشق مقاومت می‌گیرد تا درسی باشد برای آیندگان. به دو تمثیل مذکور در قالب شعر بنگرید:

کمان آسا شد این قد چو تیرم
زبس کز صدمت دهرم رسد کوب[۹]
کنون پُشتم خم و در کف عصایی
کمانی را همی‌مانم زه از چوب
گر آسیای چرخ تو را آرد می‌کند
باید که همچو قطب نمایی در آن ثبات[۱۰]
روزی دو گر شود به تو ایام بدکنش
هم عاقبت نکو شود ار باشدت حیات

تا زنده‌ای مدار ز احداث دهر باک

بیرون ز مرگ سهل بود جمله حادثات

قالب و صورت دیگر از جهان که باز درس عبرت است و بسیاری از نکته‌سنجان و باریک‌بینان و عبرت‌گیران روزگار بدان اشاره کرده‌اند و رها از برخورد احساسی و خیال‌انگیز واقعیت هرچند تلخ آن را توصیف کرده‌اند، ناماندگاری و بی‌وفایی روزگار است. گویا سؤال کننده‌ای پشت صحنه باشد و بگوید جناب ابن‌یمین اینک که بر کرسی اخلاق نشسته‌ای چه استدلال و شاهدی بر بی‌وفایی دوران داری؟ ابن‌یمین در این صحنه‌سازی خردمندانه بی‌تأمل و درنگ ما را به محیط اطراف توجه می‌دهد که به این ویرانه‌های قصر خواجگان نگاه کن، در همین ویرانه‌ها روزی ایوان و مسندی بود و امیری نشست و برخاست می‌کرد و بارعام می‌داد. دست تقدیر و گذر ایام امیرانی را امیران همین صُفه و ایوان کرد، پادشاهی و تخت وتاج و شأن و شوکت و مال و مکنت پادشاه دیگر را ستاند و خود به جای او نشست. همین تمثیل پنج بیتی گوشه‌هایی از شعر ماندگار و قصیدهٔ سخته و استوار و مستحکم ایوان مدائن را ـ که به عبرت نامه می‌ماند ـ تداعی می‌کند. نکته مهم و درس دیگری که ابن‌یمین از این صُغرا چینی وکبراتراشی شاعرانه یا طرح فلسفی - منطقی قضیه به دست می‌دهد اینکه، چون من و تو را در برابر گذر ایام و دوران اختیاری نیست، پس نیکوترین کار و وظیفه، همانا باید کسب رضایت خداوند باشد. البته نه رضای منفی، رضای منفی آن است که بی‌تلاش و کوشش دست بر دست نهی و به توجیهاتی نابخردانه رضایت دهی که تقدیر ما چنین بوده است. از قدیم توسط دست سرنوشت بر ناصیه ما چنین رقم خورده است و تعابیری از این دست. از اتفاق ابن‌یمین در نمونه‌هایی که اشاره شد معتقد است که نباید تسلیم بلامنازع در برابر خواستهای دهر و زمانه شد. باید سعی و مقاومت و جسارت و بی‌باکی هم از خود نشان داد اما در عین حال رضا به داده، داد وگره از جبین هم گشاد و حتی اگر به استناد نمونه‌های زیر قرار است به محنت دهر هم تن داد و جور زمانه را قبول داشت، در عین حال هراسی نباید به دل راه داد که هراس و یأس همیشگی موجب و زمینه‌ساز شکست و تسلیم ذلیلانه است.

چـنان سـزد کـه ز کـار جـهان نـفور بـود
کسـی کـه پـیرو گـفتار مـردم دانـاست[۱۱]
ز بـــی‌وفایی دوران اگـــر نـــه‌ای آگــاه
به قصر خواجه نگه کن که اندرو پیداست
در این سرای و در این صفه و در این مسند
بسی نشست امیر و وزیـر ازو بـرخـاست
تو هم رویّ و نمانی در این سـرا جـاوید
گرت خوش آید و ورنه منت بگفتم راست
چـــو اخـتیار نـداری بســان ابـن‌یمین
نکوتر از همه کارت رضای دل به قضاست

(ص ۳۳۷، نسخهٔ باستانی راد)

ای فلک با من اگر بد کنی ار نیک رواست
نه مرا از تو هراس و نه به تـو امـید است
ور دلم محنت جود تو کشد باکی نیست
رسم محنت‌کشی اهل کرم جاوید است[۱۲]

ابن‌یمین در داستان دیگر فراز ونشیب دهر را یادآور می‌شود و از تلاش بـرای کسب مال دنیا و ضایع کردن عمر در برابر سـرمایهٔ بـی‌ارزش جـهان‌طلبی سـخن می‌راند، وقتی به خود می‌آید توصیه می‌کند که یک نفس عمر را به ملک دو جهان نخواهد داد. عجیب اینکه، در چنین حـالتهایی گـنج هـنر را مـاندگار و ارزشـمند می‌داند، در برابر سرمایهٔ دنیا که بی‌وفاتر از وفای زمانه است. قناعت درس دیگری است که حتی باید در کسب هنر هم آن را به کار بست. در پایان حکایتی که در پی می‌آوریم، اندکی حال وهوای خیام دارد. به تعبیر فلاسفهٔ جدید اندکی اپیکوریستی یا شادمانه‌زیستی را تداعی می‌کند. شاید بتوان گفت عکس‌العمل روانشناسانه‌ای است در برابر جهان وگذر عمر، و چه بسا حالتی از بلندنظری و همت والای شاعر را بیان کند:

مـدتی در طـلب مـال جـهان کـردم سـعی
تا به آخر خبرم شد که ز نفعش ضرر است[۱۳]
عوض هر چه بـه مـن داد فـلک عـمر سـتد
نکـند فـایده فـریاد کـه ایـنش هـدر است
عمر ضایع شده و مال نـمانده است بـه جـا
انـده عـمر کـنون از هـمه غـمها بـتر است
این زمان یک نفس عمر به مـلک دو جـهان
نفروشم که به چشمم دو جهان مختصر است
گـنجها یـافته‌ام در دل ویـران ز هـنر
ز آنکه بحریست ضمیرم که سراسر گهر است
طـالب مـلک قـناعت چـو شـدم دانسـتم
که هنر هر چه زیادت شود آن دردسر است
از بد و نیک جهان هـرچـه تـو را پـیش آیـد
غم مخور شاد بزی زآنکه جهان درگذر است

چنین می‌نماید که ابن‌یمین از جهاتی تقدیرباور محض است. اصـولاً از شـاعران گذشته کمتر فردی را سراغ داریم که در برابر حوادث یا امور، ذهـنی تـحلیل‌گر و کنجکاو داشته باشد، بدون اندک تحلیل از حرکتهای اجتماعی و مسائل، تسلیم محض قضا و قدرند. نکته دیگر که از فحوای برخی اشعار زیر برمی‌آید پیامی است که با زبان صریح بیان شده است که افراد تهی و ظاهربین گویا همواره به ناحق در آن روزگار هم رشد کرده و جایگاهی داشـته‌انـد، در حـالی کـه بـه گـفته شـاعر بـازار اهل فضل و اندیشمندان کاسد و بی‌رونق می‌نماید. در شعری که به سؤال و جواب می‌ماند به موضعگیری جاهلانه و برخورد عنادآلود فلک با مردم فاضل اشاره دارد:

روز بـازار فـضل کـاسد شـد
ویـن ز جـور سـپهر طـیاش است[۱۴]
از جـفای زمـانه در قـفس است
هـر کـه طـوطی صـفت شکـرپاش است

کـــار اهـــل صـــلاح یـــافت فســـاد
روزگـــــار حســـــود و اوبـــاش است

درگفتگویی دیگر نیز حدیث نفس گفته و خود را از اینکه چونان دونان، سخن از جامه و نان و تعلقات به میان می‌آورد سرزنش می‌کند. دو جلوهٔ اخلاقی دون همتی و بلندهمتی راکنار هم مطرح می‌کند و به خواننده درس عبرت می‌دهد که نمی‌شود ادعای بلندهمتی داشت ولی از دام نان و... رها نشده ماند:

بـا فـلک دوش بـه خـلوت گـله‌ای مـی‌کردم
که مرا ازکـرم تـو سـبب حـرمان چـیست[۱۵]
این همه جور تو با مردم فاضل ز چه خاست
وین همه فضل تو با جاهل و با نادان چیست
فـــلکم گـــفت کـه ای خســرو اقـلیم هـنر
هست معهود چو این، مشغله و افغان چیست
در زوایـای فـلک چشـم بـصیرت بگشـای
همچو دونان سخن جامه و ذکر نان چیست

ابن‌یمین مانند شاعران کلاسیک در مواردی هم مفاهیم شعری را با اندیشه‌ها و آرای اسلامی و احادیث مأنوس می‌کند. توصیف و تعریف از جهان که سرانجام کاروانیان باید ازکاروانسرای جهان بگذرند یا تنها راه انقطاع از ماسوی‌الله قطع تعلقات دنیایی است، قطع علایق، نخستین درس بسیج راه برای رهایی از دام جهان است. اینکه جهان مانند پُلی است و برای آخرت باید از این پل گذرکرد همگی مضامینی‌اند که از مفاهیم احادیث وکلمات قصار پیامبر اکرم و امامان معصوم برگرفته شده است. به شعر با حکمت آمیختهٔ زیر بنگرید:

ای دل از این جهان اگـرت رای رفـتن است
در نه قدم کنون که تو را پـای رفـتن است[۱۶]
از مـــا ســوی‌الله ار نشــوی مـنقطع بکُــل
مـعلوم کـی شـود کـه تـو را رای رفـتن است

قطع علایق است نخستین بسیج راه
آن را کز این مقام تمنای رفتن است
دنیا پلی است بر گذر رود آخرت
در وی مکن مقام که پل جای رفتن است
هرگز نشد چو ابن‌یمین از جهان برون
آن را که از رحیل نه یارای رفتن است

نکته دیگر اینکه، شاعران کلاسیک در بهره‌مندی از عناصر و تعابیر و توصیف‌ها خود را چندان ملزم به عدم کاربرد واژه‌های زشت یا اندکی مذموم و ناباب نمی‌دانستند. ابن‌یمین گاهی عنان اخلاق را ازکف داده و با زبانی فحش‌آمیز و رکیک خطاب به جهان می‌گوید:

هر که را این قحبهٔ دنیا زبون خویش کرد
گر به صورت مردباشدلیک درمعنی زن است[۱۷]

ملک عزت گرت همی باید   از من این پند مشفقانه شنو[۱۸]
دل منه بر سرای غرچه فریب   که فراوان گذشت از او کی و کو

از جمله مضامینی که ابن‌یمین در توصیف جهان از **بستر** حسب حال خویش بیان کرده است اینکه جهان موجب تهی‌دستی افراد می‌شود. پس از آن تهی‌دستی را با تهی‌دستی سرو آزاده مقایسه کرده است. شرط آزادگی را رهایی از آزار فلک می‌داند:

گر مرا دور فلک کرد تهی‌دست چو سرو
نیم آزاده گرم بر دل از آن باری هست

سخن دیگر تأمل و درنگ در رویکردها یا اقبال دنیاست. افرادی با ظرفیتهای اندک، یا تنگ حوصله، به زودی فریفته جلوه‌گریها و صورت‌بازیهای جهان می‌شوند اما آنان که سرد و گرم روزگار را چشیده و فتنه‌بازی و فرازونشیب زمانه را سپری کرده‌اند به خوبی می‌دانند که هر صعودی هبوطی دارد و هر ارتفاعی سقوطی، همانگونه که ابن‌یمین نیز متوجه این درس شده است:

گـر نـوازد فـلکت غِـره مـباش از پـی آن
که صعودی نبود کش نه هبوطی ز پی است[۲۰]
ور بـلندی دهـدت بـخت بـدان نـیز مـناز
کارتفاعی نبود کش نه سقوطی ز پی است

برخورد یکسان و بدون تبعیض جهان با همهٔ افراد و اقشار درس اخلاقی دیگری است که از برخی اشعار ابن‌یمین حاصل می‌آید. سپهر هرزه‌رو را سرای بی‌ثباتی و بی‌سروپایی دانسته، سپهر در بی‌مدارایی هیچکس را رعایت نمی‌کند. ابن‌یمین در پایان قصیده‌ای که از **بستر** خطابی شاعرانه با دل حاصل آورده است به نوعی درک نقد روزگار حکم می‌کند و از این جهت هم خیامی می‌نماید. حکم این است که، حالا که دنیا در جور نسبت به کسی تبعیض قائل نیست و همه را با یک چشم می‌بیند حالا که با تو در شیوه مواسا نیست و زبان مدارا نمی‌فهمد تنها راه بهره‌وری از عمر دریافت نقد روز است. زیرا در این حال نه امیدی به فردا می‌ماند و نه فرا راه آیندگان چراغ امیدی روشن. شگفتا از همت بلند خواجهٔ رندان، حافظِ قلندر مسلک و ملامتی مرام که با روحی بلند در برابر ستم چرخ فریاد می‌کشد و نه‌تنها تن به زبونی و تسلیم نمی‌دهد که چرخ نا به مراد خویش را برهم می‌زند و چنین رسا و انقلابی فریاد برمی‌آورد که:

چـرخ بـر هـم زنـم ار غـیر مـرادم گـردد
من نـه آنـم کـه زبـونی کشـم از چـرخ فـلک

حافظ حتی از هرگونه تعلق خود را به دور نگه می‌دارد و آزادگان از رنگ تعلق دنیا و هر تعلق دیگر را با خضوع، خدمت و تواضع می‌کند آنجا که گوید:

غـلام هـمت آنـم کـه زیـر چـرخ کـبود
ز هـر چـه رنگ تـعلق پـذیرد آزاد است[۲۲]

اینک برگردیم به نمونهٔ موردنظر از ابن‌یمین و نومیدی او از فردا و حکم به درک نقد امروز، در اشعار زیر:

ای دل هـوشیار اگـرچـه سـپهر   بـا تـو در شـیوهٔ مـواسا نـیست[۲۳]
مـخور انـده کـه بـا هـمه تـنها   هستش این حال، با تو تنها نیست

کیست باری سپهر هرزه‌روی — کایستادن دمیش یارا نیست
بی‌ثباتیست بی سر و پایی — در جهان باکشش مدارا نیست
سر فرو ناوری به وعدهٔ او — می‌نبینی که پای بر جا نیست
گر تو خواهی که برخوری از عمر — خلق را خود جز این تمنا نیست
نقد امروز را ز دست مده — دی گذشت و امید فردا نیست

اینک که با این زمینه‌ها و نکته‌سنجی‌ها در ترسیم و تبیین جهان از کلاس درس ابن‌یمین شناختی نسبی حاصل آوردیم؛ انتظار این است که ابن‌یمین در برابر خواسته‌های گردون دون تسلیم محض باشد؛ در حالی که چنین نیست. ابن‌یمین درعین شکوه و گلایه از دون نوازی گردون، فریبکاری و خلاف وعده نمایی، بی‌وفایی، سفله‌پروری، ستم، حیله، جفاکاری، بدمهری و بدکرداری روزگار، پیشنهاد می‌کند که نباید حلقه به گوش دنیی ناپایدار شد:

گیتی به جز فریب ندارد طریقه‌ای
از وی خلاف وعده نمودن عجیب نیست[۲۴]
سر بر کند به لطف و زبان بفگند به عنف
این است عادتش ز وی اینها غریب نیست
ما را شکایتیست زگردون دون نواز
کان را چو دور او سر و پایی پدید نیست[۲۵]
گردون به مهرت ار چه که دل گرمیی دهد
مغرورِ آن مشو که وفایی پدید نیست
اکسیر اعظم است در این روزگار کو
حلقه به گوش دنیی ناپایدار نیست[۲۶]
چشم مهر از فلک سفله چه داری چو ازو
جز جفا و ستم و حیله عیان است که نیست
از جفاکاری و بدمهری و بدکرداری
چرخ بد عهد دنی را چه‌نشان است که نیست[۲۷]

ابن یمین همواره از قدرناشناسی دنیا نسبت به ارباب و اصحاب هنر معترض

بوده است. همانگونه که وجود عنقا در جهان خارج بیشتر به اسطوره می‌ماند و کسی تاکنون از آشیانه و جایگاه قابل دیدن عنقا خبر نداده است، کرم و وفای دنیا هم به عنقا مانده شده است. کسی در این دار سپنجی و ایوان ششدر هم وفایی سراغ ندارد. به مفاهیم ابیات زیر دقت کنید:

فلک از بی‌هنری دشمن اهل هنر است
مهر اهل هنرش در دل از آن است که نیست[۲۸]
اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر
آن کس از دایرهٔ بی‌خبران است که نیست

هست راحت در جهان مانند عنقا در زبان
غیر نامی نیست از وی اندرین دار سپنج[۲۹]
کس در این ایوان ششدر چون دمی بی‌رنج نیست
راحت نفست همی باید گذر زین چار وپنج
نانی نیافت عاقل از این چرخ سفله طبع
تا چون تنور سینه به سوز جگر نتافت[۳۰]
ای دل اندر جهان کریم مجوی
کاندرین عهد آن نخواهی یافت
جز کرم کیمیا و عنقا را
ثالثی در جهان نخواهی یافت

مضمون مشترک اکثر شاعران در توصیف جهان‌گذر سریع و برق‌آسای آن است و نیز گذر روزگار مثل رها شدن تیر از چلهٔ کمان است. ابن‌یمین هردو توصیف را آورده است:

کار جهان برقی بود، در تیرگی رخشان شود
خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد[۳۱]
بگذار گیتی را و زو چون دانی ای دل این قدر
کز مادر آن کو در جهان روزی بزاید بگذرد

ای دل غـم جـهان مـخور ایـن نـیز بگـذرد
دنـیا چـو هست بـر گـذر این نیز بگـذرد[۳۲]
گـر بـد کـند زمـانه تـو نـیکوخصال بـاش
بگذشت از ایـن بسـی بـه سر ایـن نیز بگـذرد

بوالعجب کاری از فلک شعبده‌باز و رسـم عـاشق‌کُشی از ایـن زال رستم‌کُش، توصیف و تشبیهات دیگری است که ابن‌یمین از فلک دارد. این رفتار فلک ابن‌یمین را به حیرت واداشته است. در جایی از تحیّر در انتظار طلوع خورشید است درحالی که نمی‌داند شب آبستن چه حوادثی است. از بیداد و شروشور فلک و هم از رموز حکمت یزدانی اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و حکم نجات‌بخش را حذر و گریز و دوری از دنیا و جهان می‌داند. به شواهد بسیار قوی و عمیق و حکمت‌آموز زیر بنگرید:

خـیمه بـوالعـجبی زد فـلک شـعبده‌باز
هـر دم از پـرده بـرون نـقش دگـرگون آرد[۳۳]
صبحدم از سر کـین تـیغ ز خـورشید کشـید
وز شـفق شـام مـبادا کـه شـبیخون آرد
شد درون خون و ندانست کسی کـاخر کـار
تـا از ایـن خـفته سربسته چـه بیرون آرد

فـریاد از ایـن جـهان کـه خـردمند را از او
بـهره بـه جز نـوایب و حـرمان نـمی‌رسد[۳۴]
دانـا بـمانده در غـم و تـدبیر روز و شب
یک ذرّه غـم بـه خـاطر نـادان نـمی‌رسد
جـاهل بـه مسـند انـدر و عـالم بـرون در
جـوید کـلید و راه بـه درمـان نـمی‌رسد
جُـهّال در تـنعّم و اربـاب فـضل را
بـا صـد هـزار غـصه یکی نـان نـمی‌رسد

ایـن کـارها بـه حکـمت یـزدان مـقدر است
کس در رمـوز حکـمت یـزدان نـمی‌رسد

انصاف فـلک بـین کـه در ایـن مـدت انـدک
چه شور برانگیخت ز بیداد و چه شر کرد[۳۵]
اســباب مــرا داد بـه تـاراج پس آنگـه
سـد رمـق قـوت حـواله بـه جگـر کـرد
گردون چه بود، چیست ستاره، چه بود چرخ
تـقدیر خـدا بـود حـواله بـه قـدر کـرد

مـنه بـر جـهان دل کـه مـعشوق توست
کـه او چـون تـو عـاشق فـراوان کُشـد[۳۶]
بـبر تـا تـوانـی از ایـن گـرگ پـیر
کـه او دایـماً شـیرمردان کُشـد
نـدارد غـم از چشـم گـریان کس
کـه بسـیار بـا روی خـندان کُشـد
تـوقع مکـن هـیچ بـهبود از او
کـه بـیمار خـود را بـه درمـان کُشـد
حـذر کـن ازو هـمچو سـیمرغ شـاه
کـه ایـن زال رسـتم فـراوان کُشـد

ابن یمین جایی کمان چرخ و جایی چرخ‌دولاب را برای ترسیم صورتی از روزگار صورتی شاعرانه داده است. در تمثیل چرخ و دولاب فرقه‌ای را به محموله دولابی تشبیه کرده است که به سوی بالا در حرکت است یعنی روزگار برخی را به خوان نعمت بی‌دریغ فرامی‌خواند در عین حال جمعی را به سوی نشیب می‌کشاند و حکم می‌کند که نباید بر چرخ و گردش آن اعتماد کرد و هشدار می‌دهد که مبادا به‌طمع لقمه‌ای بی‌استخوان بر خوان روزگار بنشینی، به کنایه یعنی روزگار و چرخ

غدار نمی‌گذارد آب خوش از گلوی کسی فرو رود:

چرخ دولابیست پنداری جهان
بر مثال کورها خلقان او[۳۷]
فرقه‌ای سر سوی بالا می‌روند
دامنی پر نعمت از احسان او
باز جمعی را ز بالا بر نشیب
کف تهی می‌آورد دوران او
زو مدار ابن‌یمین چشم وفا
کاعتمادی نیست بر دوران او
رو طمع برکن که هرگز کس نیافت
لقمه‌ای بی‌استخوان بر خوان او

یک چند شد که بر هدف دل کمان چرخ
تیر از کمین گشاد و فرو بست کار من[۳۸]
وز دور ناموافق و ایام مختلف
آشفته شد چو زلف بتان روزگار من
وز اختلاف گردش گردون دون نواز
اغیار من شدند کنون یار غار من

تمثیل شاعرانه و ارزشمند دیگر گفتگوی عبرت‌آموز و پندبار فیلسوفی است که در خطهٔ هندوستان بر در میخانه‌ای حکمتی می‌نویسد، حکمتی پر محتوا و کلامی نغز تراوش و ساختهٔ ذهن خلّاق شاعر است، حکمتی که تقوا و خویشتن‌داری را بر آدمی تکلیف می‌کند، همان اصل مهم اخلاقی مراقبت است که همهٔ عُلمای اخلاق آن را در سُلوک اصلی مهم و ضروری می‌دانند:

فیلسوفی دیدم اندر خطهٔ هندوستان
حکمتی دیدم نوشته بر در میخانه‌ای[۳۹]

گفتمش آخر چه حکمت هست گفتا آنکه بود
آدمی چون بار شیشه چرخ چون دیـوانـه‌ای

تمثیل شیشه و سنگ را در شعر دیگر بیان کرده است، صحبت و مؤانست و مجالست دنیا را به صحبت سنگ و سبو تشبیه کرده است، یعنی امری ناممکن، زیرا احتمال همنشینی سنگ و سبو یا سنگ و شیشه صفر است. نکته ظریف در این تمثیل این است که میان سنگ و سبو یا سنگ و شیشه، پیوند و رابطه حیاتی و ذاتی وجود دارد یعنی شیشه هم از سنگ است و هردو از یک معدن:

مـجوی صـحبت دنـیا کـز آن هـمی تـرسم
که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه[۴۰]
بـتـرک وصـلـت او گـیر کـز فـضیحت او
بسـیط خـاک پـر از گـفتگو شـود نـاگـاه

قبل از آنکه ختم سخن را ذکر شواهد شعری قرار دهیم تعاریف گوناگونی را که شاعر از فلک و جهان به دست داده است ـ که خود لغت و معنی یا فرهنگنامهٔ شاعرانه‌ای است ـ یادآور می‌شویم. تعاریفی که پیدا کردن و دست‌یابی به آنها، چه‌بسا در قالب و صورت نثر هم از عهده بسیاری خارج باشد، تا چه رسد به اینکه در قالب اشعار ـ آن هم کوتاه و مختصر ـ جای گرفته باشند:

جهان پرفن، سیه‌کاری فلک، خاکدان فلک، سراب دنیا، صدمت دهر، فلک بدکردار، جهان نفور، دوران بی‌وفا، جور سپهر، پل گذر، سپهر بی‌سروپا، فریب گیتی، خلاف وعدهٔ گیتی، گردون دون نواز، گردون و مهر ظاهری، دنیای ناپایدار، فلک سفله، جفاکاری فلک، بدکاری فلک، چرخ بد عهد، فلک بی‌هنر، رنج و عذاب دهر، چرخ سفله طبع، جهان بی‌کرم، ایوان ششدر، بی‌انصافی فلک، شوربختی فلک، فلک شعبده‌باز، نوایب جهان، جهان عاشق‌کش، جهان چون گرگ پیر، جهان رستم‌کش، زمانهٔ دشمن اهل هنر، سپهر روی کبود، ایام بی‌ادب، جفای فلک سفله، چرخ جفا پیشه، جفای فلک آینه‌گون، سرای غرچه فریب، فریب دنیی دون، جهان دشمن در لباس دوست است، فلک ناحق، گردون کینه‌جو، چرخ دیوانه، فلک سفله‌نواز، کمان ستم چرخ، دور ناموافق، و... .

هر اندیشمند و منتقد منصفی هر چند هم با فلک سر ستیز نداشته باشد، وقتی در قسمتی از دیوان ابن‌یمین و فقط در یک قالب شعری (قطعات) به این همه تعبیر و تعریف از فلک و جهان و دنیا و... برمی‌خورد معترف است که مضمون «دنیاگریزی و جهان‌ستیزی» از جمله مضامین کلیدی اشعار ابن‌یمین است. تحلیل روحیات و شخصیت ابن‌یمین از دیدگاه روانشناسی بحثی دیگر است که آن را به خبرگان فن وامی‌گذاریم، اما مختصر اینکه مصائب و مشکلات و ناملایمات ایام و گردش زمانه اصولاً افراد صاحب ذوق و بهره‌مند از روحیهٔ هنری ـ ادبی را، بسیار سریع می‌شکند تا آنجا که به دامن افراط و وادی تفریط کشانده می‌شوند و با بدبینی عمیقی به هستی و جهان می‌نگرند. در این حالت اگر با سعدی که بعضاً با این دید به جهان می‌نگرد:

به جهان خرم از آنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

مقایسه شود به اختلاف فاحش این دو روحیه و جهان‌بینی و تلقی از هستی و جهان پی خواهیم برد. ابن‌یمین کار را به جایی می‌کشاند که در این دیر نانی آرزوی عدم آشنایی با دیگران را به سر می‌پرورد، از خوف آنکه فلک بی‌وفاست و با رسم جدایی، به آشنایی‌ها خاتمه خواهد داد:

چه خوش بودی ای دل در این دیر فانی

که کس را به کس آشنایی نبودی[۴۱]

وگر بودی آنگه به یاران همدم

فلک را سر بی‌وفایی نبودی

خوش است آشنایی به هم اهل دل را

چه بودی که رسم جدایی نبودی

ابن‌یمین همانطور که اشاره شد به اهل هنر، ارباب هنر و اصولاً به معنی کلی ـ نه با بیان مصادیق متفاوت امروزی از هنر ـ بهای بسیار می‌دهد. ما هم برای توجه دادن به‌این نکته‌سنجی ابن‌یمین در آغازِ نمونه‌هایی پایانی، ابیات و نمونه‌هایی را می‌آوریم که در آنها به هنر و موضع و برخورد فلک با اهل فضل و هنر اشاره شده است. قطعاً از بی‌هنری باید معنایی معادلِ نادانی، بی‌لیاقتی، بی‌صلاحیتی و حتی

جهل و... مستفاد شود تا با مفاهیم و مضامین شعر سنخیت داشته باشد:

گردون دون به تهمت فضل و هنر مرا
هر لحظه بی‌گناه عذابی دگر کند[۴۲]

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود[۴۳]

ولیکن این فلک بی‌هنر بدین عیبم
ز دل قرار ببرد و ز دیده خواب ربود[۴۴]

گرچه دور فلک سفله نوازم همه عمر
به گمان هنر و فضل مشوش دارد[۴۵]

ای ابن‌یمین جهان نیرزد
آن را که غمش نهند بر دل[۴۶]
شادان گذران که ابلهست آنک
اَندُه کند از حیات حاصل
دارد هنری جهان که در وی
باشد حرج و فرج مقابل
آسان گذرد اگر تو او را
بر خود نکنی ز جهل مشکل

روزگاری است که بر خاطر ارباب هنر
از جفای فلک سفله ستم می‌بینم[۴۷]
و آن کسان را که به مقدار جوی نیست هنر
بیشتر با زر و با سیم و درم می‌بینم

شماره شعر	شماره صفحه قطعات	شماره شعر	شماره صفحه قطعات	شماره شعر	شماره صفحه قطعات
۱	۱	۱۸	۱۱۲	۳۴	۴۵
۲	۴	۱۹	۲۴	۳۵	۴۲
۳	۷	۲۰	۲۴	۳۶	۴۱
۴	۷	۲۱	دیوان	۳۷	۱۱۳
			حافظ	۳۸	۲۰۷
			دیوان		و ۲۰۸
۵	۷	۲۲	حافظ	۳۹	۱۱۹
۶	۷	۲۳	۱۴	۴۰	۱۱۴
۸	۸	۲۴	۲۵	۴۱	۱۲۱
	۲۵	۲۶	۴۲	۱۶۹	
۹	۸	۲۶	۲۶	۴۳	۵۹
۱۰	۹				
۱۱	۱۱	۲۷	۲۹	۴۴	۵۶
۱۲	۱۵	۲۸	۲۹		
۱۳	۱۷ و ۱۸	۲۹	۳۵	۴۵	۱۶۹
۱۴	۱۸	۳۰ و ۱۶	۱۳۳	۴۶	۸۸
۱۵	۲۴ و ۲۵	۳۱	۳۹	۴۷	۹۹
۱۶	۲۰	۳۲	۳۹		
۱۷	۲۰	۳۳	۴۳		

شناخت بیشتر ابن‌یمین فریومدی در پرتو منابع خارجی

ابوالقاسم رادفر

عضو هیأت علمی پژوهشگاه

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ابن‌یمین یکی از بزرگترین قطعه‌سرایان ایرانی، نه‌تنها در ایران و سرزمینهای آشنا با زبان و ادبیات فارسی بلکه در خارج از این مرزوبوم مشهور و شناخته شده است. اگرچه او در زمرهٔ شاعران طراز اوّل زبان فارسی محسوب نمی‌شود، لیکن در زمینهٔ اشعار اخلاقی و پند و نصیحت و حکمت از جمله شاعرانی است که دربارهٔ زندگانی و آثار و افکار، به ویژه مفاهیم اجتماعی و اخلاقی قطعات او سخنها رفته و کتابها و مقالات نوشته شده است. ما را در اینجا بحث پیرامون تمام آثاری نیست که دربارهٔ او موجود است.

شاید عده‌ای بر این اعتقاد باشند که چون ابن‌یمین از شاعران درجهٔ اوّل نیست پژوهشگران و خاورشناسان کمتر در احوال و آثار او پرداخته و جز در چند تذکره و تاریخ ادبیات و معدودی کتاب و مقاله آثاری دربارهٔ او نباشد. البته این مطلب درست است که کتابشناسی ابن‌یمین نسبت به شاعران درجهٔ اوّل و دوّم بسیار کم‌حجم و مختصر است ولیکن همین مقدار منابع داخلی و خارجی که پیرامون شخصیت این شاعر قطعه‌پرداز یا به تعبیر استاد زرین‌کوب «دهقان شاعر» وجود دارد حاکی از ارزش و اهمیتی است که کلام او دارد.

نظر به محدودیت حجم مقاله فعلاً از ذکر آثار و مآخذ فارسی نوشته شده در

ایران درمی‌گذرم و صرفاً به آوردن برخی منابع موجود در خارج از ایران اکتفا کرده و در بخش آخر مقاله به بررسی اجمالی سه اثر مهم که دربارهٔ ابن‌یمین توسط خارجیان نوشته شده می‌پردازم. اگر از تذکره‌ها و تاریخ ادبیاتهای نوشته شدهٔ فراوان در شبه قاره هند و پاکستان که بعضاً نویسندگان آن هم ایرانی می‌باشند چون خلاصة‌الاشعار، لطایف‌الخیال، ریاض‌العارفین آفتاب رای لکهنوی، مخزن‌الغرایب سندیلوی، منتخب‌الاشعار، ریاض‌الشعراء والهٔ داغستانی، عرفات‌العاشقین تقی‌الدّین اوحدی، بهارستان سخن، شمع انجمن، صحف ابراهیم، شعرالعجم شبلی نعمانی و همچنین دایرة‌المعارف اردو (ج ۱، ص ۷۳۳) و... که مطالبی دربارهٔ ابن‌یمین دارند بگذریم به نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان اشعار این شاعر در فهارس و کتابشناسیهای مختلف برمی‌خوریم که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱ـ قطعات ابن‌یمین، چاپ هند، بهوپال Bhopal، ۱۸۹۰ م.

۲ـ دیوان ابن‌یمین، چاپ هند، علیگره ـ مکتوب در ۷۵۳ هـ. ق / ۱۳۵۲ م. (یعنی زمان حیات مؤلّف).

۳ـ دیوان، چاپ کلکته، ۱۸۶۵ در ۲۱۶ ص.

همنین اسپرنگر Spranger در فهرست کتابخانهٔ شاهان اَوَده (ص ۴۳۴-۴۳۳) و هرمان اته H. Ethé در فهرست کتابخانهٔ اندیاآفیس ذیل شماره‌های ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و چارلز ریو Rieu در فهرست خود و ضمیمهٔ آن هم ذکر آثار ابن‌یمین کرده‌اند. همچنین در کتابهای تاریخ ادبیات فارسی به زبانهای دیگر که تعداد نسبتاً معتنابهی می‌باشند (ترجمه شده یا نشده) یادی از احوال و آثار و بررسی اشعار ابن‌یمین آمده چون: *تاریخ ادبی ادوارد براون* جلد سوم به زبان انگلیسی (ص ۲۱۲-۲۱۱)، *اته* (ترجمهٔ شفق، ص ۱۸۶)، ریپکا (ترجمهٔ شهابی، ص ۱۶۰ و ۴۱۱-۴۱۲ و چاپ لایپزیک به زبان آلمانی، ۱۹۵۹، ص ۲۵۳)، نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران اثر میخائیل ای زند (ص ۱۷۷)، تاریخ ادبیات فارسی پیزی Pizzi به زبان ایتالیایی (چاپ تورین، ۱۸۹۴ م و ص ۱۰۸-۱۰۷) و تاریخ ادبیات فارسی اثر کرایمسکی به زبان روسی (چاپ مسکو، ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷، ص ۹۶) و ادبیات کلاسیک فارسی آربری به زبان انگلیسی (چاپ لندن، ۱۹۵۸، ص ۳۱۶-۳۰۸) و دیگران به احوال و

آثار و اشعار ابن‌یمین پرداخته‌اند. همچنین کمال عینی در نشریهٔ «*شفق سرخ*» به سال ۱۹۶۴ شمارهٔ ۵، صفحهٔ ۳۳ دربارهٔ ابن‌یمین مطالبی آورده و نیز در کتابخانهٔ سالتیکوف شچدرین لنینگراد نسخه‌ای بسیار خوب از دیوان خطّی ابن‌یمین وجود دارد. اچ.جی.کین H.G. Keene قطعاتی از اشعار ابن‌یمین (شش قطعه) را به سال ۱۸۱۶ م. به زبان آلمانی چاپ کرده و جی.فن. هامر پورگشتال J. Von Hommer Purgstall ترجمهٔ ۳۰ قطعهٔ ابن‌یمین را به سال ۱۸۱۸ م. در وین به چاپ رسانده است.

ملّا جاناوی شهرستانی مقاله‌ای تحت عنوان «شاعر عصر چهاردهم ابن‌یمین» در شمارهٔ ۸ نشریهٔ «*شفق سرخ*» به سال ۱۹۶۰ (ص ۱۳۹-۱۲۷) چاپ کرده، همچنین س. ایمرنوف S. Imronov مقاله‌ای تحت عنوان «ابن‌یمین شِبُرْغانی» در تاشکند به سال ۱۹۶۴ منتشر کرده که ترجمهٔ تاجیکی آن در «*صدای شرق*» شمارهٔ ۱۲ به سال ۱۹۶۴ (ص ۱۴۸-۱۴۲) آمده، علاوه بر آن ولی مقالهٔ دیگری تحت عنوان «ابن‌یمین ترجمان» در «*صدای شرق*» به سال ۱۹۶۵ شمارهٔ ۷ (ص ۱۱۱-۱۰۸) چاپ کرده است.[۱]

آنچه جای دارد در اینجا دربارهٔ ابن‌یمین اشاره شود مسأله صحّت انتساب کلیّات و دیوانی است که به نام او شهرت یافته ولی هنوز به جهت از دست رفتن دیوان اشعار اولیهٔ او این مسأله به صورت مقبول و رضایت‌بخشی حلّ نشده است.

دیگر اینکه چاپ مرحوم سعید نفیسی مشتمل بر ۵۰۰۰ بیت است در صورتی که نسخهٔ شمارهٔ ۴۰۳ (دورن) کتابخانهٔ سالتیکوف شچدرین* (لنینگراد) که قابل‌اعتماد است، به گفتهٔ ملّاجاناوی شهرستانی ۱۶۱۲۰ بیت دارد (و به گفتهٔ ایمرنوف Imronov ۱۳۳۸۷ بیت)، این نسخه از قرن نهم / پانزدهم است و از روی متن ابن‌یمین استنساخ شده است. با اشارهٔ علامه علی‌اکبر دهخدا و دلایل کاملاً قانع‌کنندهٔ ایمرنوف، اشعار ابن‌یمین با اشعار شاعر دیگر یعنی اشعار شیخ‌الشیوخ ابن‌یمین شِبُرْغانی (متوفّی ۱۰۰۵/۷-۱۵۹۶) صوفی نامدار زمان خویش که دیوان او

۱. دانشنامهٔ ایران و اسلام، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۷، ص ۹۲۵.

* S. shcedrin

سراپا رنگ صوفیانه دارد آمیخته شده است.[۱]

دیگر از آثار تحقیقی و ترجمه‌های اشعار ابن‌یمین توسط خارجیان می‌توان از تحقیقات پروفسور ی. برتلس نام برد که بر اساس کتاب احوال ابن‌یمین تألیف مرحوم رشید یاسمی (چاپ تهران، ۱۳۰۳/۱۹۲۴ م.) مقاله‌ای تحت عنوان «پروفسور برتلس و ابن‌یمین» در سال ۱۹۲۷ در لنینگراد چاپ کرده که ترجمهٔ فارسی آن توسط حمزه سردادور در مجلّهٔ آینده (س ۲، ش ۱۴، ص ۱۷۷-۱۷۵) آمده است. یا مقاله‌ای که توسط برتلس دربارهٔ «نسخهٔ کلیّات ابن‌یمین در کتابخانهٔ عمومی دولتی لنینگراد» نوشته شده (رک: آینده، س ۲، ش ۱۴، ص ۱۸۱-۱۷۷) یا «مراسلات ابن‌یمین» از برتلس در (آینده، س ۲، ش ۱۵، ص ۲۴۰-۲۳۸) درج است. همچنین مقالهٔ یان ریپکا در دایرةالمعارف اسلام (به نقل از تاریخ ادبی فارسی، ادوارد براون، ج ۲، ترجمهٔ علی پاشا صالح، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۸۱) یا ترجمهٔ ۱۵۹ قطعهٔ ابن‌یمین به زبان آلمانی به قلم ا.ف. فن اشلشتاوسرد O.F von Schlehta Wssehrd (چاپ وین، ۱۸۵۲ و چاپ اشتوتگارت ۱۸۷۹) را می‌توان نام برد.

همینطور بین سالهای ۱۸۴۷ تا ۱۸۶۷ شاعر بزرگ امریکایی رالف والدو امرسن Ralph waldo Wmerson که آشنایی زیادی با شرق به ویژه تصوف و عرفان شرقی داشت منتخباتی از اشعار ابن‌یمین را به انگلیسی ترجمه کرد.[2]

همچنین شرح احوال و آثار ابن‌یمین تحت عنوان «شمّه‌ای از یک سخنور ایرانی» توسط علیرضا حکمت تحت نظارت ا.س. براگینسکی I.S. Braginskii به زبان روسی در نشریهٔ فرهنگستان علوم اتحاد شوروی در ۱۹۶۵ چاپ شد.[۳]

این قطعه‌ها را علیرضا حکمت به دسته‌های وصف حال و نقد اجتماعی و تعلیمی و فلسفی و غیره تقسیم کرده است.[۴] و مطالب و آثار دیگر که به عنوان مقدّمه به همین مقدار بسنده می‌شود و پیش از ورود به بحث اصلی جهت ترسیم

۱. همان مأخذ، ص ۹۲۴.

۲. شجاع‌الدّین شفا. **جهان ایرانشناسی**. کتابخانهٔ پهلوی سابق (بی‌تا)، ج ۲، ص ۳۹۶.

۳. همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۲۹۸.

۴. **دانشنامهٔ ایران و اسلام**، ج ۷، ص ۹۲۵.

ویژگیهای شعر ابن‌یمین لازم می‌دانم اشاره‌ای کوتاه به محتوای شعر او داشته باشم. «قصاید ابن‌یمین مسلماً از نوع عالی نیست و اعتبار آنها به علّت تکرار، صله‌جویی و انتحال صدمه دیده است. این قصاید را ابن‌یمین در مدح ۶۵ فرمانروای کم‌اهمیت سروده و با ستودن فراخ دستی ایشان کمابیش صریحاً خواستار صله شده است؛ ولی در ساختن قطعه استادی بی‌مانند است و پس از ۱۳۵۶/۷۵۶ م. منحصراً این گونه اشعار می‌سرود. همدردی او نسبت به مردم روستاکه خود از شادیها و رنجهای ایشان آگاه بود، جالب توجه خاص است. قلم او در تحت رهبری عقل بود؛ ولی گاه نیز تضادهایی در اشعار او دیده می‌شود (مثلاً اعتقاد او به جبر در کنار شور و شوقی که برای اختیار و عمل نشان داده است.) با چاپلوسی، نادرستی، خودکامگی و تسلّط اجنبی شدیداً مخالف بود. ابن‌یمین در عصری پرآشوب می‌زیست، انعکاس این عصر در کلیّات وی دیده می‌شود و به همین جهت این کتاب منبع تاریخی سودمندی به شمار می‌رود.»[۱]

همانطورکه اشاره شد در راستای معرفی منابع خارجی دربارهٔ ابن‌یمین به تحلیل اجمالی سه مأخذ که توسط خارجیان نوشته شده است می‌پردازم زیرا فکر می‌کنم بررسی ولو مختصر آنها در شناخت هرچه بیشتر ابن‌یمین، قطعه‌سرای بزرگ سدهٔ هفتم و هشتم، (متوفی در ۷۶۹ در سن ۸۴ سالگی) نمی‌تواند خالی از فایده باشد.

اوّلین مأخذ مورد بررسی مقالهٔ تحقیقی پروفسور سیدامیرحسن عابدی استاد ممتاز دانشگاه دهلی است که تحت عنوان «ابن‌یمین فریومدی و ابن‌یمین شِبُرْغانی» به زبان فارسی در مجلّهٔ تحقیقات فارسی «بیاض» انجمن فارسی دهلی، س ۱۱، ش ۲، ۱۹۹۱ م، ص ۹۸-۷۵ چاپ شده است.

دکتر عابدی در مقالهٔ خود به استناد فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی[۲] می‌نویسد:

«شیخ‌الشیوخ آگه بن‌یمین شبرغانی متخلّص به ابن‌یمین (م ۱۰۰۵ ه. / ۷-۱۹۵۶ م.) از مردم شِبُرْغان از توابع بلخ مرید مولانا خردکاشانی و سپس جانشین

---

۱. همان مأخذ و صفحه.

۲. از احمد منزوی، ج ۷ (چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۵ ش)

ایشان؛ (ص ۷۳۸) نسخه‌هایی از دیوان او در فهرستها به نام ابن‌یمین فریومدی... آمده است و تفکیک دیوانهای این دو نیاز به بررسی دارد... به ویژه برخی از سروده‌های این دو، در یک جاگرد آمده‌اند. و در نسخه‌های گنج‌بخش [1] ...که عمدتاً از شِبُرْغانی است، سروده‌هایی از فریومدی نیز دیده می‌شود... بسیاری از نسخه‌های این شبرغانی در فهرستها به نام آن فریومدی آمده است.[2]

تذکره و فهرست‌نویسان و دانشمندان هم آثار شِبُرْغانی را به فریومدی نسبت داده‌اند. یک نسخهٔ خطّی دیوان ابن‌یمین در کتابخانهٔ دانشگاه بمبئی به شمارهٔ ۲۳ نگهداری می‌شود که دربارهٔ آن فهرست‌نویس (شیخ عبدالقادر سرفراز) نوشته: «یک نسخهٔ خطّی بسیار نادر و غیرچاپی غزلیات ابن‌یمین».[3] و غالباً فهرست‌نویس هم از ابن‌یمین به همان ابن‌یمین فریومدی اشاره می‌کند، در صورتی که نسخهٔ نامبرده اثر شِبُرْغانی می‌باشد.

نظر دکتر عابدی بر این است که بسیاری از آثار و ابیات شِبُرْغانی در نسخهٔ چاپی دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد (تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۴۴) اشتباهاً به نام فریومدی آمده است. همچنین وی ضمن بررسی نسخهٔ خطّی دیوان ابن‌یمین موجود در دانشگاه بمبئی و ذکر مطلعهای ۴۰۲ غزل موجود در آن یادآور می‌شود که هیچ یک از این غزلیات در دیوان چاپی ابن‌یمین فریومدی تصحیح باستانی راد نیست. پس حتماً این دیوان از آثار شِبُرْغانی می‌باشد. وجود غزلیاتی از نسخهٔ بمبئی در نسخه‌های خطّی دیوان شِبُرْغانی که استاد عابدی به آوردن ذکر نمونه‌هایی از آن در مقالهٔ خود پرداخته این نظر را تأیید می‌کند که دیوان موجود در کتابخانهٔ بمبئی از ابن‌یمین شِبُرْغانی است. علاوه بر غزلیات، این نسخه شامل شانزده رباعی و سه مثنوی است که از میان آنها نه (۹) رباعی و دو مثنوی که دکتر عابدی آن دو مثنوی را در مقالهٔ خود نقل کرده اشتباهاً در نسخهٔ چاپی فریومدی آمده است.

پس بر پژوهشگران و محققان لازم است که با گردآوری نسخ خطّی و چاپی

---

۱. منظور نسخه‌های کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان است. ۲. همان مأخذ، ص ۷۳۷.
۳. چاپ بمبئی، ۱۹۳۵.

دیوان دو شاعر تصحیحی منقّح از این دو دیوان درهم آمیخته فراهم آورند تا پژوهشگران بهتر بتوانند دربارهٔ شعر ابن‌یمین به قضاوت بنشینند.

اثر دوم همانطورکه اشاره شد کتاب ابن‌یمین اثر «رادول» E.H. Rodwell است که در سال ۱۹۳۳ در لندن چاپ شده و شامل یک پیشگفتار و انتخاب صد قطعه از ابن‌یمین به همراه ترجمهٔ انگلیسی آنهاست. «رادول» پیشگفتار کتاب خود را چنین شروع می‌کند که «اگر ابن‌یمین در ردیف اوّل از شاعران قصیده‌سرا و غزلسرا نیست ولی حقیقتاً در میان شاعرانی که به مضامین اخلاقی پرداخته‌اند مقام بلندی دارد.» سپس یادآور می‌شود که اگرچه برای یک فرد انگلیسی مشکل است به داوری دربارهٔ شاعران ایرانی بپردازد ولی با مقایسهٔ بین ابن‌یمین و عمرخیّام بر اساس ترجمهٔ فیتزجرالد این کار را انجام می‌دهد. البته مقدّمهٔ اثر خود را با استناد به مآخذ موجود فارسی و دیگر زبانها، چون: کتاب مرحوم رشید یاسمی دربارهٔ احوال ابن‌یمین و «شلشتاوسرد» Schlechta - wssehrd ـ که قبلاً ذکر آن رفت ـ و ادوارد براون پربارتر می‌کند. مطلب دیگری که نویسنده در پیشگفتار خود بدان پرداخته، پیوستگی و ارتباط ابن‌یمین با دربار و سربداران است که بیشتر مبتنی بر کتاب رشید یاسمی است. در پایان مقاله هم از چگونگی انتخاب قطعات و منابع و مآخذی که در اختیار داشته سخن گفته و سپس مشخّصات نسخه‌های خطّی و چاپی مورد استفادهٔ خود را که بیشتر در هند و اروپا موجود است ذکر کرده است. قطعات بر اساس دیوان چاپ بهوپال (۱۸۹۰) به ترتیب الفبایی بر اساس ردیف انتخاب شده که علاوه بر ترجمهٔ انگلیسی آنها در مقابل، در زیرنویس هم توضیحات لازم داده شده است که به عنوان نمونه اولین و آخرین قطعهٔ انتخابی را در اینجا می‌آورم:

اولین قطعه:

عزلت و انزوا و تنهایی — برهانندت از هزار بلا
رسته از دام هر زبون‌گیری — از چنین حالها شود عنقا
گوشه‌گیر و جریده‌ای که در او — جمع باشد لطائف شعرا
هر که دارد بسان ابن‌یمین — نیست تنها که هست با تنها

آخرین قطعه:

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب سرد — سیپارهٔ قرآن و حدیث پیمبری
با یکدو همنفس که نیرزد به نیم جو — در پیش چشم همتشان ملک سنجری
این آن سعادت است که بر وی حسد برد — دارای تخت قیصر و ملک سکندری

از ۴۸ صفحهٔ کتاب به جز پیشگفتار که هشت صفحه است سه صفحهٔ آخر شامل پیوست و فهرست است. همچنین «رادول» در نوشتن این کتاب به آثار زیر نیز استناد جسته است.

۱ـ *حافظ*، چاپ مطبع حیدری، بمبئی، ۱۸۸۳.

۲ـ ترجمهٔ *قرآن* اثر جان میدوز رادول J.M. Rodwell، چاپ ۱۸۶۱.

۳ـ عمر *خیّام*، ویرایش خودش، ۱۹۳۱.

سومین اثر محاکمهٔ قطعات ابن‌یمین و سعدی مع سوانح ابن‌یمین از علی شبیر سررشته‌دار انتظامی دادگاه عالی حیدرآباد دکن مترجم سفرنامهٔ بورکهارت و مؤلّف تاریخ حجراسود و تاریخ غلاف کعبه و غیره به زبان اردوست که در رمضان ۱۳۲۴ هـ. / مارس ۱۹۲۶ م. در مطبع تاج چهتّه بازار حیدرآباد دکن در ۸۴ صفحه چاپ شده است که عموماً اهل ذوق بر این متفق‌اند که کلام سعدی خواه نظم یا نثر باشد در سبک خود بی‌مانند است.

در تصدیق این امر بعضی از دوستان بررسیها و انتقادهای محققان نوشته‌اند به‌ویژه شمس‌العلماء مولوی الطاف حسین حالی که دربارهٔ اشعار سعدی کتاب فاضلانه‌ای نوشته (این کتاب نامش حیات سعدی است) و ثابت کرده است که از جهت پند و نصیحت جوابی برای دو کتاب گلستان و بوستان سعدی نیست. بر این قیاس مرتبهٔ سعدی در غزل اظهر من‌الشمس است، از این رو عموماً دیوان سعدی به نمکدان شعرا مشهور است. حافظ ـ رحمة‌اللّه علیه ـ او را استاد مسلّم غزل گفته است و ملّا جامی او را یکی از سه تن پیمبران شعر خوانده است:

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لانبیّ بعدی
ابیات و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی

در قصاید سعدی را موجد یک طرز نو گفته‌اند ولیکن دربارهٔ قطعات سعدی

احتمالاً تاکنون کسی چنین توجهی نکرده است، شاید به دلیل این که دیگر استادان سخن را در این باره فضیلت است، یا اینکه تعداد قطعات سعدی کم است، در حالی که اینطور نیست و حدوداً سعدی دارای پانصد قطعه است که گنجینهٔ باارزشی است و اگر تمام قطعات او ازگلستان و کلیّات یک جا جمع کرده شود یک کتاب اختصاصی خوب می‌شود.

عموماً همانطورکه اهل ذوق، در قصاید، انوری و در غزلیات سعدی و در مثنوی فردوسی و در رباعیات خیّام را استاد می‌دانند به همین‌گونه، در قطعات، ابن‌یمین را یکتا می‌پندارند.

نظر من این است که قطعات سعدی را آن اندازه اعتبار است که غزلیات او راست. آن دو بزرگ یعنی: سعدی و ابن‌یمین، که در پند و نصیحت و اخلاق و فلسفه و حکمت و غیره قطعه سروده‌اند به جهت شباهتهای بسیاری که بین قطعات آن دو وجود دارد، از نظر مضمون و مطلب و معنی، داوری بین آن دو لزوم این تحقیق را فراهم آورده است. مؤلّف در مقدّمه، انگیزهٔ تألیف خود را چنین می‌نویسد: «در سال ۱۹۰۱ میلادی چند تن از دوستان علاقه‌مند به زبان فارسی و علم‌دوست در حیدرآباد دکن انجمنی موسوم به «انجمن یادگار سعدی» برپا کردند که هدف از ایجاد آن اشاعه وگسترش شعر سعدی و تتبع ظاهری و معنوی کلام او بوده. مدیر و روح روان این انجمن مولوی عبدالحق رئیس کالج اورنگ‌آباد بود. من (مؤلّف کتاب) که این مقایسه را انجام داده بودم، در «انجمن یادگار سعدی»، در جلسه‌ای به ریاست نقّاد سخن مولوی حکیم سید امتیازالدّین، این را ثابت کردم که قطعات سعدی نسبت به ابن‌یمین از نظر استحکام، پختگی اندیشه، فصاحت و بلاغت به مراتب بهتر است.» حاصل این جلسه کتاب مذکور است. ولی از آنجا که عموم مردم از حالات زندگانی ابن‌یمین به اندازهٔ سعدی آگاهی نداشتند بر آن شدم که به قدر نیاز دربارهٔ زندگینامه، آثار و افکار ابن‌یمین بر اساس مآخذ موجود اطلاعاتی به‌دست دهم تا شناخت بیشتری دربارهٔ او حاصل آید. سپس در پایان مقدّمه (ص ۴ و ۵) مآخذ هفده‌گانهٔ خود را نقل کنم. همانطورکه خود وی نوشته، مأخذ اصلی او کتاب مرحوم رشید یاسمی بوده است که اکثر مطالب خود را در

بخش سوانح ابن‌یمین از آن گرفته است. البته مأخذ رشید یاسمی هم کلیّات ابن‌یمین مرتّبه و مدوّنهٔ میرزاعلی اکبر دهخدا مدیر مدرسهٔ سیاسی و ویراستار روزنامهٔ صور اسرافیل بوده است.

بحث پیرامون سوانح ابن‌یمین که در صفحات ۶ تا ۵۸ آمده است شامل عناوین: نام و نسب، ولادت و موطن، شغل و تلاش معاش، طفلی و جوانی، ارتباط ابن‌یمین با سلاطین و امرا و سربداران، عیال و اطفال، اخلاق و عادات، مذهب و طریق، آثار نظم و نثر (اثر منثور ابن‌یمین را ۶ صفحه که شامل ۱۲۰ سطر است نوشته‌اند که همانا دیباچهٔ کلیّات اوست و جز آن اثر دیگری در دست نیست)، وضعیت آخر عمر و وفات، گم شدن دیوان و ترتیب دوبارهٔ آن، قصاید، غزلیّات، قطعات، ذکر نمونهٔ قطعات، مرثیه، ترجیع‌بند، مستزاد، مثنویات، رباعیّات، مخمسّات، توارد و تتبّع، مادّه‌های تاریخ، هجو و مناجات.

بخش اصلی کتاب که داوری بین قطعات ابن‌یمین و سعدی می‌باشد به این صورت انجام گرفته که با کوشش و تلاش بسیار سعی شده قطعاتی از اشعار دو شاعر انتخاب شود که سه قسم اعتبار مقابله‌ای زیر را داشته باشند:

۱ـ قطعاتی که از نظر معنی و مطلب بسیار نزدیک باشند.

۲ـ قطعاتی که از نظر مطالب یکسان ولی از جهت پیرایه مختلف باشند.

۳ـ قطعاتی باشند که هر دو بزرگ، در موضوع خاصی نصیحت کرده‌اند.

در مقابلهٔ تمام قطعات امور ذیل هم موردنظر بوده است:

۱ـ در اشعار کدام یک فصاحت و بلاغت و سلاست بهتر است؟

۲ـ حسن بیان، طرز ادا، پیرایه و اسلوب کدام یک بهتر است؟

۳ـ کلام کدام یک از اعتراضات عقلی مبرّاست و نصایح کدام یک بیشتر موافق فطرت انسانی است؟

۴ـ کدام یکی را اندیشهٔ صائب و در صلاحیت و مناسبت افزونتر است که در زندگی عملی برای ما بتواند کارآمدتر باشد؟

۵ـ در قطعات کدام یک جوشش کلام بیشتر است؟

۶ـ در اشعار کدام یکی تجربه زیادتر است؟

۷ـ کدام یک را توانایی در بیان استعارات و تشبیهات و تمثیلات ثابت شده است؟

۸ـ کدام یک صنایع و بدایع لفظی و معنوی را به خوبی به کار برده‌اند؟

۹ـ ظرافت و شوخی که سخن را مزه‌دار و دارای چاشنی می‌کند کدام یک از آن دو، آن را بهتر ادا کرده‌اند؟

امور ذکر شدهٔ بالا که تا حدودی در کلام هردو شاعر مشترک است با مثالهای زیر آشکار می‌شود:

حاجت روایی

ابن‌یمین:

بده مراد فقیران به لطف تا بدهند   مرادها که تو از حضرت خدا داری
امید خلق روا کن به مکرمت که تو نیز   مقرّر است که با خود امیدها داری

سعدی:

امید خلق برآور چنانکه بتوانی
به حکم آنکه تو را هم امید مغفرت است
که گر زپای درآیی بدانی این معنی
که دستگیری درماندگان چه مصلحت است

سپس مؤلّف به بررسی ابیات دو شاعر از نظر نقد لفظی و معنوی و زیباشناختی برآمده و بدین وسیله نتیجه گرفته که کلام سعدی برتر از ابن‌یمین است.

موضوع دیگر: **در دل نبستن به دنیا و غنیمت شمردن وقت**

ابیات زیر را ملاحظه فرمایید:

ابن‌یمین:

یک دو روزی چو در این کهنه رباط افتادیم
دل در او می نتوان بست چو در دار مقام
وقت دریاب که از باده کنون جام پُر است
یاد ماند به کف آن دم که تهی گردد جام

سعدی:

بس بگــــردید و بگـــردد روزگـــار　　دل بـــه دنـــیا در نـــبندد هــوشیار
ای کـه دسـتت مـی‌رسد کـاری بکـن　　پـیش از آن کـز تـو نـیاید هـیچ کـار

که به همان ترتیب اشعار بالا نویسندهٔ کتاب دست به مقایسه و نقد شعر دو شاعر زده است و این روش را در موضوعات گوناگون بر اساس موازین نه (۹) گانهٔ فوق تا پایان کتاب ادامه داده است که پرداختن بدانها خود مقالتی جداگانه می‌طلبد زیرا آوردن تمام آنها با توجه به حجم محدود مقاله و زمان حاضر امکان‌پذیر نیست لذا به همین مقدار بسنده می‌کنم.

ابن یمین در گذرگاه شعر فارسی

جعفر سیّد

امیر محمود یمین‌الدین فریومدی از شاعران نامدار اوایل قرن هشتم هجری است که در انواع قالبهای شعر همچون قصیده، غزل، قطعه، مثنوی، رباعی، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مستزاد تجربه‌هایی دارد که از این مجموعه، غزل و خصوصاً قطعات او به لحاظ نوع موضوع، از اهمیّت بیشتری برخوردار است. دیوانی که به تصحیح و اهتمام «حسینعلی باستانی راد» در سال ۱۳۴۴ به طبع رسیده است، اگرچه پرغلط می‌باشد و از لحاظ رسم‌الخط نیز نگارش مناسبی ندارد، اما تنها کوشش بزرگی است که در حق این شاعر وارستهٔ شیعه مذهب صورت گرفته است. اگرچه استاد بی‌بدیل آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات به شرح حال و نمونهٔ آثار وی پرداخته و اخیراً ادیب و محقق گرانمایه آقای دکتر عبدالرفیع حقیقت در «هفت گنج کومش» تفحص بیشتری نسبت به این شاعر نامی نموده است، اما وقتی دیوان شاعری را به دست می‌گیرید و با زبان و لحن و شخصیت او انس می‌گیرید و بیشتر آشنا می‌شوید و با دیگر اکابر و اعاظم همدوره‌اش و ماقبل و مابعدش مقایسه می‌کنید، این معنا به دست می‌دهد که هنوز راز ورمزهایی در پس ابیات به ظاهر ساده، نهفته است. حقیرکه دیوان ابن‌یمین را یک بار در دوران دانش‌آموزی خود به

جهت آشنایی و تفنّن ـ و نه به قصد تحقیق ـ از نظر گذرانده‌ام، اینک سعی دارم پس از یک ماه دقّت در دیوان وی به نکته‌های بدیع و زیبایی‌های شعری اشاره‌ای داشته باشم. باشد تا موردپسند ذهن نکته‌یاب اهل فن واقع گردد.

ابن‌یمین در غزلی می‌گوید:

آمـدم بـار دگـر بـر سـر پـیمان شـما
که ندارم پس از این طـاقت دیـدار شـما

بر سرم افسر شاهی نبود خـوشتر از آنک
دست و پا بسته به زنجیر به زندان شـما

چون دوات ار چکد از دیدهٔ من خون سیاه
سر نـپیچم چـو قـلم از خـط فـرمان شـما...

استاد غزل حافظ برابر اقوال مختلف تذکره‌نویسان در ولادت ابن‌یمین نزدیک به هفتاد سال یاکمتر پس از ابن‌یمین می‌زیسته است[۱] و هم‌چنین که بر اهل فن پوشیده نیست حافظ از جمله شاعرانی است که نسبت به شعر شاعران همدوره و قبل از خود نظر داشته است و آن را به وجه احسن بدل کرده است. به هرحال بدون تعارف باید گفت که این هم یک زیرکی و رندی شاعرانه است که در شعر دیگران چنگ بیندازد و آن را به زبان نیکو بیان کند.

حافظ در این ردیف و قافیه می‌گوید:

ای فروغ ماه حُسن از روی رخشان شـما
آبـروی خـوبی از چـاه زنـخدان شـما

عزم دیـدار تـو دارد، جـان بـر لب آمـده
بازگردد یا برآیـد، چـیست فـرمان شـما

هم چنین یادآور غزل مشهوری از اقبال لاهوری است:

چون چـراغ لاله سـوزم در خـیابان شـما
ای عزیزان عجم، جان من و جـان شـما

۱. وفات حافظ به قول محمدگلندام به سال ۷۹۲ و به قولی ۷۹۱ و وفات ابن‌یمین به روایتی ۷۴۳ یا ۷۴۵ هجری بوده است.

یا مطلع این غزل از ابن‌یمین را عنایت نمایید:

آب حیات می‌چکد، از لب جانفزای تو
راحت روح می‌دهد، خندهٔ دلگشای تو

ضمن برخورداری از زیبایی در ترکیبهای «راحت روح» که جناس شبه اشتقاق است و خندهٔ دلگشا که زیبایی معنوی دارد به لحاظ اینکه خنده، باز شدن لب است اما این باز شدن لب، دل عاشق را نیز همزمان می‌گشاید. این بیت یادآور غزلی است از لسان‌الغیب شیراز که می‌گوید:

تاب بنفشه می‌دهد، طره مشکسای
پرده غنچه می‌درد، خنده دلگشای تو

ابن‌یمین در غزلی دیگر از معشوق خود، ابراز ناراحتی می‌کند، که اصطلاحاً به اینگونه برخوردها «واسوخت» می‌گویند اما در آن دوره ادبی واسوخت معمول و رایج نبوده است به همین جهت طرح کمرنگی دارد و شکل اعتراض جدی نمی‌گیرد، چراکه در عرفان عقیده بر این است که عاشق حق اعتراض به معشوق را ندارد، اگرچه معشوق بدی بکند و همهٔ به اصطلاح ناملایمات و بی‌توجهی معشوق نیز عین لطف و عنایت اوست. سعدی می‌گوید:

اگر تو زهر دهی چون عسل بیاشامم
به شرط آنکه به دست رقیب نسپاری

یا در جای دیگر آمده:

زهر از قِبَل تو نوشداروست
فحش از دهن تو طیبات است

حال با این ذهنیت، ابیاتی از غزل موردنظر (از ابن‌یمین) را ملاحظه خواهیم کرد:

روی می‌تابد ز من آن سیم بر، یعنی که چه؟
می‌گزینند بر سرم یار دگر، یعنی که چه؟
کار من دایم بود پرسیدن از حالش خبر
او نخواهد در جهان از من اثر، یعنی که چه؟...

همین موضوع را حافظ به دوم شخص برگردانده است. یعنی معشوق، مخاطب

او شده است:

نــاگـهان پـرده بـرانـداخـته‌ای، یـعنی چـه؟
مست از خـانه بـرون تـاخته‌ای یـعنی چـه؟
نـه سـر زلف خـود اول تـو بـه دستم دادی
بــازم از پــای درانــداخــته‌ای، یـعنی چـه؟
ســخنت رمــز دهـان گـفت مگـر سرّ مـیان
وز مــیان تـیغ بـه مـا آخـته‌ای، یـعنی چـه؟

که در اینجا رمز دهان و سرّ میان یکی است و آن تنگی و باریکی است که میان شاعران در دوره‌های مختلف رقابت عجیب و شدیدی برای بیان هرچه باریکتر کمر تا به یک مو و هرچه تنگتر دهان، تا به یک نقطه و نیز هیچ نشان دادن آن کوشش وافر شده است.

به این غزل ابن‌یمین عنایت کنید که یادآور غزلی از عطار نیشابوری است:

قــبلهٔ جــان طــاق ابــروی شـماست
مــاه مــهر افــزای مـا روی شـماست
از چــه ره گــیرد جـهان قـوس و قـزح
گــرنه جــفت طـاق ابـروی شـماست
(ایــهام تــناسب جــفت بــا طــاق)
فــتنه دور قــمر دانــی کــه چـیست؟
غمزهٔ غمّاز جادوی شماست (جناس شبه اشتقاق غمزه و غمّاز)

اما عطار نیشابوری گفته است:

نــور ایــمان از بــیاض روی اوست
ظــلمت کــفر از سـر یک مـوی اوست
ایــن هــمه غــوغای روز رســتخیز
از بســاط غــمزهٔ جــادوی اوست
تــا کــه بــویی یـافت عـطار از بـرش
کس چـه مـی‌دانـد کـه از پهلوی اوست

توجه به این غزل نیز تأثیر شاعران بر هم را تأیید می‌کند، ابن‌یمین می‌گوید:

نه هر گیاه که در باغ رست، شمشاد است
نه هر درخت که پیر است سرو آزاد است
نه هر که را لب چون شکّر است شیرین است
نه هر که کوه تواند برید، فرهاد است
هزار فکر دقیق است، فکر بکر اینجا
نه هرکه لوح تواند نبشت، استاد است

که دقیقاً یادآور این غزل از حافظ می‌باشد:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد، سکندری داند
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

باز در غزلی دیگر ندای عاشقی ابن‌یمین را چنین می‌شنویم:

شراب عشق چون در جام کردند
خرد را مست و بی‌آرام کردند
چه با لذت مئی بود آن که گویی
ز میگون لعل جانان وام کردند
چو نام دلبر از مطرب شنیدند
به کلی ترک ننگ و نام کردند
ز عشقش دست بر دنیا فشاندند
دو عالم را به زیر گام کردند
کشید ابن‌یمین بر یاد لعلش
نخستین باده کاندر جام کردند

که فخرالدین عراقی توارد گونه‌ای دارد در این غزل با این مضمون:

نـــخستین بـــاده کـــاندر جـــام کـــردند
ز چشـــــم مست ســـاقی وام کـــردند

اما جنبه‌های خیالی ظریف در شعر ابن‌یمین در بیان اینکه دلی در فراق دوست در سینه باقی نمانده است می‌گوید:

کنون چه سود که گویند دل به دوست مده
چه دل؟ کدام دل؟ آخر دل از کجاست مرا؟

این حالت تکرار نشان می‌دهد که گوینده شدیداً عاشق و حتی مجنون است، شیفته‌ای است که نمی‌داند دل از کجاست، شاید معشوق با خود برده باشد. به خیال‌انگیزی و زیبایی ابیات ذیل از ابن‌یمین توجه می‌کنیم:

تـــا کـــرد زیـــر ســـایه نـــهان زلفت آفـــتاب
افـــتاد هـــمچو ذره مـــرا دل در اضـــطراب
هر کس که چین زلف تو را گاه وصف گـفت
مشک خـــطا نـــرانـــد ســـخن بـر ره صـواب
از نـــازکی بـــرون تـــنت دل بـــود پـــدید
زانســـان کـــه ســنگریزه پـدید است زیـر آب

چنین می‌گوید با معشوق که موقع پنهانی چهرهٔ آفتاب گونه‌ات در زیر سیاهی زلف، دل من نیز همچون ذره سبک معلق در هوا در حال اضطراب می‌افتد.

مشک خطا که مشک معروفی است از سرزمین خطا که در اینجا خطا و صواب ایهام تناسب پیدا می‌کند و نیز «چین» زلف با نام سرزمین چین ایهام تناسب دارد بنابراین بیت: هر کس که چین زلف تو را گاه وصف گفت، مشک خطا، نراند سخن بر ره صواب، ایهام در ایهام تناسب دارد اما جالبتر این است که در شفافی و نازکی پوست بدن معشوق آنقدر اغراق می‌کند که می‌گوید دل در بدن او مانند سنگریزه در آب دیده می‌شود. حال به نمونه‌هایی از حسن تعلیل واقعی و ادعایی شاعر نظر می‌افکنیم، می‌گوید:

شـــد آب از شـــرم رویت شـــمع از آنســـان
کـــه تـــا پـــایش گـــرفت از فـــرق ســـر، آب

در جای دیگر حسن تعلیل برای اشتهار خورشید می‌آورد و علت شهرت خورشید را چنین بیان می‌کند:

ز نور روی تو یک ذره تافت بر خورشید
به حسن طلعت از آن اشتهار خورشید است

همین معنا را حافظ به‌گونه‌ای دیگر به‌کار برده و می‌گوید خورشید یک جرقه از شعله سینهٔ من است:

زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت

یا علت کج بودن طرّه دلدار (موی پیشانی معشوق) را چنین بیان می‌کند:

زان روی طرّه بر رخ دلدار کج نهند
کاهل خرد طریقه طرّار کج نهند

و دلیل به قلم نکشیدن داستان اشتیاق را این گونه ذکر می‌کند:

حدیث شوق تو با خامه در میان نکنم
که زیر نی نکند هیچ‌کس نهان آتش

این قلم مانند آن نی است و حدیث شوق همچون آتش. وقتی بخواهد غم عشق را به تحریر درآورد، قلم می‌سوزد و آتش شعله‌ورتر می‌شود.

ابن‌یمین در برخی از موارد تعابیر خاص خود را دارد که ممکن است برخی از آن چندان خوشایند نباشد، همچون دیده شدن دل در زیر پوست. اما بی‌تردید بعضی تعابیر شاعرانه و بسیار مطبوعی دارد که تا به امروز حلاوت و تازگی خود را از دست نداده است و بنده با این ادعا می‌گویم که هیچ‌کس نتوانسته از لحاظ مضمون این‌چنین ظریف و دقیق به این مضمون که ذکر خواهد شد بپردازد. شاعر به معشوق می‌گوید، اگر تو را من از دور نگاه کنم، می‌ترسم جای نگاه من بر صورت زیبای تو بماند، از بس که روی تو لطیف و نرم است. دقت کنید:

ترسم که نشان بر رخ زیبات بماند   از غایت لطف ار کنم از دور نگاهت

معمولاً رسم است در وصف زیبایی و لطافت چهره می‌گویند: فلانی از بس که چهره‌اش لطیف و زیباست، انگشت اگر بگذاری، جای لک آن باقی می‌ماند، اما

ابن‌یمین از دور هم نگاه می‌کند، می‌ترسد جای چشم او باقی بماند، الله‌اکبر از این تعبیر و تشبیه. در جای دیگر باز چنین می‌گوید:

به توّهم ز رخت گر بربایم بوسی　　بنماید اثرش، نازکی رخسارت

عظمت کار شاعر را مشاهده کنید، می‌گوید اگر در خیال خودم بوسه‌ای از صورت معشوق برگیرم، اثر آن بر صورت او (که در جای دیگر است) نمایان می‌شود.

دهنت نیست به تحقیق کس ار گفت که هست
هیچ دانی زچه گفت از شکرین گفتارت

خطاب به معشوق می‌گوید: از بس که دهانت تنگ است می‌شود گفت دهان نداری و اگر کسی می‌گوید داری منظورش گفتار شکرین توست.

در بیت زیر واژه (سبزه با خِضْر) ایهام نوشتاری یا ایهام خط پیدا می‌کند یعنی چنین به نظر می‌رسد که (خَضَر) با سبزه تناسبی دارد و حال این که آن کلمه خِضْر می‌باشد لذا به این ایهام، ایهام نوشتاری یا خط می‌گویند:

سبزه خط تو داند صفت لعل لبت
خضر داند به حقیقت صفت آب حیات

و باز در همین رابطه بیتی دیگر از ابن‌یمین بشنوید:

در آرزوی آنکه ز گلزار عارضش　　چینم گلی گرفت مرا خارخار دست

عبارت خارخارگرفتن به معنی خارش گرفتن می‌باشد اما با گل ایهام تناسب پیدا می‌کند.

اما به چند نمونه از «واسوخت» که قبلاً نیز در مفهوم آن شرحی رفت، نظر می‌افکنیم:

زچشم فتنه‌انگیزت بدی کردن چه آموزی
بیاموز از رخت آخر که او بس نیک‌کردار است

اما گو اینکه از این گونه خطاب زود پشیمان می‌شود و لحن را تغییر می‌دهد. همانطور که ذکر شد در آن دوره واسوخت مطرح نبوده و اطاعت محض لازم می‌آمده، لذا چنین می‌گوید:

اگـر ابـن‌یمین گـوید کـه از جـانت نـیم بـنده
از او مشنو که این دعوی، پس اقرارانکار است

در جای دیگر جرأت بیشتری می‌کند و این چنین می‌تابد:

زهـی مـن وفـای تـو نـادیده هـیچ   بـه غـیر از جـفای تـو نشـنیده هـیچ
مـرا دست هـجرانت خـاری نـهاد   گـل دلگشـای تـو نـاچیده هـیچ

اما باز انعطاف‌پذیری دارد و سعی می‌کند معشوق را مهربان جلوه دهد و در ادامه می‌گوید:

ز مهرت تنم گشت همچون هلال (البته به طعنه ملیح)
مه دلربای تو نادیده هیچ

در ابیات زیر تشبیه تفضیل را مشاهده خواهید کرد:

رویت که از او عالم خوبی به نظام است   چشم بد از او دور یکی ماه تـمام است
نی‌نی غلطم مه که و خورشید چه باشد   خورشید کنیز است تو را، ماه غلام است

«آن» در شعر شاعران گاه از ادوات مبهم است و کسی مفهوم آن را نمی‌داند و بسیار هم آمده و تکرار شده است مثلاً مولوی می‌گوید:

هرچه خواهی کن ولیکن «آن» مکن

یا «... آنم آرزوست.» اما در شعر ابن‌یمین «آن» با رمز و راز شب درآمیخته و ترکیبی وجدآمیز شده است:

زلف دلبر گیرم امشب، آن شب است   کام دل برگیرم امشب، آن شب است
مـاه تـابان را بـه عـمری گـر شـبی   تنگ در بر گیرم امشب، آن شب است

در جای دیگر مست و عطشناک مشتاقانه به میکده می‌رود و ساقی را خطاب می‌دهد:

ساقی قدحی در ده گر هیچ می‌ات باقی است
کز سوختگی جانم در غایت مشتاقی است

می‌باقی مئی است که در ته ظرف می‌ماند و به دو جهت اصطلاحاً می‌نوشند یکی به جهت فقر و دیگر به جهت شدت علاقه به شراب نوشی. حافظ می‌گوید:

بده ساقی، می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلّیٰ را

و اما موضوع جان تقدیم معشوق کردن که از افتخارات عاشقان است و شاعران به زبانهای مختلف بیان داشته‌اند. ابن‌یمین چنین می‌گوید:

گر مرا جان رود اندر پی جانان از دست
وصل جانان نتوان داد به صد جان از دست
جان بگیر از من و بوسی بده و باک مدار
گر دهد لعل تو یک بوسه ارزان از دست

بوسه در عرفان، شدت علاقه عاشق به معشوق است، لذا جان دادن در مقابل آن را بسیار ارزان می‌داند تا آنجا که وصل جانان را با صد جان هم از دست نمی‌دهد.

اما از نخستین شاعران پارسی محمود وراق (همعصر طاهریان و صفاریان) در این مضمون دوبیتی دارد که بسیار دل‌انگیز است و بهتر نیز گفته است:

نگارینا به نقد جانْت ندهم گرانی در بها، ارزانْت ندهم
گرفتستم به جان دامان وصلت دهم جان از کف و دامانْت ندهم

شاعر می‌گوید من جان را نمی‌دهم چون تو بسیار گرانتر از جانی و دامان وصل را گرفته‌ام، جان را می‌دهم اما دامان را رها نمی‌کنم.

یا در این بیت باریک‌اندیشی و تعابیر زیبا را در مراعات نظیر بنگرید:

گفتم که به بادام سیاهت ندهم دل لیکن چه کنم پستهٔ تو چرب زبان است

مراد از بادام سیاه چشم و پسته چرب زبان، لب معشوق است.

در جای دیگر می‌گوید:

عنّاب فتاده است ز بادام دو چشمم تا دیده‌ام آن پسته خندان که تو داری

که در اینجا ترکیب (عناب فتادن) کنایه از گریه کردن و خون گریستن می‌باشد. چه اینکه عناب سرخ رنگ است. باز در جای دیگر چنین تکرار می‌کند:

آب عنّاب روان گشت زبادام دو چشمم؟
بس که آن پستهٔ شکرشکنت چرب‌زبان است

اما در جای دیگر عنّاب را لب معشوق در نظر گرفته و می‌گوید:

مردم چشمم که در غرقاب بازی می‌کند
گر نشد آبی چرا در آب بازی می‌کند
چون نهدانگشت برلب‌ماه من یعنی خموش
قند می‌بینی که با عنّاب بازی می‌کند

در بیت زیر جناس شبه اشتقاق بین (آستین و آستان) دارد:

به آستینش چو دستم نمی‌رسد آن به   به زیر پاش سرم خاک آستان گردد

خواجوی کرمانی در این رابطه می‌گوید:

رقیب گو مفشان آستین که تا در مرگ   به آستین نکند دور از آستان ما را

ابن‌یمین بسیار نادر ارسال‌المثل آورده ولی ابیات قابل‌ملاحظه‌ای از اشعارش به‌خصوص از قطعات خود ضرب‌المثل شده‌اند که اشاره خواهد شد. ابتدا به یک ارسال‌المثل عنایت شود:

عاشقان تا زکمند غم عشقت نرهند
دل محنت زده بر جان بلاکش ننهند
گفتمش از تو مرا بوس وکناری هوس است
گفت نشنیده‌ای آخر دو به یک کس ندهند

اما ابیاتی که زبانزد شده است:

آن کس که بداند و بداند که بداند   اسب طرب از گنبد گردون بجهاند
وان کس که نداند و بداند که نداند   هم خویشتن از ننگ جهالت برهاند
و آن کس که نداند و نداند که نداند   در جهل مرکب ابدالدّهر بماند

در جایی افتخار به نسب را رد می‌کند و می‌گوید:

دی شنیدم که ابلهی می‌گفت   پدر من وزیر خان بوده است
با وجودی که نیست معلومم   خود گرفتم که آن چنان بوده است
هیچ‌کس دیده‌ای که گُه خورده است   کاین به عهد قدیم نان بوده است

یکی از انواع تشبیهات شاعران، تشبیه اعضا و اندام معشوق به حروف الفبا می‌باشد که ابتدا رودکی دست به چنین تشبیهی زده و می‌گوید:

زلف تو را جیم که کرد آنکه او   خال تو را نقطهٔ آن جیم کرد

ابن‌یمین از انواع حروف چنین کاربردی دارد:

ای خم زلف تو چون حلقهٔ جیم   دهن تنگ تو چون حلقهٔ میم
جیم زلف آمده بر حسن تو دال   دل شده نقطهٔ آن حلقهٔ جیم
شکل ابروی تو نونی است زمشک   حرف دندان تو سینی است ز سیم
من و تو هر دو چو لام و الفیم   زوتر آ لام‌الفی بو که شویم

در غزلی دیگر باز چنین می‌گوید:

تا بر کنار حسن نشست ابرویت چو نون
دارم چو واو غرقه دلی در میان خون
خون دلم ز دیده برون شد ز آرزوت
آری ز دیده هر چه شد از دل شود برون

در جای دیگر می‌گوید:

شاید ارگویم که‌جان است آن پری پیکر که هست
زلف او چون جیم و قامت چون الف، ابرو چو نون

یعنی جیم زلف و الف قامت و نون ابرو جمع می‌شود و جان را می‌سازد.

خواجوی کرمانی می‌گوید:

کاف و نون جزوی از اوراق کتب خانهٔ ماست
قاف تا قاف جهان حرفی از افسانهٔ ماست

یکی از تشبیهات ناخوشایند ابن‌یمین تشبیه زلف معشوق به مار و یا عقرب است که البته دیگران هم کم وبیش به کار برده‌اند از این جهت که به دل عاشق نیش می‌زند. به چند نمونه از این گونه تشبیهات ابن‌یمین نظر می‌افکنیم:

دلم از مار سر زلف تو باز   خست و در پای تو افتاد سلیم

یا در جای دیگر می‌گوید:

تابان رخ چون ماه تو از زلف چو عقرب   چون نور یقینی ز پس تیره گمانی است

یا در اینجا زلف را به ماری تشبیه می‌کند که بر گنج صورت معشوق قرارگرفته است:

گنج حسنت را که ماه مُشک پیکر بر سر است
چون به دست آرم که در مارت نمی‌گیرد فسون

در جای دیگر به نوعی دیگر بیان می‌کند:

حُسن تو گنجی است شایگانی و زلفت
مار سر گنج شایگان که تو داری

و باز در جای دیگر می‌گوید:

آن را که مار زلف تو بر دل زده است زخم
تریاک آبدار لب تو دهد فسون

یا:

گنج حُسن رخ جانان نتوان داد ز دست
گرچه از غالیه صد حلقهٔ مار است آنجا[1]

سخن از مار بسیار گفته شد، شنیدن از یک عقرب هم خالی از لطف نیست:

تا در سفر چه‌ها کشد ابن‌یمین چو دید
روز وداع ماه تو در قلب عقربی

صورت معشوق به ماهی تشبیه شده است که زلف چون عقرب آن را گرفته و درواقع قمر در عقرب شده است و سفر در هنگام قمر در عقرب شگون ندارد از این جهت شاعر که قمر در عقرب دیده است از بدبختیهایی که در سفر باید بکشد، می‌نالد. از این همه تشبیهات مار و عقربی که بگذریم، انصاف دهیم و یک غزل مطبوع و ناب از ابن‌یمین بشنویم:

خیال روی تو هر شب به خواب می‌جویم
خیال بین که به شب آفتاب می‌جویم

فروغ روی تو جستم در آب دیدهٔ خویش
چه بیخودی است که آتش در آب می‌جویم

---

۱. بد نیست بدانید که از معاصرین حسن حسینی هم زلف را به مار تشبیه کرده و چنین می‌گوید. به گونه‌ای ناخوشایندی را از آن می‌گیرد:

شبم تار و مارم چو گیسوی تو / تمامی ندارد پریشانیم ـ مطلع آن چنین است:
من آن معنی رو به ویرانیم / که در خانهٔ لفظ زندانیم

ز تـاب زلف تـو جـانم فـتاد در تب و تـاب
هـــنوز در ســر زلف تــو تــاب مــی‌جویم
زکــات حســن بـده چـون نـصاب آن داری
بـه حکـم شـرع زکـات از نـصاب مـی‌جویم
بیار بـر لب مـن نـه لبت کـه جـان مـن است
بــه لب رســیدن جـان را شـتاب مـی‌جویم

به یک نمونه از پارادوکس در شعر ابن‌یمین دقت فرمایید:

کفر زلف اوست دینم هر که خواهی گو بدان
کـفر بـاشد گـر ز بـیم خـلق دارم دیـن نـهان

اما تضاد و مراعات نظیر را در بیت زیر بنگرید:

ز آه سـرد و اشک گـرم، خشک وتـر بـود دایـم
لب و چشمم ولی نتوان زخشک وتر سخن گفتن

اینک به دو نمونه از تجاهل العارف توجه خواهیم نمود:

ماه عید است این ندانم یا خم ابـروی دوست
روز نوروز است تابان در جهان یا روی دوست

در مطلع غزلی چنین می‌گوید:

آب حــیات است یــا لبــان کــه تــو داری
چشــمهٔ نـوش است یـا دهـان کـه تـو داری

همین تجاهل را در مورد صورت و کلام معشوق بشنوید:

یـارب رخ دلدار است یـا مـاه تـمام است ایـن
طوطی شکرافشان شد، یا ذوق کلام است این

اما در قطعات که بیشتر جنبهٔ حکمت و موعظه در آن مطرح است، به جهت این که حقیر نیز بدون اطلاع ازکار ابن‌یمین ترکیب بود و نابود را در مصراعی به صورت تکرار آورده‌ام که بعد متوجه شدم ابن‌یمین نیز به گونه‌ای دیگر آن را ذکر نموده، ابتدا از ابن‌یمین بشنویم:

صاحب نظری خوش سخنی فرمودست
بشنو که در آن مغز خرد آسودست
گفتست که زشت و نیک چون برگذر است
نابوده چو بوده، بود چون نابود است

اما چند سال قبل که در اداره سمنان بودم دوست شاعر جناب آقای علیرضا کرک‌آبادی حدیثی را به بنده نشان دادند تا آن را به نظم درآورم مضمون آن حدیث چنین بود: می‌دانم که روزیِ مرا کسی نمی‌خورد، نزد من است و اطمینان یافتم.

حقیر چنین بهِ نظم کشیدم:

همی دانم که روزی نزد من بود   بدانستم که روزی نزد من بود
همان تقدیر حق، اینگونه بنمود   که هر چه بود در تقدیر بنمود
حصولم گشت این معنا که بی‌شک   مرا پیدا شد این معنا که بی‌شک
نبودم بود، بود و بود، نابود   نبودم بود، بود و بود نابود

البته خود معترفم که امروزه بازی با کلمات دیگر شعر به حساب نمی‌آید اما طبع‌آزمایی است و به جهت تفنّن بد نیست.

ابن‌یمین غیبت و سخن‌چینی را در قطعه‌ای کوتاه چنین نکوهش می‌کند:

چون سفیهی زبان دراز کند   که فلان کس به فسق ممتاز است
فسق او زین بیان یقین نشود   وین به اقرار خویش غمّاز است

ارادت خود را به مذهب شیعی چنان اعلام می‌کند:

مرا مذهب این است گیری تو نیز   همین ره، گرت مردی و مردمی است
که بعد از نبی مقتدای به حق   علی‌بن بوطالب هاشمی است

و همه ائمه را به طور اجمال چنین یاد می‌کند و به دعا می‌خواند:

به حق چار محمّد به عزّ چار علی
به حرمت دو حسن مقتدای جمله جهان
به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی
که بنده ابن‌یمین را ز بند غم برهان

اما در جای دیگر دوازده امام را یک‌یک چنین یاد می‌کند:

مـرتضی را دان ولیّ اهـل ایـمان تـا ابـد
چـون ز دیـوان ازل دارد مـثال انـمّا
کـیستند اولاد او اول حسـن آنگـه حسین
آن کـه ایشـان را نـبی فـرمود امـام و مـقتدا
بعد از ایشان مقتدا سجاد و آنگه بـاقر است
زو گذشتی جعفر و مـوسی و سـبط او رضـا
پس تـقی آنگـه نـقی آنگـه امـام عسگـری
بعد از او مهدی کزو گیرد جهان نـور و صـفا

در ضمن جستجو و تفحص در دیوان ابن‌یمین به قطعه‌ای برخوردم که از شهر علائیه و بانیش علاء یاد نموده است و از آنجا که وی سفرهایی نیز داشته به نظرم رسید روستایی که اکنون در ۱۲ کیلومتری جنوب سمنان (زادگاه بنده) به نام علاء می‌باشد همین شهر باشد به ویژه که در قسمت بیابانهای شرق روستا تپه‌های زیادی وجود دارد که حکایت از وجود شهری بزرگ می‌کند این مطلب را بـا پـژوهشگر فاضل، ادیب توانا جناب آقای دکتر عبدالرفیع حقیقت در میان نـهادم و ایشـان فرمودند که ممکن است این موضوع از کشفیات جدید باشد و مقرر گشت تا ایشان با نقشه جغرافیایی قرن هشتم تطبیق دهند و نتیجه مشخص شود آن قطعه چنین است:

حـبذّا شـهر عـلائیه و شـهرستانش
خـرّما نـزهت بـاغ خـوش و بـاغستانش
این نه شهری است بهشتی است پر از ناز و نعیم
خـازنی نـیست سـزاوارتـر از رضـوانش
قـهرمان وی اگـر سـوی فـلک حکـم کـند
از پـی کسب شـرف مـمتثل فـرمانش
در زمـان تـرک فـلک پـای نـهد اندر گـل
هـمچو هـندو بکشـد نـاوه بـه سـر کـیوانش
طـاق قـوس قـزح ار چـند بـلندی دارد
هست چون خـاک زمـین پست بـر ایـوانش

چون به بنیانش نظر برفکنی خود دانی
همّت عالی بانی وی از بنیانش
کیست بانیش علاء دول و دین که بود
نآورد مثل به صد قرن و به صد دورانش
آنکه بر خط وی ار سر ننهد کاتب چرخ
شاه انجم ندهد راه سوی دیوانش
هر که را بخت مساعد بود و دولت یار
کار دشوار بر این گونه بود آسانش

ابن‌یمین در مورد شیوهٔ رندی خود چنین می‌گوید البته باید در نظر داشت که امروزه «رند» بار معنایی منفی دارد ولی در گذشته و در عرفان چنین نیست:

پیشتر زین که رندوش بودم — کار من داشتی هزار فروغ
وین زمان گر برای مصلحتی — دم زهدی زنم همی به دروغ
کارم از فقر و فاقه گشته چنانک — نرسد نان به تره، تره به دوغ
وز برای رعایت ناموس — می‌زنم در گرسنگی آروغ

در مورد حرفهٔ شاعری نیز قطعه‌ای دارد و چنین می‌گوید:

شاعری نیست پیشه‌ای که از او — رسدت نان به تره، تره به دوغ
زان بود کار شاعران بی‌نور — که ندارد چراغ کذب فروغ
راستی سخت زشت و بی‌معناست — اجرتی خواستن برای دروغ

نظامی نیز دروغ‌گویی شاعران را به پسرش یادآور می‌شود و می‌گوید:

در شعر مپیچ و در تن او — چون اکذب اوست احسن او

کلام را با قطعه‌ای از ابن‌یمین در فضیلت سخن به پایان می‌برم:

سخن فرزند جان و بکر فکر است — به هر نااهل و دون نتوانش دادن
چنین فرزند دشوارت دهد دست — بود عیبی ز دست آسانش دادن
چنین بکری ز عاقل نیست لایق — به دست این و دست آنش دادن

با امید به اینکه مقبول خاطر صاحبدلان و ادب دوستان واقع گردد و با تأییدات الهی.

قطعه؛ قالب آرمانی ابن یمین

عبدالرضا مدرّس‌زاده
دورهٔ دکترای زبان و ادبیات فارسی

در میان قالبهای ادبی یا به عبارت دیگر انواع ادبی، قطعه از جایگاه خاصی برخوردار است؛ چند ویژگی و مشخصه وجود دارد که این جایگاه خاص را برای قطعه فراهم می‌آورد؛ انسجام و بافت کلام، کوتاهی و فشردگی و تأثیر شگرف سخن در ذهن شنونده چیزهایی است که معمولاً در قالب قطعه یافت می‌شود.

برای شاعری که می‌خواهد به بیان مسائل و مشکلات بپردازد و دردها را بازگو کند و اصرار دارد که زبان و شیوه سخن، تند و صریح و بی‌محابا باشد، نه طولانی بودن قصیده کارساز است و نه لطافت غزل و نه ایجاز غنا و شور سرشار رباعی، بلکه در این میان قالب قطعه است که می‌تواند تکلیف شاعر را ادا سازد.

این سخن بدین معنی نیست که نمی‌توان موضوعات گوناگون شعری را در قالب قطعه آورد و یا نمی‌شود انتقاد و سخنان تند و بی‌باکانه را در غیر قالب قطعه گفت، چرا که هر موضوع و مضمون مندرج در ذهن شاعر را می‌توان در هر قالبی یافت، ولی حقیقی که با آن روبرو هستیم و در طول هزار سال گذشته به تجربه ثابت شده است اینکه برخی موضوعات فقط شایسته برخی قالبها هستند.

به همین مناسبت ابن‌یمین فریومدی برای بیان حقایق تلخ و شیرین و برای بازگو کردن دردها و واقعیتها از قطعه استفاده می‌کند.

منتقدان ادبی در بررسی دیوان ابن‌یمین به این نتیجه رسیده‌اند که نه قصاید مدحی او می‌تواند وی را شاعری فحل و راستین معرفی کند، نه غزلهایی که به آنها می‌بالیده و خود را بر سر آنها شاعری توانا دانسته است. گونه‌های دیگر هم مانند مسمط و مخمس و... چیزی جز طبع‌آزمایی شاعر در انواع ادبی نیست. بنابراین می‌ماند «قطعاتِ» شاعر که درواقع بهترین بخش دیوان او را تشکیل می‌دهد.

دکتر زرین‌کوب - منتقد ادبی نامدار - می‌نویسد:

«در ارزش قطعات او جای شک نیست. در این قطعات کوتاه پرمعنی شاعر اندیشه‌هایی دقیق و سنجیده را در قالب تمثیلات و تشبیهات قوی بیان می‌کند... که غالب آنها اصالت دارد و از این حیث او را در بین گویندگان آن روزگار کم مانند می‌توان شمرد.»[1]

همانگونه که ایشان می‌گویند فقط «از این حیث» یعنی قطعه‌سرایی است که شاعر، معروف و زبانزد شده است.

* * *

چند نکته:

- تعداد قطعات شاعر دقیقاً ۸۴۹ قطعه است که در مجموع ۴۷۰۰ بیت از مجموعه اشعار وی را تشکیل می‌دهد.

- کوتاه‌ترین قطعه‌ها، قطعه‌های ۲ بیتی است که در دیوان او فراوان است (همانهایی که گلستان سعدی هم از آنها سرشار است).

- بلندترین قطعه در صفحه ۲۴۱ دیوان آمده که دارای ۲۵ بیت است و مربوط به داستان برخورد عیسی با زن فاجر (سمبل دنیا) است.

- از نظر موضوعی قطعه‌های ابن‌یمین دارای تنوع خاصی است. می‌توان گفت که بیشتر موضوعاتی که یک شاعر می‌تواند در قالب انتقاد از روزگار و یا جامعه و یا به‌صورت ادب تعلیمی بیاورد، در شعر وی آمده است.

- بیشترین موضوع در قطعات طبیعی است که مدح شاه یا وزیر یا بزرگان جامعه باشد، چیزی که ابن‌یمین، به رغم آنکه می‌خواسته خود را از آنان دور نگاه دارد ولی نتوانسته است بر نفس خویش پیروز شود و کار را از انتقاد به مدح کشانیده است.

قطعه‌های مدحی معمولاً طولانی هستند و بیتهای آنها غالباً از ۵ بیت کمتر نیست.

ـ موضوع دیگری که در قطعات بیشتر به چشم می‌آید، انتقاد و شکوه از روزگار نامساعد و مردم ناسازگار است، چیزی که شاعر همیشه از آن نالیده است.

ـ مضامین اخلاقی و موضوعات معنوی هم در قطعات از نظر شاعر دور نمانده است. توجه دادن مخاطب به صبر، توکل، عزلت، امید و از همه مهمتر قناعت، کاری است که شاعر به سهم خویش درگسترش ادب و رفتار سالم و سازنده انسانی به عهده داشته است.

ـ تناقض موضوعی هم در قطعات یافت می‌شود که البته ممکن است ریشه در فاصله زمانی سرودن آنها داشته باشد. در جایی صواب نمی‌داند که در فصل گل شراب‌نوشی ترک شود (قطعه ۴۲) و در جایی دیگر انسان را به ترک لهو و لعب دعوت می‌کند (قطعه ۱۰۷) که نشان دهنده تغییر موضع شاعر در دو مقطع‌سنی اوست.

ـ بخشی از قطعات هم به عشق اختصاص دارد. هرچند جای این موضوع در قطعات نیست ولی شاید اصرار شاعر مبنی بر خالی نبودن این موضوع در بخش قطعات باعث سرودن اشعاری درباره عشق، آن هم عشق مجازی و پسرگرایی شده است.

ـ ابن‌یمین برای اینکه سخن خویش را متکلّف و دشوار فهم و پیچیده سازد تا بدین وسیله به درجه شاعری انوری و عنصری برسد، اصراری در آوردن ردیفهای طولانی و قافیه‌های دشوار داشته است، از این روی در شعر وی واژگانی به عنوان قافیه یا عباراتی به عنوان ردیف به کارگرفته شده‌اند که ارزش ادبی قطعه و اعتلای پیام و تأثیر آن راکاهش داده است.

نمونه

ـ استفاده از عبارت «به هیچ سبیل» به عنوان ردیف:

هر چه آن آشکار نتوان کرد   مکن اندر نهان به هیچ سبیل[۲]

ـ عبارت «همه این است و بس» به عنوان ردیف:

دوش خرد گفت به روح‌القدس — کز تو سؤالم همه این است و بس[۳]

ـ عبارت «چه می‌خورد» برای ردیف:

یارب چه موجب است که روزی نگفت شاه
کابن‌یمین بیدل شیدا چه می‌خورد[۴]

ـ عبارت «این نیز بگذرد» برای ردیف:

ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد
دنیا چو هست برگذر این نیز بگذرد[۵]

ـ قافیه‌های دشوار:

هم قافیه کردن کلماتی مانند فراغ / باغ / چراغ / تاغ /کماغ / جناغ / ستاغ[۶]

یا: اشتیاق / طاق / واق / مساق / رواق / اعتناق[۷]

نمونه‌هایی از قطعات ابن‌یمین با تأکید بر چندگونگی و تنوع موضوع

نمونه یک قطعه کوتاه در ۲ بیت در عین انسجام و استحکام:

گر به منّت برکفت لعلی نهد فیروزشاه
گر خراج ملک هندستان بود مستان از ا و
ور محبّی از محبت برکفت کاهی نهد
منّت کوه احد برگیر و خوش بستان از او[۸]

تأثیر قرآن و حدیث

چو دونان در این خاکدان دنی — مباش از برای دو نان مضطرب
یقین دان که روزی دهنده قوی است — مدار از طمع طبع را منقلب
«و من یتّق‌الله یجعل له — و یرزقه من حیث لا یحتسب»[۹]

باده‌نوشی و عشقبازی

هرکس که توبه کرد به دورگل از شراب
کی توبه‌اش قبول کند غافر الذّنوب
تائب شدن به دورگل از لطف طبع نیست
ساقی بیار باده علی‌رغم من یتوب

قطع تعلق از همه لذّات کرده‌ام
الا ز جام باده صافی و روی خوب[۱۰]

کار دنیا

استاد کارخانه دنیا به هیچ وقت
از بهر کس به نقش وفا جامه‌ای نبافت
چون رستم زمانه به دستان گشاد دست
اسفندیار روی تن از وی امان نیافت
افتاد در کشاکش ایّام چون کمان
آن کو به تیر فکرت خود موی می‌شکافت
از بهر درکشیدن آزادگان به بند
گردون ز خیط ابیض و اسود کمند تافت
نانی نیافت عاقل از این چرخ سفله طبع
تا چون تنور سینه به سوز جگر نتافت
دنیا به جای دین مطلب کابله است آنک
با دشمنان نشست و رخ از دوستان بتافت
بگریز از این جهان ز غرورش که پیش از این
عنقا نه برگزاف سوی انزوا شتافت[۱۱]

قناعت

اگر اقلیم قناعت شودت زیر نگین
پادشاهان جهان جمله گدای تو شوند
دست نفس تو چو کوته شود از شاخ مراد
عارفان طالب خاک کف پای تو شوند
از طمع روی بگردان و قناعت بگزین
تا بزرگان جهان طالب رای تو شوند
پیشه کن جود و تواضع که به تحقیق و یقین
عالمی معتقد صدق و صفای تو شوند[۱۲]

ستایش خویشتن

مــربی چــو مـحمود بـاشد گـَرَم	چـه سنجد بـه مـیزان مـن عـنصری
چــو ســنجر هـنرپروری کـو مـرا	کــه تــا بشکــنم رونـق انـوری
بـزرگی ایـن هـردو شاعر زچیست	ز اکــرام مــحمودی و ســنجری
و گــرنه نــه ایـن است ابـن‌یمین	چــه دارنــد ایشـان از او بـرتری
ز دوران چنانم من اکنون کـه نیست	ز فکــر شــعیرم ســر شـاعری[۱۳]

مناعت طبع

دست اگــر در دهــان شـیر کـنی	و ز پــی قــوت لقــمه بــرداری
نــزد ابــن‌یمین ســتوده‌تر است	زانکـه حـاجت بـه سفلگان آری[۱۴]

شعر روستایی و سرزنش شعر درباری:

بــه قــطع راه دراز امـل قـوی نشـوی
بـر آسـتان قـناعت مگـر مـقام کـنی
مرو بـه عُـجب و تکبر بـه آستانه خـلق
که زنـدگانی و عـیشت هـمه حـرام کـنی
دو تای گاو بـه دست آوری و مـزرعه‌ای
یکـی امـیر و دگـر را وزیـر نـام کـنی
به نان خشک و حلالی کز او شود حاصل
قـناعت از شکـرین لقـمه حـرام کـنی
و گـر کـفاف مـعاشت نـمی‌شود حـاصل
روی و شــام شـبی از جـهود وام کـنی
هــزار بـار بــه از آنکــه بـامداد پگـاه
کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی[۱۵]

اخلاق

چون جامه چرمین شمرم صحبت نـادان
زیـرا کــه گـران بـاشد و تـن گـرم نـدارد

از صحبت نادان بترت نیز بگویم
خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان تو شهی را که در اقلیم
با خنجر خون‌ریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد[۱۶]

شعر نیش‌دار و کنایی:
گر پرسدت کسی که بر آتش چه افکنند
از بهر چشم زخم به هرجا بگو سپند
ور پرسدت کسی که چه خوشتر که بشنوند
از لطف دوستان به‌اندیش گو سه پند
گر پرسدت کسی که چه بهتر که بر نهند
بر دست و پای وگردن دشمن بگو سه بند
ور پرسدت کسی که چه به کدخدای را
گو گندم سفید و می‌لعل و گوسپند![۱۷]

شعر تعلیمی

تعیین دال و ذال که در مفردی فتد
ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود
دال است ورنه هرچه‌جزاین ذال معجم است[۱۸]

بیان ضرب‌المثل:
باغبانی بنفشه می‌اندود
گفتم ای گوژپشت جامه کبود
این چه رسمی است در جهان که تو راست
پیر ناگشته بر شکستی زود

گـــفت پـــیران شکســـته دهـــرند
در جـــوانـــی شکســـته بـــاید بـــود[۱۹]

اعنات: (هنرورزی)

منور شد به شـمس دولت و دیـن — دوگیتی چون همین دارد هم آن را
فـروتر از هـجین دارد هـجان را — سـپهر انـدر کـمین دارد کـمان را
کشـیده در سـنین دارد سنان را — قوی حصنی حصین دارد حصان را
دوا آن بـی قـرین دارد قـران را — که ثابت چون زمین دارد زمـان را
کنون مسـند نشـین دارد نشـان را — که از جای چنین دارد چـنان را[۲۰]

کرم الهی: (حُسن ختام)

گـــنهی مـــی‌کنم کـنون پـنهان — ایـــزد آن را نـــمی‌کند پـــیدا
کرم ذوالجلال از ایـن بـیش است — کـــه کـند یـاد آن بـه روز جـزا

پی‌نویس:

۱ـ با کاروان حلّه ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ـ انتشارات علمی ـ ص ۲۷۲.
۲ـ همان ص، ۴۶۲.
۳ـ همان ص، ۴۳۴.
۴ـ همان ص، ۴۰۵.
۵ـ همان ص، ۳۷۰.
۶ـ همان ص، ۴۴۷.
۷ـ همان ص، ۴۵۰.
۸ـ همان ص، ۵۰۵.
۹ـ همان ص، ۳۲۱.
۱۰ـ همان ص، ۳۲۲.
۱۱ـ همان ص، ۳۲۵.
۱۲ـ همان ص، ۳۶۸.
۱۳ـ همان ص، ۵۴۵.
۱۴ـ همان ص، ۵۳۵.
۱۵ـ همان ص، ۵۲۸.
۱۶ـ همان ص، ۳۸۰.
۱۷ـ همان ص، ۳۹۶.
۱۸ـ همان ص، ۳۳۶.
۱۹ـ همان ص، ۳۷۴.
۲۰ـ همان ص، ۳۱۹.
۲۱ـ همان ص، ۳۱۷.

عصر ابن‌یمین و جهان‌بینی او

دکتر فریده کریمی موغاری

تنها در بررسی آثار شاعران و نویسندگان است که تا حد زیادی می‌توان به ژرفای اندیشه و جهان‌بینی آنان پی برد. ما نیز در اینجا به بررسی اشعار فخرالدین محمود بن یمین‌الدین طغرایی فریومدی خراسانی معروف به ابن‌یمین می‌پردازیم. مردی که زلالی اندیشه را از فردوسی و روح ستیزه‌گرانه و مبارزه‌جویی را از ناصر خسرو و بی‌اعتنایی به جهان و مظاهر آن را از خیام به ارث برده است. شاعری نکته‌سنج و دارای طبعی ظریف و ذهنی روشن که در تمام قالبهای شعری طبع‌آزمایی کرده است. قطعات اخلاقی وی شهرتی کامل دارد و بعد از انوری این قطعات به سلاست و جزالت مشهور است. بدین جهت شعر ابن‌یمین تنها در عصر خودش محدود نمانده و شعر جاودانی قرون و اعصار گردیده است. و این تنها به مدد زبان شیوا و روان و در عین حال استوار و محکم است. کلام شاعر آزاده‌ای که در روزگار خویش اسیر فقر و ستم پادشاهان ملوک‌الطوایف بوده است.

عصر ابن‌یمین دوران فتنه‌ها و آشوبها و یکی از هولناک‌ترین دوران تاریخ ایران‌زمین است. بدیهی است که این هرج ومرج تنها در یک برهه از تاریخ شکل نگرفته، بلکه ادامه سه قرن آشوب و فتنه است که با حملهٔ مغولان آغاز می‌شود و به

دنبال خود جنگهای خانگی را برای ملت مصیبت‌زده ایران به ارمغان می‌آورد و با یورش تیمور به نقطهٔ اوج خود می‌رسد.

در این میان جنبشهای اجتماعی است که با هدف ستیز با مغولان خونخوار و نیز دفاع از حقوق افراد ضعیف و تحت ستم رنگ و شکل می‌گرفت و جنبش «سربداران خراسان» از این دست بود. این جنبش که سازمان‌یافته‌ترین جنبش اجتماعی در عصر مغول و تیمور بود با تعالیم «شیخ خلیفه» آغاز شد و به همت «شیخ حسن جوری» بنیان هستی مغولان را برانداخت.

درست است که در اثر کشته شدن رهبر این قیام و سرانجام سازش با امیرتیمور، این جنبش از محتوای مردمی تهی شد ولی با همهٔ تلخکامیها این توفیق را یافت که در درون افراد متفکر و اندیشمند جوششهایی پدید آوَرَد و آنان را در برابر بیدادگران برانگیزاند.

ابن‌یمین در شمار همین افراد روشن ضمیر و بیدار دل است که در لباس قناعت و ساده‌زیستی و نیز پاک‌دلی و آزاداندیشی به سرودن شعر دست می‌یازد. سخنانش از آزادی و آزادگی است و آنجا که سخن از پشت پا زدن به هستی بی‌بنیاد این جهانی و ناپایداری آن است، احساس این مرد بزرگ را کاملاً می‌توان دید.

ای دل طلب کار جهان چیزی نیست
خوش باش که بسیار جهان چیزی نیست
هر سود و زیان کز اوست شادی و غمت
در رستهٔ بازار جهان چیزی نیست[1]

(رباعیات شماره ۸۳)

ای دل غم این عالم فانی هیچ است
وین یک دو سه روزه زندگانی هیچ است
بگذار جهان را و مپندار کسی است
کاحوال وی ار نیک بدانی هیچ است

(رباعیات شماره ۵۳)

ای دل چو نعیم این جهانی شدنی است
وین مملکت حیات فانی شدنی است
غمگین مشو ار هست وگر نیست از آنک
بر وفق قضای آسمانی شدنی است
(رباعیات شماره ۵۴)

و از همین جاست که رد پای بینش خیامی در رباعیات دلکش ابن‌یمین آشکار می‌گردد.

بگذر ز غم جهان و دلشاد بزی
منگر به خراب دهر و آباد بزی
خوش باش که بی‌قضا نباشد کاری
خود فکرت پستی بنه آزاد بزی
(شماره ۶۴۱)

خواهی که پس از فنا بمانی باقی
نوشی و خوری و برفشانی باقی
خوش باش که پیوسته نماند با کس
نیک و بد این جهان فانی باقی
(شماره ۶۴۳)

چندانکه در این کهنه رباطیم به هم
بو تا نشویم از غم ایام دژم
چون می‌گذرد عمر به هرحال که هست
تو خواه به شادی گذران خواه به غم
(شماره ۵۰۲)

بگذشت حیات آنکه دلشاد بزیست
و آن نیز به خاک رفت کز باد بزیست
چون می‌گذرد عمر به شادی و به غم
من بنده آنکه از غم آزاد بزیست
(شماره ۱۰۷)

هر کس که ره و رسم جهان نیک شناخت
از بهر اقامت اندرو خانه نساخت
این کهنه رباط را عمارت چه کنی
آخر چو به دیگرانش باید پرداخت
(شماره ۱۷۵)

نیک و بد این جهان فانی گذرد
و اندوه و نشاط و شادمانی گذرد
المنة لله که جهان هست چنانک
هر گونه که او را گذرانی گذرد
(شماره ۳۱۵)

از دیدگاه ابن‌یمین این جهان خواب و خیالی بیش نیست.

ای دل بد و نیک این جهانی هیچ است
وین عالم بی‌ثبات فانی هیچ است
سرتاسر نقشها خیالی است به خواب
از خواب در آی تا بدانی هیچ است
(شماره ۶۱)

اندیشه‌های ابن‌یمین را در مثنوی «مجلس افروز» که در بحر خفیف مخبون محذوف یا مقصور سروده شده، به خوبی می‌توان دریافت. بی‌شک می‌توان گفت که این مثنوی آیینه تمام‌نمای جهان‌بینی عارفانه این شاعر قانع و دلسوخته است.

می‌دانیم که اساس جهان‌بینی عارفانه شاعران بزرگ اسلامی مبتنی بر عشق است؛ آن هم عشقی که مفهوم از خود رهایی داشته باشد. زیرا عشق اوج پرواز به سوی زیبابیها و دست‌یابی به‌حقایق و عروج به سوی کمال است. عشق مرکز دایره خلقت است و هستی با عشق پایدار می‌گردد. اما عقل نیز در این میان پای به میدان می‌گذارد و عارف کامل می‌داند که عقل برای رسیدن به تعالی ناقص است و ابن‌یمین در این باره می‌گوید:

بـــاز ابـــن‌یمین چـــه مـــی‌جویی
ره بـــیدای عشـــق مـــی‌پویی
گـــوش کـــن ای خـــرد دمـی سـویم
چـــند حـــرفی ز عشـــق مـــی‌گویم
حـــاصل کـار و بـار مـن عشـق است
مـــونس و غـمگسار مـن عشـق است
عشـــق آتش بـــه جـان مـا زده است
شـــعله بـر خـان ومـان مـا زده است

(دیوان ص ۶۰۱)

وی عشق را موجب کمال و اعتلای انسانها می‌داند و می‌گوید:

عشـــق جـــان را بـه لامکـان بکشـد
عشـق تـن را بـه مـلک جـان بکشـد
عشــــق از پــــرده‌ها درون آیـــد
وز دو عـــــالم شـــده بـــرون آیـــد
عشـــق مـــا را شـراب خـاص دهـد
عشـــق مـــا را ز غـــم خـلاص دهـد
عشــــق پـــیرایـــهٔ جـــمال بـــود
عشــــق ســـرمایهٔ وصـــال بـــود

(دیوان ص ۶۰۲)

از نظر ابن‌یمین جهان هستی از عشق شکل گرفته و بر اساس حدیث مشهور: «کنتُ کنزاً مخفیاً فَاَحْبَبْتُ اَن اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ» غرض از آفرینش را بیان می‌کند و می‌گوید:

حـــدیث کُـــنت کـــنزاً را شـــنیدی
از ایـن گـنج نـهان بـر گـو چـه دیـدی

عجب گنجی است گنج جاودانه
که او را نه میان و نی کرانه
(دیوان ص ۶۱۳)

چو شد آن گنج پنهان آشکارا
از او پر شد همه صحرا و دریا
چه گویم شرح این دور و دراز است
مگر دنیا از آن معشوقباز است
(همان مأخذ)

و در رباعیات نیز می‌گوید:
ز آوردن خلق سوی صحرای وجود
گر عاشق و معشوق نبودی مقصود
خسرو به چه رو هوای شیرین کردی
کی شیفته ایاز گشتی محمود
(رباعیات شماره ۳۳۸)

در عشق تو گر سر بنهم باکی نیست
با مهر تو گر جان بدهم باکی نیست
جز عشق رخت هیچ گنه نیست مرا
ور هست چنین صد گنهم باکی نیست
(رباعیات شماره ۱۸۷)

ای ز آتش سوْدات دل اندر تب و تاب
وی عالم خاکیم ز عشق تو خراب
دارم ز غمت مردم چشمی چو حباب
دایم ز هوا خیمه زده بر سر آب
(رباعیات شماره ۳۸)

عشق عرفانی ابن‌یمین تا حد زیادی شباهت به عشق عرفای مشهور قرن هفتم چون مولانا جلال‌الدین محمدبلخی، فخرالدین عراقی و... دارد که در آن صبغهٔ

وحدت وجودی (پانته ایسم) را می‌توان مشاهده نمود. از این دیدگاه جهان با همهٔ کثرت و گوناگونی‌اش از حقیقت واحدی سرچشمه می‌گیرد و به سوی هدف واحد و یگانه‌ای به پیش می‌رود.

این تکثّرات تنها در ظاهر است و حقیقت یکی بیش نیست. ریشهٔ تمام جنگها و رنجهای بشری و کینه‌ها و خودخواهیها در همین تکثّرات است. ولی اگر انسان به‌خود آید درمی‌یابد که وجود مادّی و جسمی او موجب حجاب است و او را از دیدن حقایق بازمی‌دارد و در اینجاست که ابن‌یمین می‌گوید:

یا الهی مرا ز من بستان
تا نباشم حجاب چهرهٔ جان
هستیم را به خود حجاب مکن
پرتو خود به خود نقاب مکن

(دیوان ص ۶۰۱)

و اگر این حجابها برداشته شود حقیقت آشکار می‌گردد.

گر به وحدت رسی ز عین شهود
پوست هم عین مغز خواهد بود
چون به وحدت دویی نمی‌شاید
فکر ما و تویی نمی‌باید
همه جا رخ نموده از یار است
صد هزاران اگر به تکرار است
صورت هر دو کون پرتو اوست
گرچه این هر دو پرتو آن روست

(دیوان ص ۶۰۹)

از نظر ابن‌یمین جهان جلوه‌ای از آن نور یگانه است:

همه آفاق عکس طلعت اوست
دو جهان پر ز نور وحدت اوست

لمــــعهٔ حســــن او هــویدا شــد
هـــر دو عـــالم ز غـــیب پـیدا شـد
آفـــــتاب جـــمال دوست نـــمود
مــغز انــدر مــیان پــوست نـمود
حســـن مـــعنی شـد از صـور تـابان
عـقل مـا شـد در ایـن صـور حـیران
ذره خــــود آفــتاب خــود بــاشد
روی خـــود را نـــقاب خـــود بـاشد
چـهره بـا خـط و خـال خـود پـوشد
بــه جـــلالش جـمال خـود پـوشد

وحدت وجود در معنای وسیعش، نظریه‌ای است دربارهٔ رابطهٔ خدا و جهان هستی. به این ترتیب می‌توان گفت که وحدت وجود در اصل یک فکر منطقی که ساخته ذهن فلسفی باشد نیست یعنی نظریه‌ای نیست که بر عقل و برهان بنا شده باشد و اساساً اندیشه‌ای عرفانی است هرچند بعدها از جهت برهان و استدلال تقویت شده و مورد تأیید قرار گرفته است.

«اکهارت»[۲] می‌گوید: «وحدت‌الوهی، همانا نفی نفی است... معنای واحد چیست؟ چیزی است که هیچ‌چیز بدان افزوده نمی‌شود. نفس وقتی به ساحت خداوندی می‌رسد که منزه و مجرد باشد. وحدت یا واحد همانا نفی نفی است. هر مخلوقی، نفی ای در خود دارد، یعنی غیر را انکار می‌کند ولی خدا دربرگیرندهٔ انکار انکار است. او واحدی است که منکر هر آنچه جز خود اوست.»[۳]

او هـــمه مـــا و جـــمله مـــا اویـیم
لیک بشـــنو کـــه مـــا چـه مـی‌گوییم
کـــرده است آن جـــمال خـود پـیدا
کـــــرده مـــا را ز یک نـــظر شـــیدا
تـــــا ز انـــدیشه‌ها جـــدا گشــتیم
هـــــمه انـــدیشهٔ خـــدا گشـــتیم

ما همه هوش و جان ما هوش است
آنچه باقی است جمله روپوش است
یک زمانی ز هم جدا نشویم
با کس دیگر آشنا نشویم
او ز ما لحظه‌ای جدا نشود
به جفا هیچ بی‌وفا نشود
همره و همنشین به هر جا اوست
همدم و هم نفس چو با ما اوست

(دیوان ص ۶۰۸)

در رباعیات نیز این اندیشه به خوبی جلوه‌گر است:

در وحدت کاینات آن را که شکی است
در بادیهٔ شرک اسیر شرکی است
در آینه گر نگه کنی صورت خویش
ظاهر دو نمایدت ولی هردو یکی است

(ص ۶۴۳ ش ۱۳۵)

از حکم ازل به هیچ رو مَهرَب نیست
در عالم جان تفاوت مذهب نیست
سر جمله یکی بود گر از حق نگری
چون مورد جمله غیر یک مشرب نیست

(ص ۶۳۳ ش ۶۰)

عالم همه خداست و لاغیر:

هر چیز کزو هستی تو پیدا شد
هم اوست که گه خامش و گه گویا شد
چون آب که شد ابر و ز دریا برخاست
شد قطره و قطره باز با دریا شد

(ص ۶۶۹ ش ۳۴۷)

دریـــای وجــود را یکــی دان بــه مــثل
زو رفــته بــه هـر سـوی هـزاران جـدول
تو راست نگر کانهمه در اصل یکی است
از کـژ نـظری، یکــی، دو بــیند احــول

(ص ۶۶۹ ش ۳۴۷)

محقق کسی است که به این کثرت توجهی نکند و به آن وحدت حقیقی بنگرد.

در عـــالم تـــحقیق کســـی یـــابد راه
کـــز وحـــدت کـــاینات بـــاشد آگـــاه
سـرگشته مـباش و گـرد هـر کـوی مگـرد
مـعبود تـو هـر چـه هست آن هست الاه

(دیوان ص ۷۰۲ ش ۶۰۸)

از دیدگاه عارف وحدت وجودی عالم آینه حق است. همهٔ کـاینات مـظاهر و جلوه‌های الهی هستند. «عزالدین محمود کاشانی» در کتاب «**مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه**» در مورد تجلی می‌گوید: «مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است - تعالی و تقدس - از غیوم صفات بشری به غیبت آن. و مراد از استتار حجاب نور حقیقت به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن است».[۴]

از نظر ابن‌یمین آفرینش در اثر تجلی الهی است و از اینجاست که می‌گوید:

هـــمه مـــا صـــورتیم و مـــعنی اوست
بلکه ما هیچ هـر چـه هست هـم اوست
گـــه شـــده بـــی‌خود از تـــجلی ذات
گـــه فـــرو رفـــته در شـــهود صـــفات
از نـــــظر صـــورت دویـــی رفـــته
مـــــعنی مـــــایی و تـــــویی رفـــته
گشـــته مـــحو از مـــؤثر ایـــن آثـــار
و هـــــوالفـــــرد، واحـــد القَـــهّار

و یا در جای دیگر گوید:

هر دو عالم فروغ روی وی است
کعبه ما هوای کوی وی است
از نظر کعبه رفت و دیر نماند
همه شد یار و نقش غیر نماند
همه جا روی یار جلوه نمود
گل هم از جان خار جلوه نمود

(دیوان ص ۶۰۶)

ولی این تجلی از دید افراد عامی و عادی پنهان است:

تجلّی رخت با من عیان است
ولی از دیدهٔ هر کس نهان است
اگر چه اهل عالم خیل خیل است
تویی مقصود و دیگرها طفیل است
در این عالم اگر آدم نبودی
تجلّی در همه عالم نبودی

(دیوان ص ۶۱۲)

به عقیدهٔ وی هر کس که از ما سوی الله بریده باشد می‌تواند به عالم توحید و یگانگی قدم بگذارد و اظهار کند که هیچ نیست و هم دعوی کند که همه‌چیز است.

در عالم توحید کسی راه برد
کو راه به نور دل آگاه برد
از خویش برون آید و گوید همه اوست
گر کرد چنین راه به الله برد

(رباعیات ش ۳۳۴)

بدین‌ترتیب، افکار جهان شناختی ابن‌یمین که بازتاب اندیشه‌های حکیمان و صوفیان پیش از اوست هر چه روشن‌تر نمایان می‌گردد و ما را با جهان‌بینی این شاعر دلسوخته آشنا می‌سازد.

پی‌نوشتها:

۱ـ دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

۲ـ اکهارت، یوهان، ملقب به استاد، فیلسوف آلمانی (حدود ۱۲۶۰ـ۱۳۲۷ م.)، پاپ فرضیه‌های عرفانی مبتنی بر وحدت وجود او را محکوم کرد. (فرهنگ معین).

۳ـ والتر، ترنس، استیس، عرفان و فلسفه، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۶۰، ص ۲۳۳.

۴ـ کاشانی، عزالدین، مصباح الهدایه و مفتاح‌الکفایه، به تصحیح استاد جلال‌الدین همایی، ص ۱۲۹.

ابن یمین و عصر او

دکتر عباس خائفی
استادیار دانشگاه گیلان

ارسطو شاعر را آیینه زمان می‌داند. شاعران در هر عصری، کم وبیش، نشانه‌هایی از وضع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خود در شعر نشان داده‌اند. شاعران دوره سامانی و غزنوی با شیوه‌ای ساده‌انگارانه به توصیف طبیعت و سرخوشیهای خود در شعر پرداختند، زیرا عصر آنها زمان تسامح و فراخی بود، و شاعران سبک عراقی ضمن شکایت از ظلم و فساد، فریبکاری و ناکسی مردم را در شعر بازگو نمودند، چون در دوره ستیز و کشتار و نابسامانی می‌زیستند.

حکومتهایی که بعد از سامانیان در ایران به وجود آمد، بیشتر حکومتهای بیگانه بودند که به وسیله مهاجمانی از نژاد زرد در خراسان و سپس در نقاط دیگر ایران ایجاد شده بود.

این حکومتها عامل کشتار، غارت و تخطی به مال و جان مردم بودند، به طوری که آرامش و امنیت برای احدی وجود نداشت. گاهی در اثر حمله قبیله‌های وحشی (مانند غزان)، فاجعه‌ای غم‌انگیزتر با ابعادی وحشتناک‌تر به وقوع می‌پیوست که نتیجه آن ویرانی و نابودی کامل شهرها بود.

شهرها هر از چندگاهی از دست یک فرد مقتدر و سفاک بیرون می‌آمد و به دست دیگری می‌افتاد که در این میان بیشترین آزارها و سختی‌ها به مردم می‌رسید.

در بسیاری از آثار جغرافیایی و تاریخی که در قرنهای چهارم یا پنجم نوشته شده است (مانند تاریخ سیستان) به نامهای آبادیها و روستاهایی برمی‌خوریم که در آثاری که در قرنهای بعد نوشته شده، هیچ اشاره‌ای به آنها نشده است و این نشانگر این است که این آبادیها در اثر حمله بیگانگان، خصوصاً مغولان، به‌کلی ویران شده و از بین رفته‌اند.

در آثار شاعران قرنهای پنجم تا هشتم، حتی در آثار شاعران مدیحه‌سرا، به ظلم و آزار بی‌حساب، کشتار، فساد قدرتمندان و حاکمان و فرومایگی مردم اشاره‌های زیادی شده است. شاعرانی مانند سنایی، خاقانی، نظامی، ناصرخسرو، انوری، اثیرالدین اخسیکتی، ابوالفرج رونی، عبدالواسع جبلی، جمال‌الدین اصفهانی، ظهیر فاریابی، ابن‌یمین و دیگران تأثر خود را از حکومت بیگانگان، کشتار، ظلم، جهالت، فرومایگی، ناپایداری، پریشانی، از بین رفتن مروت و جوانمردی، وجود فساد و بی‌ارزش بودن دانش نشان داده‌اند.

حمله مغول ضربه هولناکی بر امپراتوری اسلامی وارد ساخت. در آغاز چنگیز و هلاکو از عیسویان نیز به عنوان سپاهی استفاده می‌کردند، در نتیجه مسلمانان آزار بسیار دیدند. اگر مغولان شیوه‌های اولیه خود را دنبال می‌کردند، صدمه‌های جبران‌ناپذیری بر مسلمانان وارد می‌شد.

تمامی بیگانگانی که به ایران یورش بردند و این کشور اسلامی را تسخیر کردند، بعد از مدتی در اثر درایت مسلمانان، اسلام را پذیرفتند، در نتیجه، مردم ایران تا حدی به آنها گرایش و دلبستگی یافتند. خاندانهای ایرانی خود را به مغولان نزدیک ساختند و عهده‌دار امور قسمتهایی از متصرفات مغول گردیدند. آنها با کوششهای زیاد، باعث کاهش خوی وحشیگری مغولان شدند و به عمران و آبادی پرداختند و علاوه بر آن، چون دوستداران علم و دانش بودند، در اطراف آنها، اندیشمندان و شاعران و نویسندگان جمع شدند که در حقیقت باعث رواج علم و ادب در این عصر نامیمون بودند.

در اثر ارشاد اندیشمندان ایرانی، اوگتای‌قاآن با مسلمانان خوشرفتار بود، سلطان احمدتگودار، فرزند هلاکو، مسلمان شد، سلطان محمود غازان خان، فرزند ارغون، مسلمان شد و به شیعیان علاقمند بود و از همه مهمتر، اولجایتو به مذهب شیعه گرایید.

خطری که در مسلمان شدن حکمرانان بیگانه وجود داشت، این بود که چون آنها به یک مذهب خاص گرایش پیدا می‌کردند، دیگران را آزار می‌دادند و گاهی در این خصوص بسیار سختگیر بودند و نتیجه آن فشار و سختیهای بیشتر برای شیعیان بود.

عباسیان پیوسته با شیعیان دشمنی و کینه‌ای عمیق داشتند و حکومتهای بیگانه در ایران از دربار خلافت پیروی می‌کردند. بنابراین شیعیان در دورانی طولانی بیشترین آزارها را دیدند، ولی پیوسته به گونه‌های مختلف هویت و ارزشهای خود را نشان دادند و به عنوان یک حزب نیرومند بر جای ماندند.

با حمله مغول و از بین رفتن دربار خلافت بغداد، شیعیان آزادی یافتند و در جهت قدرت یافتن گامهای بزرگی برداشتند.

البته در عصر مغول، شیعیان، به مانند دیگران، مورد اذیت بودند، در نتیجه آمادگی قیام بر ضد ظلم را داشتند. قیام سربداران یکی از مهمترین و والاترین قیامهای ایرانیان بر ضد ظلم بود که سرلوحه آن اندیشه شیعی دوازده امامی بود. بنا به روایت حافظ ابرو، میرخواند و تاریخ‌نویسان دیگر، بانی این نهضت شیخ خلیفه عالم مذهبی بود که در مسجد سبزوار وعظ می‌گفت و علاوه بر تعالیم اسلامی بدون گرایش به انزواطلبی و گوشه‌گیری، نظر مردم را به موضوعهای زمان جلب می‌نمود و یاران او بیشتر از کشاورزان و مردم خرده‌پا بودند.

مجموعه آنچه که در بالا مطرح شد، تأثیر مستقیم بر شاعران داشت و با تیزبینی می‌توانیم شرایط زمان و عوامل تشکیل دهنده وضعیت اجتماعی را در آثار ادبی هر دوره به خوبی ردیابی کنیم. برای مثال با اشاره‌ای کوتاه به زندگی ابن‌یمین، به ساختار محتوایی شعر او می‌پردازیم:

ابن‌یمین شاعر پرآوازه قرن هشتم، در خانواده‌ای علم و ادب دوست پرورده

شد. در جوانی در خدمت رشیدالدین فضل‌الله بود و سپس به عنوان منشی در دربارها به خدمت پرداخت و مدتی در خدمت مغولان و همچنین در خدمت سربداران بود و به همین دلیل، با حوادث زمان و وضع دربارها و جریانهای سیاسی و اجتماعی آشنایی بسیار داشت. نکات متعددی در شعر او وجود دارد که قابل بررسی و تجزیه و تحلیل است:

در بررسی وقایع عهد مغول، نشانه‌هایی از درگیری‌ها و اختلافات داخلی و خارجی، اختلافات عقیدتی، ضعف و فرسودگی و دلمردگی مردم، نالایقی حکومتها، چیرگی ترس و ناامیدی در مقابل نظام استوار اجتماعی و حکومتی و اعتقادی و یکدلی و یکزبانی مغولان دیده می‌شود. بنابراین برای پیگیری بازتاب عوامل مختلف اجتماعی و فرهنگی، دیوان ابن‌یمین را در محورهای زیر بررسی می‌کنیم:

۱ـ اندیشه‌های مذهبی شیعی: شرایط نامساعد و وجود فساد و ظلم، ذهن مسلمانان بیدار را جریحه‌دار ساخت. به خاطر ریشه‌دار بودن اندیشه‌های مذهبی و خصوصاً سابقه مبارزاتی شیعیان در ایران و همچنین ارشاد مشایخ، قیامهایی صورت گرفت که در همه این قیامها نشانه‌هایی بارز از اعتقاد مردم به موازین مقدس اسلامی و همچنین دلایلی بر ظلم‌ستیزی و فسادگریزی مردم ایران دیده می‌شود. در چنین شرایطی ابن‌یمین به همراه مردم سهمی در قیامهای مردمی برعهده گرفت و اندیشه‌های مذهبی خود را در حمد و ستایش خداوند و در توحید سرود. او در مدح و منقبت ائمه اطهار شعرهای زیادی سرود، قصیده در مدح حضرت پیامبر بزرگ اسلام(ص):

مظهر نور نخستین ذات پاک مصطفی است
مصطفی کو اولین و آخرین انبیاست
آن که هستی بر طفیلش حاصل است افلاک را
وین نه من تنها همی گویم بدین گویا خداست
در صفات ذات پاکش زحمت اطناب نیست
گفته شد اوصاف او یکسر چو گفتی مصطفی است... (ص ۳۸)

در مدح حضرت علی(ع):

خُرّم دلی که مجمع سودای حیدر است
فرخ سری که خاک کف پای حیدر است
جایی که جبرئیل بدان جا نمی‌رسد
برتر هزار مرتبه ز آن جای حیدر است
درّ خطیر معرفت سرّ کائنات
یک قطره حقیر ز دریای حیدر است... (ص ۳۷)

در قصیده‌ای دیگر در مدح آن حضرت چنین می‌سراید:

نوری که هست مطلع آن هل اتی علی است
خلوت‌نشین صومعهٔ اصطفا علی است
مهر سپهر حکمت و جان و جهان فضل
فهرست‌کارنامه‌اهل صفا علی است... (ص ۳۹)

در مدح حضرت امام رضا(ع) چنین می‌سراید:

گوهر افشان کن زجان ای دل که می‌دانی چه جاست
مهبط نور الهی روضهٔ پاک رضاست
درّ دریای فتوّت گوهر کان کرم
آنک شرح جود آباء کرامش هل اتاست
ظلمت و نور جهان عکسی ز موی و روی اوست
موی او واللیل اذا یغشی و رویش والضحاست... (ص ۳۷)

ابن‌یمین در قصیده‌ای همگان را به پیروی از حضرت علی(ع) و فرزندانش فرامی‌خواند:

مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ابد دارد مثال انما
بعد از او در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت
بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشوا

کیستند اولاد او اوّل حسن(ع) وانگه حسین(ع)
آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا
بعد از ایشان مقتدا سجاد وانگه باقر است
چون گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضا
پس تقی آنگه نقی آنگه امام عسگری
بعد از آن مهدی کزو گیرد جهان نوروصفا... (ص ۸)

ابن‌یمین در شعر مراتب ارادت خود را به ائمه اطهار بسیار بیان کرده است که نشانه‌ای از روحیه عمیق مذهبی اوست و همین روحیه است که در شرایط نامطلوب جامعه و غلبه یأس و ناامیدی، همگان را به صبر و امید و به بخشایش خداوند، نیکوکاری، اخلاص و پیروی از ائمه اطهار فرا می‌خواند:

ایهاالناس دل از کار جهان برگیرید
رستگاری طلبید و ره داور گیرید
تا چو پروانه درآیید به نور از ظلمات
هر زمان شمع صفت سوز دل از سر گیرید
هرچه از نیک و بد امروز نهان می‌دارید
جمله فردا به ظهور آید و کیفر گیرید
ره به مقصد نبرید ار نبود راهبری
تا رسد راه به مقصد پی رهبر گیرید
رهبری کو بود ایمن ز خطا در ره حق
جز پیمبر نبود راه پیمبر گیرید
و آنکه ذاتش به صفا هست یکی شهر علوم
تا بدان شهر درآیید ره در گیرید
مرتضی را در آن شهر شناسید که اوست
آن کز او رسم و ره شرع مطهر گیرید... (ص ۴۵)

۲ـ انعکاس احوال اجتماع: در آثار شاعران زمینه‌های اجتماعی و حتی جریانهای درباری می‌توان دید. در آثار ابن‌یمین، خصوصاً در قطعه‌های او، پستی و

دنائت مستکبران به گونه‌ای دقیق مطرح می‌شود:

شبی در تواریخ کردم نگاه
شعار بزرگان پیشینه را
درم را بدان گونه افشانده‌اند
که در پیش مرغان کسی چینه را
ولیکن بزرگان این عصر ما
که صیقل زنند از دل آیینه را
خپانند کز بهر توفیر خویش
ز هفته بدزدند آدینه را... (ص ۳۱۶)

او در قصیده‌ای در مدح علاءالدین محمد به جای توصیف بهار و یا به کار بردن تغزل، با بیانی بسیار عمیق و با ایجاز، به پستی مردم و برتری بی‌هنران بر هنرمندان اشاره می‌کند:

مرا ز جور تو ای روزگار سفله نواز
بسی است غصه چه گویم که قصه‌ای است دراز
به ناز می‌گذرانند عمر بی‌هنران
هنروران ز تو افتاده‌اند در تک و تاز
ز دون نوازی تو هر که بد برهنه چو سیر
لباس گشت وجودش تمام همچو پیاز...
ز راز دل نتوان پیش کس گشاد نفس
کجا کسی که زمانی نگاه دارد راز
من ار چه ز آتش دل شمع وار بگدازم
ز من چنانکه ز پروانه نشنوند آواز
به کنج عزلت از آنم نشسته چون عنقا
که هیچ فضل ندانی تو باز را بر غاز... (ص ۱۱۱)

در قطعه‌ای چنین می‌سراید:

روزگـاری است کـه بـر خـاطر اربـاب هـنر
از جـفای فـلک سـفله سـتم مـی‌بینم
و آن کسان را که به مقدار جوی نیست هـنر
بـیشتر بـا زر و بـا سـیم و درم مـی‌بینم
عـاقلانی کـه شکـافند بـه تـاریکی، مـوی
از پـی تـوشهٔ یکـروزه دژم مـی‌بینم
اقـتضای فـلک سـفله چـنین است ولیک
هم ز نایافتن اهل کرم مـی‌بینم... (ص ۴۶۹)

در پایان قطعه‌ای چنین می‌سراید:

بـازار فـضل کـاسد و سـرمایه در تـلف
نـرخ مـتاع فـاتر و سـودش زیـان شـده
مـا را هـنر مـتاع و خـریدار عـیبجوی
زآن است نام ما به‌جهان بی‌نشان شده... (ص ۵۱۷)

و در قطعه‌ای دیگر:

مـی‌دهد گـردون بـه هـر نـامستحقی بـهره‌ها
زآنـچه دریـا پـرورش دادست و کـان انـدوخته
روز و شب نـااهـل را بـا سـیم و زر دارد چـو شـمع
زآن سبب خندان چوشمع آمد روان افروخته... (ص ۵۱۸)

در قطعه‌ای با بیانی طنزآمیز چنین می‌گوید:

مـرجـعِ اهـل حـیل مـجمع تـزویر و نـفاق
شـرف دولت و دیـن قـدوهٔ اصحاب ضـلال
آن بـه دنـیا شـده مـغرور چـنان پـندارد
که بـزرگی جـهان جـمله بـه مـال است و مـنال
زو نـدیدست کـرم هـیچ کس الا در خـواب
و آن کرم نیست که دیدست خیال است خـیال

ملکات وی اگر چه همه با نقصان است
لیک بخلش بود و خبث طبیعت به‌کمال
اعتقادش چه توان گفت عفی الله ملحد
نکند یاد سلف جز به بدی در همه حال...
(ص ۴۵۹)

و یا:
با خرد گفتم که داری در جهان جایی چنان
کاندرو دلخسته‌ای یکدم برآساید ز رنج
گفت بگذر زآن و این ساده‌دلیها ترک گیر
زآنکه نتوان یافتن بی‌خار گل بی مار گنج
هست راحت در جهان مانند عنقا در زمان
غیر نامی نیست از وی اندرین دار سپنج
کس در این ایوان ششدر چون دمی بی‌رنج زیست[1]
راحت جانت همی‌باید‌گذر زین چاروپنج... (ص ۳۵۹)

در قصیده عینیه ضمن به کار بردن قافیه‌ای دشوار، به دشواری زندگی خود و روزگار نابسامان می‌تازد و البته در ادامه به مدیحه‌سرایی می‌پردازد:
چه گویم از این روزگار مخادع
چه آمد رهی را به روی از وقایع
به صد قرن یک شمه نتوان بیان کرد
که از دور گردون چه‌ها گشت واقع
چنان کوکب سعد من گشت غارب
که گفتی نخواهد شدن نیز طالع... (ص ۱۱۷)
در رباعیات نیز مضمونهایی این چنین دارد:

---

۱. مصراع اوّل بیت آخر معنی روشنی ندارد، گرچه در نسخه مصحح نیز به همین صورت ثبت شده است. شاید درست‌تر به این شکل باشد: کی در این ایوان ششدر خود دمی بی‌رنج زیست. یا بعد از کلمه زیست نقطه استفهام بگذاریم.

هـــــرگز فـــلکم زیـــاد مـــی‌نگذارد
هــر دم بــه غــمی تــازه‌ترم بســپارد
نــزد فــلک ســتمگرم عــیبی نـیست
جز آنکه مرا اهل هـنر پـندارد... (ص ۶۶۲)

گـــــویند هـــنر مـــایه اقـــبال بـــود
دانش ســبب حــل هــر اشکـال بـود
مــن تـجربه کـردم از هـنر نـان خـوردن
بـرداشـتن آب بـه غـربال بـود... (ص ۶۶۷)

هـــر چـــند بـــر نـــهال دانش رفـــتم
طـــاقم ز نشـــاط دل و بـــا غــم جـفتم
عــیبم بـه جـز ایـن نـیست کـه مـن درّ هـنر
بسیار بـه الماس تـفکر سـفتم... (ص ۶۸۶)

۲ـ شکایت از زمانه و ناکسی مردم و قدرت یافتن فرومایگان:

ای دل وفـــا امـید مــدار از مــدار چـرخ
کاین هرزه گرد مـالک ادوار خـویش نـیست
گـر چـون سـپهر گـرد جـهان دورهـا کـنی
یک دل به تیر می‌نتوان زد کـه ریش نـیست
لطـــف مـــلک ز سگ صـــفتان آرزو مـــبر
کاندرنهادگرگ شبانیّ میش نیست... (ص ۳۲۶)

و یا:

بـــا فـــلک دوش بـــه خـــلوت گـله‌ای مـی‌کردم
کـــه مـــرا از کـــرم تـــو سـبب حـرمان چـیست
ایـن هـمه جـور تـو بـا مـردم فـاضل ز چـه خاست
وین همه فضل تو با جاهل و با نادان چیست... (ص ۳۳۴).

و:

چشـــم مـــهر از فـلک سـفله چـه داری چـو ازو
جـز جـفا و سـتم و حـیله عـیان است کـه نـیست
از جـــفاکـــاری و بـــد مـــهری و بـــد کـــرداری
چـرخ بـد عـهد دنـی را چـه نشـان است کـه نـیست
نـــــیک مـــردان جـــهان را بـــه قـــضایای امـــور
از جفای فلک دون چه زیان است که نیست... (ص ۳۳۸)

شکایت از به قدرت و مکنت رسیدن ناکسان در آثار او بسیار است:

شـــرح جـــوری کـــه مـــن از دور قـمر مـی‌بینم
بـــا کـــه گـــویم کـه جـهان زیـر و زبـر مـی‌بینم
هـــــر کـــجا مـــی‌نگرم نـــاله و غـــم مـــی‌بینم
هـــــر کـــــرا مـــی‌نگرم دیـــدهٔ تـــر مـــی‌بینم
هـــر کـــجا بـد گـهری بـود کـنون هـمچو نگـین
مـــــتمکن شــــــده در خـــــانهٔ زر مـــــی‌بینم
اسب تـــازی شـــده مـــجروح بـــه زیـــر پـــالان
طوق زرین هـمه در گـردن خـر مـی‌بینم... (ص ۴۷۲)

و در قطعه‌ای دیگر با ذکر حسب حال خویش، شکوه می‌کند:

مـــرا هـــفتاد و پـــنج از عـــمر بگـــذشت
نـــــدیدم آدمـــی از هـــیچ انســـان
نـــه از تـــحسین امـیری گشت خُـرّم
نـه از تـهجین وزیـری شـد هـراسـان
کـرمشان گـرچه باشد سـخت دشـوار
ولی خست بـــودشان نـــیک آســـان
ســـتودمشان یکـــایک را بـــه کـرّات
نـه تـحسین یـافتم زیشـان نـه احسـان

نـــمی‌دانــم کــه دارنــد ایــن خســات
همه آفاق یا اهل خراسـان... (ص ۴۹۵)

۳ـ شکایت از زمانه و بی‌ارزش بودن فضل و هنر:

مـــا را شکـــایتی است ز گـــردون دون نــواز
کــان را چــو دور او سر و پـایی پـدید نـیست
بس مـــاجرا کـــه خـاسته بـینم ز هــر کـنار
و انــدر مــیان جـمله صــفایی پـدید نـیست
کـــردم نگـــاه درگــل و بـلبل بــه بــاغ فـضل
درهیچ فصل برگ ونوایی پدید نیست... (ص ۳۵۱)

ابن‌یمین در رباعیات هم چنین مضمونهایی دارد:

از راحت روزگـــار جـــز نـامی نـیست
بـــی رنـــج دلی یـافتن کـامی نـیست
صـــبحی نـــنماید از افـــق روشـنیی
کـاندر پــی آن تـیرگی شـامی نـیست...
(ص ۶۳۵)

و:

گردون که سوی سفله و دونش نظر است
منگر تو بدو که سخت بی‌پا و سر است
آخـــر فـــلکا چــه دور داری کــه در او
هــر جـام تـو نـاگـوارتـر از دگـر است...
(ص ۶۴۵)

و:

ای چـــرخ فــلک هــزار فـریاد از تــو
آن بـــه کــه نـیاورد کســی یــاد از تــو
ســـرگشته و بـــا لبـاس مـحنت زدگـان
پیوسته از آنی که نیم شاد از تو... (ص ۷۰۰)

زمانه دون و فرومایگی چنان است به هیچ‌کس نمی‌توان اعتماد کرد و ضامن کس شد.

تـــا تـــوانـــی ضـــمان مشـــو کس را
کـــــاولش بـــــر دهـــد پشـــیمانی
و اوســـط آن بـــود مـــلامت خـــلق
و آخـــر انـــدر غـــرامـــتش مـــانی

۴ـ روحیه انفعالی و انزواطلبی: بارزترین بازتاب جنگها، کشتار، محیط ناامن و عوامل دیگر بازدارنده اجتماعی، گسترش روحیه انفعالی و انزواطلبی است. چنین روحیه‌ای در شعر شاعران قرنهای ششم تا هشتم دیده می‌شود. در شعر ابن‌یمین هم‌چنین روحیه‌ای کم نیست.

عـــــزلت و انـــــزوا و تـــــنهایی
بـــــرهانندت از هـــــزار بـــــلا
رســـــته از دام هـــــر زبـــون‌گیری
زین چنین حالها بـود عـنقا... (ص ۳۱۶)

و:

در جـهان هـیچ بـه از عـزلت و تـنهایی نـیست
ویـن سـعادت ز در مـردم هـر جـایی نـیست
ایـن چـنین دولت فـرخـنده کسـی یـابد و بس
کـه وی امـروز در انـدیشه فـردایـی نـیست
گـــوشه خـــلوت و در وی ســـخن اهـل هـنر
گر بود در نظر اندیشه تنهایی نیست... (ص ۳۴۰)

بی‌اعتباری دنیا را تمثیل‌وار بیان می‌کند:

سـائلی حـال جـهان را ز یکـی کـرد سـؤال
آن شنیدی که چه فرمود حکیمش بـه جـواب
گـفت دنـیا و نـعیمش چـو بـیابان و سـراب
یا خیال است که صاحب‌نظرش دید به خـواب

خـــواب را مـــردم بـــیدار دل اصـــلی نـــنهند
نشوند اهل خرد غره به تمویج سراب... (ص ۳۲۱)

شرایط خشن جامعه چنان است که شاعر گاهی سرنوشت انسان و جهان را هیچ می‌داند:

ای دل غــافل بــدان کــاحوال عــالم هــیچ نــیست
پــیش زخــم حــادثات دهــر مــرهم هــیچ نــیست
چــون ز شــادی کس نــیابد در هــمه روی زمــین
زیر طـاق آسـمان گـویی کـه جـز غـم هـیچ نـیست
بـــــا خـــــزان عـــمر و ســـردی دم بـــاد فـــنا
نوبهار عمر اگرچه هست خُرّم هیچ نیست... (ص ۲۲)

۵ـ صبر پیشه کردن: این شکایت از زمانه و تنگی معیشت و فـرومایگی مـردم همراه با امید به بارقه غیب است و شاعر بعد از برشمردن سختیها و نابسامانیها که نشانه‌ای از سرنوشت محتوم است، صبر پیشه کردن را تجویز می‌کند.

گـــر دور فـــلک تـــابع فـــرمان تـــو نـــیست
جـــز صـــبر در ایـــن واقـــعه درمـان تـــو نـــیست
گـــر مـــلک جـــهان از تـــو ســـتاند دشـــمن
غـمگین مشـو ای دوست کـه آن آنِ تـو نـیست...
(ص ۶۴۲)

و:

گـر کـار تـو نـیک است بـه تـدبیر تـو نـیست
ور نـــیز بـد است هـم بـه تـقصیر تـو نـیست
تســـلیم و رضـــا پـــیشه کـــن و شـــاد بـزی
چون نیک و بد قضا به تقدیر تو نیست... (ص ۶۴۷)

که البته همان روحیه انفعالی حاکم است. جالب اینجاست که شاعر امید خود را ازدست نمی‌دهد:

ای دل فـــلکت گـــرچـــه زبـون مـــی‌دارد
وز غـــصه او چشـــم تـــو خـون مـــی‌بارد
با این همه خوش باش کـه هـر لحـظه فـلک
نقشی دگر از پرده برون می‌آرد... (ص ۶۵۶)

هـــــر کــــه در مـــحنتی گـــرفتار است
صـــــبر او را نکـــــوترین کـــار است
ز انـــــتظار ار چـــه بـــاشدش ســوزی
سهل باشد کـه عـاقبت روزی... (ص ۶۰۰)

۶ـ اندیشه‌های عرفانی: تحولات اجتماعی، کشتار، فساد، درگیریها و جدالهای بسیار باعث پایه‌دار شدن اندیشه‌های عرفانی و توجه بیشتر مردم به مشایخ صوفیه شد، زیرا مردم که از شرایط نابسامان اجتماعی، عمیقاً متأثر بودند، عرفان و اندیشه‌های عارفانه را تنها پناهگاه و وسیله رهایی از دنیای دون می‌دانستند. سنایی اولین بار اندیشه‌های عالی عرفانی را به گونه‌ای گسترده و عمیق در شعر وارد کرد و تأثیر او چنان بود که بسیاری از شاعرانی که درک عمیقی از عرفان و تصوف نداشتند، با معلومات عرفانی خود شعر بسرایند، در نتیجه موضوعهای عرفانی به گونه‌ای گسترده در شعر وارد شد. البته بعضی از عارفان شاعر بودند.

ابن یمین در یک مخمس بسیار زیبا اندیشه عالی عرفانی خود را بازگو می‌کند:

تا چند عمر خود، به جوانان بـه سـر کـنیم
مــن بـعد مــا ز عشق مـجازی حـذر کـنیم
در سینه هر چه هست ز غیرش بـه در کـنیم
ای دل بـــیا ز دنـــیی و عــقبیٰ گــذر کــنیم
با یاد دوست از همه قطع نظر کنیم

آن قـادری کـه خـیل مـلک از جـلال اوست
چندین هزار گوی و مگوی از سؤال اوست
ارض و سما و عرش ز وصف کـمال اوست
ذرات کــاینات حـــجاب جـــمال اوست

آهی کشیم و آن همه زیر و زبر کنیم... (ص ۵۶۵)

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از اینم کشش طبع به حیوانی بود
چون رسیدم به وی از وی گذری کردم و رفت
با ملائک پس از آن صومعه قدسی را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه ایشان به صفا
فطرت هستی خود را گهری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و چون ابن‌یمین
در امان گشتم و ترک دگری کردم و رفت...
(ص ۴۳۲)

گذران بودن جهان: ابن‌یمین با لحنی خیام‌وار به گذران بودن جهان اشاره می‌کند:

باخبر باش که دنیاگذران است ای دل
خیز کاین خوابگه بیخبران است ای دل
هر یک از برگ بنفشه که دمد از دل خاک
خال مشکین رخ سیمبران است ای دل
وقت دریاب که بس کاسه سرهای ملوک
تفته در کارگه کوزه‌گران است ای دل

قناعت: در آثار شاعران بسیاری از نکات اخلاقی دیده می‌شود. موضوع قناعت یک مورد از آنهاست که در شعر ابن‌یمین نیز به آن اشاره شده است:

منت ایزد را که هستم با قناعت همنشین
نیستم با کس رجوعی گر سقیمم گر صحیح
نگذرم بر صدر مخلوق ار کریم است ار لئیم
ننگرم بر روی معشوق ار قبیح است ار صبیح...
(ص ۳۶۰)

اگـــر اقــلیم قــناعت شــودت زیــر نگــین
پــادشاهان جــهان جــمله گــدای تــو شـوند
دست نــفس تـو چـو کـوته شـود از شـاخ مـراد
عــارفان طــالب خــاک کـف پـای تـو شـوند
از طـــمع روی بگـــردان و قـــناعت بگـــزین
تـا بـزرگان جـهان طـالب رای تـو شـوند... (ص ۳۶۸)

یکی از بلاهای جامعه در عصر صفوی وجود مواد مخدّر بود که بسیاری از مردم و مخصوصاً درباریان و شاهزادگان به آن معتاد بودند. در قطعه‌ای از ابن‌یمین به آن اشاره شده است که مسلماً وجود چنین بلایی در عصر او هم بوده است:

چـیست آن بـرگی کـه شاخ دانش از وی بی‌بر است
مــهرهٔ عــقل از وجــودش دایــم انــدر ششـدر است
کــیمیا خــوانــندش آنـها کـز خـرد بـیگانه‌انـد
راست می‌گویند ز آنکـه چـهره‌هاشان چـون زر راست
قــاصد خــون دل است و نــاقص نــور بــصر
ســبزهٔ بــاغ حــماقت مــایه دردســر است
قـصد جـان خـود مکـن وز بـنگ سـرسبزی مجوی
آخــر ای کــودن نــه قـحط بـاده جـانپرور است
در نــصیحت داد مــعنی مــی‌دهم لیکــن خـرد
چون خیال بنگ، بنگی را جهان دیگر است (ص ۳۳۸)

کوتاه سخن اینکه شعر ابن‌یمین هم از نظر ادبی و هم از نظر اجتماعی حائزاهمیت است و اقدام شایسته برگزارکنندگان کنگره بزرگداشت این شاعر ارزشمند قابل تحسین است و گامی در شناخت گوشه‌هایی از ادب و فرهنگ پربار میهن اسلامی و آگاهی بیشتر از زمینه‌های تاریخی و اجتماعی کشور عزیزمان است.

منابع

۱ـ بهار و ادب فارسی. به کوشش محمد گلچین. تهران: حبیبی، ۱۳۵۱، ص ۳۱۸.
۲ـ ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوس، چاپ نهم، ۱۳۷۲ ج ۲، ص ۴۰.
* شماره‌های سبتها مربوط به صفحه‌های دیوان ابن‌یمین است:
مجیرالدین محمودبن امیریمین‌الدین طغرایی (ابن‌یمین). دیوان اشعار. به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد. تهران: سنایی، (بی‌تا).

قطعه‌سرایان ادب فارسی

دکتر محمد شریف

قطعه، نوع شعری است بر یک وزن، معمولاً بدون مطلع مصرّع، به نحوی که مصراعهای دوم تمام ابیات از آغاز تا پایان هم قافیه باشند.

اگرچه حداقل ابیات آن را دو بیت نوشته‌اند ولیکن گاهی ابیات آن در بیان مضامین گوناگون مانند تهنیت و تعزیت، لغز، معما، ماده تاریخ، مطالب اخلاقی، اجتماعی، تعلیمی و انتقادی از پنجاه و شصت بیت درمی‌گذرد.

در پرداختن قطعه، رودکی، سنایی، انوری، خاقانی، سعدی و ابن‌یمین فریومدی و بالاخره قاآنی شیرازی و پروین اعتصامی از استادان مسلم به شمار می‌آیند. و اما دربارهٔ قطعه‌سرایان ادب پارسی اگر قول تاریخ سیستان درست دانسته آید، باید نخستین قطعه‌سرای ادب پارسی را همان محمد بن وصیف سیستانی دانست که بنا بر قول محقق نامدار ادب پارسی، دکتر ذبیح‌الله صفا نخستین شعر را در زبان فارسی دری او سروده است زیرا تاریخ سیستان دو قطعه از همان شاعر نقل کرده که یکی مربوط است به جنگ و گریزهایی که رافع بن هرثمه در برابر عمرولیث داشته که سرانجام به شکست قطعی او در خوارزم به دست محمدبن عمروالخوارزمی عامل عمرولیث کشیده است. این قطعه دو بیت است ولیکن خوانا نیست و آن دیگر قطعه‌ای است که محمدبن وصیف سجزی، پس از گرفتار شدن عمرولیث، برادر یعقوب بر دست امیراسماعیل سامانی در سال ۲۸۷ هجری قمری سروده و برای

عمرولیث فرستاده است و اینک آن قطعه:

کوشش بنده سبب از بخشش است   کار قضا بود و تو را عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است   بنده درماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد؟ زوال   کار جهان اول و آخر یکی است
قول خداوند بخوان فاستقم   معتقدی شو و بران بر بایست[1]

بنابراین اگر او نخستین شاعر ادب پارسی دری و نخستین قصیده‌پرداز این زبان باشد، نخستین قطعه‌پرداز هم به شمار تواند آمد.

از جمله شاعرانی را که باید در شمار نخستین قطعه‌پردازان ادب پارسی از آنان یادکرد حنظله بادغیسی است که نظامی عروضی قطعه‌ای از او در چهار مقاله آورده است:

مهتری گر به کام شیر در است   شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگیّ و عزّ و نعمت و جاه   یا چو مردانت مرگ رویاروی[2]

از شاعران دیگری که در این قالب شعری طبع‌آزمایی کرده‌اند باید ابوسلیک گرگانی را یاد کرد که عوفی صاحب لباب‌الالباب وی را معاصر عمرولیث و حنظلهٔ بادغیسی خوانده است و بدو قطعه‌ای نسبت داده است:

خون خود را گر بریزی بر زمین   به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستنده به از مردم پرست   پندگیر و کاربند و گوش‌دار[3]

در نیمه اول قرن چهارم، از شاعرانی مانند شهید بلخی، ابوشکور بلخی، ابوالمؤید بلخی و ابوطیّب مصعبی و بزرگتر از همه از رودکی سمرقندی متوفی به سال ۳۲۹ هـ. ق به عنوان قطعه‌سرا نام توان برد. گذشته از اینکه هریک از اینان در قالبهای دیگر به ویژه در قصیده دست توانایی دارند، از جمله قطعاتی که به رودکی منسوب است قطعه زیر است:

روی به محراب نهادن چه سود   دل به بخارا و بتان طراز

---

۱. تاریخ سیستان به تصحیح ملک‌الشعرای بهار، مؤسسه خاور، تهران، ۱۳۱۴، ص ۲۵۳.
۲. چهار مقاله، نظامی عروضی، به تصحیح دکتر محمد معین، ص ۵۲.
۳. عوفی، ج ۲، ص ۲.

ایـــزد مـــا وســـوسهٔ عـــاشقی   از تـــو پـــذیرد، نـــپذیرد نـــماز[۱]

و اما سخنورانی که در نـیمه دوم قـرن چـهارم، در سـرودن قـطعه طـبع‌آزمایی کرده‌اند عبارتند از:

آغاجی، منجیک ترمذی، خسروی سرخسی، دقیقی طوسی، خبّازی نیشابوری، رابعه بنت کعب قُزداری و کسایی مروزی. چنانکه در میان این شاعران کسایی به سبب تفکر مذهبی شهرت فراوانی در مواعظ دارد و قطعاتی هم که بدو منسوب است موضوعاتی است از همین دست، چنانکه گوید:

به شاهراه نیاز انـدرون سـفر مسگـال   که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت
و گر خلاف کنی طمع را و هم بـروی   بدّرد ار به مَثَل آهنین بود هَـمْلَخْتْ[۲]

به شاعران دیگری که در قرن پنجم زندگی می‌کردند مانند فرخـی سیستانی هـم قطعاتی نسبت داده‌اند از جمله قطعه‌ای است درباره حصار طـاق وارک زرنگ[۳]، و اما به شاعر بزرگ دیگری که در قرن پنجم در دامغان می‌زیست یعنی منوچهری دامغانی که او را نخستین مسـمّط‌سرای ادب فـارسی دانسـته‌انـد قـطعاتی نسـبت داده‌اند که نشانی است از قریحه و ذوق این شاعر بزرگ و توانای ادب پارسی، که اینک یکی از آن قطعات که در دیوانش آمده به قلم می‌آید:

ایـن قـصر خـجسته کـه بـنا کـرده‌ای امسـال
بـا غـرفهٔ فـردوس بـه فـردوس قـرین است
همچون حرمش طالع سـعد است و مـبارک
هـمچون ارمش نـقش مـهنّا و گـزین است
چون قـدر تـو عـالیّ و چـو روی تـو گشـاده
چون عهد تو نیکو و چو حلم تو رزین است
چـوبش هـمه از صـندل و از عـود قـماری
سنگش همه از گوهر و یـاقوت ثـمین است

۱. احوال و آثار رودکی، سعید نفیسی، ج ۳، ص ۱۱۷.
۲. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ فردوس، ج ۱، ص ۴۴۵.
۳. تاریخ سیستان، ملک‌الشعرای بهار، ص ۳۵۹.

آبش همه از کوثر و از چشمه حیوان
خاکش همه از عنبر و کافور عجین است[۱]

از شاعران قصیده‌پرداز و غزلساز دیگری که در قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم زندگی می‌کرده و قطعات فراوانی به او نسبت داده‌اند و در دیوانش نیز مسطور است سنایی غزنوی است و این قطعه در میان قطعاتی است که در دیوان او آمده است:

قدر مردم سفر پدید آرد
خانهٔ خویش مرد را بند است
چون به سنگ اندرون بود گوهر
کس نداند که قیمتش چند است[۲]

انوری شاعر بزرگ قرن ششم که همه فضلا و شعرا برای وی در شاعری مقامی بس بلند قائلند و او را از استادان مسلم شعر فارسی دانسته‌اند در سرودن قطعه‌دستی توانا دارد چنانکه او را در قطعه‌سرایی مقتدای ابن‌یمین فریومدی دانسته‌اند، استاد مدرس رضوی که دیوان این شاعر نامدار را تصحیح نموده، چهارصد و نود و دو قطعه در موضوعهای گوناگون از وعظ و نصیحت، قناعت و خویشتنداری، هجا و مدح و مطایبه، از نُسَخ متعدّد جمع‌آوری کرده و در دیوان او آورده است که باید بدان مراجعه کرد.

سعدی شیرازی، سخندان و سخنور نامدار قرن هفتم که شهرتش را غزلیات عاشقانه‌اش تضمین کرده است و بوستان و گلستانش از شاهکارهای کتب اخلاقی و تربیتی عالم ادبیات است در قطعه و آن هم در موضوعات پند و اخلاق دستی توانا دارد و به دو زبان عربی و فارسی قطعات آموزنده بدو منسوب است که از جملهٔ آنها:

به سکندر نه ملک ماند و نه مال — به فریدون نه تاج ماند و نه تخت
پیش از آن کن حساب خود که تو را — دیگری در حساب گیرد سخت[۳]

۱. دیوان منوچری دامغانی، به کوشش دکتر محمّد دبیر سیاقی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۲۶، ص ۲۱۷.
۲. دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۰۵۲.
۳. کلیات سعدی، محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۲۰، ص ۱۵۴.

و اما ابن‌یمین فریومدی شاعر بزرگ و توانای ادب فارسی در قرن هشتم هجری قالب قطعه را برای به نظم آوردن موضوعات اخلاقی و دینی برگزیده و معانی بلند اخلاقی را با تمثیلات دلپذیر در آن بیان کرده است. این شاعر بزرگ، استاد پند و موعظه و وعظ در قرن هشتم است و بیش از هفتاد درصد از قطعات او دارای مضامین اخلاقی است و این مهم را به وارستگی، گوشه‌نشینی و پارسایی خود مدیون است.

استاد سعید نفیسی می‌نویسد که حدود پانزده هزار بیت شعر دارد که از آن میان نزدیک سه هزار بیت آن را قطعات اخلاقی وی فراهم آورده‌اند.[۱]

موضوع آنکه مضامین اخلاقی ابن‌یمین در قطعه، گوی سبقت را از همه شاعرانی که در این قالب طبع‌آزمایی کرده‌اند، ربوده است. از قطعات پر محتوای اوست:

فراخ دستی ز اندازه مگذران چندان　　که آفتاب معاشت بدل شود به سُها
نه نیز پیرو امساک را زبونی کن　　چنانکه دامن همت دهی ز دست رها
وسط گزین که گزیده است سیّد عربی　　بدین حدیث که خیرالامور اوسطها[۲]

۱. دیوان قطعات ابن‌یمین، سعید نفیسی، مقدمه.
۲. دیوان ابن‌یمین، به تصحیح باستانی راد، انتشارات سنایی، تهران ۱۳۴۴، ص ۳۱۷.

بازتاب اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران در اشعار ابن‌یمین

حسن شادپور

خلاصه‌ای از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در عصر ابن‌یمین

عصری که ابن‌یمین در آن می‌زیست یکی از پرهرج و مرج‌ترین، پرحادثه‌ترین و در عین حال یکی از پرافتخارترین ادوار تاریخ ایران بعد از اسلام تا قرن هفتم هجری است که پس از یک قرن حکومت مغولان بر ایران، منجر به جنبش ضدمغولی و تشکیل حکومت ایرانی پنجاه ساله سربداران در خراسان گردید.

اوضاع و احوال زمانه ابن‌یمین و پدرش که ایشان نیز از جمله شاعران با ذوق شمرده می‌شد را می‌توانیم در مشاعره‌ای که بین پدر و پسر رخ داده به خوبی تجسم نماییم.

امیر یمین‌الدین این رباعی به امیر محمود نوشت:

دارم ز عتاب فلک بوقلمون   وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک   جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

امیر محمود ابن‌یمین در جواب پدر نوشت:

دارم ز جفای فلک آینه گون   پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
روزی به هزار غم به شب می‌آرم   تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون[1]

حمله مغولان در ۶۱۶ هجری که منجر به حکومت صدوبیست ساله آنان بر سرزمین ایران گردید صدها ده و شهرآباد و ثروتمند ایران و خطه خراسان را ویران نمود و هزاران مردم بیگناه از هستی ساقط شده یا به قتل رسیدند.

دهها مرکز علم و ادب و کتابخانه در خراسان ـ ماوراءالنهر ـ ری و اصفهان نابود گردید. در این عهد تاریک پروحشت مدتها ایران جزو امپراتوری مغول بود و بعد از آنکه عملاً از شمار ممالک تابعهٔ مغولستان بیرون آمد به دست شعبه‌ای از احفاد چنگیزخان اداره شد.[۲]

هیچیک از تهاجمات اقوام بیگانه در شدت و عظمت به پایهٔ حملهٔ مغولان نمی‌رسد زیرا ایرانیان از هجوم این طایفه خونخوار چنان گرفتار رعب و وحشت شدند و ایران به پایه‌ای گرفتار ویرانی و نابسامانی گردید که آثار شوم آنان تا قرنها باقی بود.[۳] و چون دور آنان به پایان رسید دوره‌ای از فترت و انقلاب و بی‌سامانی و تجزیه آغاز شد و سلطنت سلسله‌های ضعیف کم‌ارزش جایگزین آن گشت و به وضع نامطلوبی انجامید که حملهٔ ایلغارگر ویرانکار دیگری از آسیای مرکزی (یعنی تیمور) بر ایران را تسهیل نمود.

حق مطلب آن است که بلای مغول تنها با حملهٔ چنگیز پایان نیافت بلکه با حمله‌های سرداران و سپاهیان قتال تاتار و مغول تا هولاکو و از او به بعد تا پایان دورهٔ ایلخانان و از آن پس به صورتهای گوناگون تا دیرگاه ادامه داشت. هر روز آسمان رنگی می‌نمود و هر شب آبستن محنتی می‌شد و هرچندگاه یکبار در ناحیه‌ای و ولایتی و شهری آتش بیداد و قتل زبانه می‌کشید. عطاملک که خود ناظر این وقایع بود دربارهٔ محنتهای طولانی خراسان و عراق سخن می‌گوید و آن را به تب لازم تشبیه می‌کند که از جسم آدمی بیرون نرود.

در این میان در اثر فقدان کتب علمی و ادبی که طعمه حریق و غارت اقوام وحشی مغول قرارگرفت و فرار و اختفای دانشمندان از مناطق تحت تسلط ترکان مغول، انحطاط ادبی به طور آشکار نمودار گردید. فقدان دانشمندان و شعرای درجه اول مسلم گردید و جای آنان را شاعران ضعیف و متوسطی گرفتند که آن جزالت و اصالت شعر و ادب در آثارشان کمتر به چشم می‌خورد. اشعارشان پر از

روح یأس، عجز، بدبینی و بی‌علاقگی نسبت به اوضاع اجتماعی و در حد اعلی از حدود اشعار عشقی، گله، تقاضا، مناظره، مطایبه، عرفان و مرثیه تجاوز نمی‌کند. و با اشاعه و تلقین افکار درویش مآبانه، خود و خلق را تخدیر و مأیوس‌تر می‌نمودند و به تدریج بازار علم و ادب جای خود را به جهل و فساد بخشید و جامعه ایران سیر قهقرایی و انحطاط ادبی و اخلاقی را آغاز نمود.[۴]

به گفته استاد ذبیح‌الله صفا «... اثر مغول در علوم و ادبیات تنها یک چیز بوده و آن از میان بردن کتب و علما و ادبا و کاسد کردن بازار علم و ادب است و لاغیر...»

اگر شاعران عالیقدری مانند مولانا جلال‌الدین رومی، سعدی و حافظ را که یا متولد و تربیت یافته ادوار و حکومتهای قبل از مغول بوده و یا در خارج از منطقه حکمروایی مغولان می‌زیسته‌اند از این دوره مستثنی کنیم، تنها چراغ تابناک شعر و ادبیات نیمه اول قرن هشتم هجری که در دامان حوادث دشوار و حکومت مغولان و در تاریکی مطلق بازار ادبی خراسان که بیش از هر نقطه دیگر ایران دستخوش تاخت وتاز و قتل و غارت اولادان چنگیز بوده به ظهور رسیده به تحقیق باید ابن‌یمین را نام برد، که با قطعات فلسفی و اجتماعی خود به جهان دانش خراسان و ایران روشنی بخشید. گو اینکه ابن‌یمین قصاید و غزلیات و رباعیات نیز بسیار سروده ولی نبوغ، معروفیت و محبوبیت او به مناسبت قطعات اخلاقی و اجتماعی و انتقادی او می‌باشد که در چنان دوره‌ای که فقر ادبی و فساد اجتماعی سرزمین تحت اشغال مغولان به خصوص خراسان را فراگرفته بود، با نهایت شجاعت و فداکاری، خواجگان و امیران مغول را به باد انتقاد گرفته و برای راهنمایی خلق به راه سعادت و حقیقت انتشار داده است که غالباً به صورت شعارهای مؤثر و دستورهای صریح راهنمای جنبشها و نهضتهای ملی ضد فئودالی شده است و بدون تردید تأثیر همین شعارها و دستورات را باید یکی از عوامل محرکه جنبش سربداران در برانداختن حکومت فئودالی مغولان دانست.

در این زمینه، ای. س. براگینسکی چنین می‌نویسد: «ابن‌یمین در تمام قطعه‌های خود به طرزی موجز و مبین فکر شخصیت آزاد و فعال و مبارزی را می‌ستاید که از وجدان و انصاف پیروی می‌کند. جنبه جمال‌پسندی اشعار وی، راستی و صداقت

است برخی از آنها بسان نداهای کوچک رزمی برای قیام‌کنندگان تلقی می‌شوند.[۵]

منتخبی از اشعار ابن‌یمین پیرامون اوضاع سیاسی، اجتماعی ایران

در قطعات و اشعار ابن‌یمین روح آزادمنشی، عزت نفس، مناعت، وارستگی و همچنین انتقاد از وضع اجتماعی، اعتراض به مقامات دیوان و افشای فساد و دنائت طبقات حاکمه وقت به کرات دیده می‌شود.

از جمله در باب مناعت طبع و عزت نفس در دیوان خود چنین آورده:

ای دل از احوال عالم باش دایم باخبر
طمطراق خواجگی روزی سه چاری بیش نسیت
گه گهی گر سوی دنیا التفاتی می‌کنند
اهل دل آن از برای اعتباری بیش نیست
نقد عمر آن کس که در تحصیل فانی صرف کرد
بر سر بازار باقی هرزه‌کاری بیش نیست
بگذر از دوزخ نظر بر جنة‌المأویٰ مدار
زآنکه حاصل زین دو منزل انتظاری بیش نیست
عمر باقی جوی یعنی نام نیک ابن‌یمین
کاین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست[۶]

همچنین در قسمتی دیگر از اشعارش می‌گوید:

این دم از رسته اکابر عهد غیر سودا نمی‌رسد سودی
صد از آن را به آتش ار فکنی برنیاید ز هیچیک دودی[۷]

همچنین در جای دیگر می‌گوید:

از راحت روزگار جز نامی نیست
بی رنج دلی یافتن کامی نیست
صبحی ننماید از افق روشنیی
کاندر پی آن تیرگی شامی نیست[۸]

همچنین در زمینه انتقاد به فساد مقامات دیوانی در قسمتی از اشعار خود چنین آورده:

مـی‌دهد گـردون بـه هـر نـامستحقی بـهره‌ها
ز آنچه دریا پرورش داده است و کـان انـدوخته
روز و شب نااهل را با سیم و زر دارد چو شمع
ز آن سبب خندان چو شمع آمد روان افـروخته
هـــدهد قـــوادّه را بـــا تـــاج مـــی‌دارد نگـــاه
بـاز را بـین پـایها در بـند و چشـمان دوخـته
عیبش آخر این نه بس کـابن‌یمین از دور اوست
بـا زلال شـعر خـود در تـیه حـرمان سـوخته
هین مکن با عیب گردون ساز ای دل بـهر آنک
بـا هـنرمندان بـود بـر قـصد جـان آمـوخته[۹]

همچنین در مورد محنت و رنج زمانه می‌گوید:

کاشکی با این همه محنت که من دارم ز غم
روز آخر خود نکردی با من این بـد گـوهری
مـحنت دوران و رنـجوری و درد بـیکسی
فرقت احباب و تنهایی و غربت بر سـری[۱۰]

ابن‌یمین در زمینه اوضاع اجتماعی زمانه خود در قسمتی از اشعار خود می‌گوید:

شـرح جـوری کـه مـن از دور قـمر مـی‌بینم
بـا کـه گـویم کـه جـهان زیـر و زبـر مـی‌بینم
هـــر کـــجا مـــی‌نگرم نـــاله و غـــم مـــی‌بینم
هـــــرکرا مـــــی‌نگرم دیـــــدهٔ‌تر مـــــی‌بینم
هر کجا بـد گـهری بـود کـنون هـمچو نگـین
مـــتمکن شـــده در خـــانه زر مـــی‌بینم
اسب تـازی شـده مـجروح بـه زیـر پـالان
طـوق زرّیـن هـمه در گـردن خـر مـی‌بینم[۱۱]

همانطورکه دوران ابن‌یمین پر از حوادث گوناگون سیاسی و اجتماعی، انقلابات و شورشها، قتل و غارتهاست و زندگانی خود شاعر نیز دائماً دستخوش تغییرات

مادی و معنوی قرار داشته، قطعات او نیز تحت تأثیر همین تغییرات و تشنجات و الهام از اجتماع و محیطی که در آن می‌زیسته متغیر و گاهی متضاد است. بدین جهت است که در قطعات ابن‌یمین حالات گوناگون از خوش‌بینی مطلق تا بدبینی به حد اعلی مشاهده می‌شود، ولی در هر حال روح اعتراض و انتقاد همواره در آن حفظ شده است، انتقاد هستهٔ اصلی و اساس نظریات و تعلیمات ابن‌یمین را تشکیل می‌دهد و در کلیه قطعات او اعم از اجتماعی، تعلیمی به طور آشکار روح اعتراض و عصیان از وضع زمان و شکایت و نفرت از اولیای امور و فقهای متعصب تسنّن به‌چشم می‌خورد.

به طوری که در قسمتی از اشعار خود به خوبی به این مسأله اشاره نموده است:

میر و وزیر و مفتی و شیخ و فقیه را
جز فکر جمع مال دگر هیچ کار نیست[۱۲]

و یا در جای دیگر می‌گوید:

کسی خوش برآید در این روزگار
که باشد به دستش یکی از سه کار
نخستین حکومت که آن منصبی است
کز آنجا گشاید بسی کار و بار
دوم کار سرهنگ تند است و تیز
که یکسان بود نزد او مور و مار
دگر کار از آن هر سه خواهندگی است
که خواهنده نندیشد از ننگ و عار
ز هر سو به دست آورد لوت و بوت
به شادی برآرد ز انده دمار
چو ابن‌یمین زین سه فرقه نبود
نشد لاجرم حاصل او را یسار
ز سستی اصحاب دولت کنون
به سختی به سر می‌برد روزگار

ابن‌یمین با ظرافت تمام در قسمتی از اشعار خود پیرامون اوضاع زمانه خود چنین می‌گوید:

ز حالم نیست آگه کس که چون من — به‌رنجم زین سپر سخت پیکار
به تلخی می‌کشد در تنگ و بندم — چو شیرین دیده طبعم نیشکروار
اگر زین پس بر این سیرت بماند — نماند در دیار فضل دیّار
دلا زر هم مبین شادی و غم را — که او را اختیاری نیست در کار و...

ابن‌یمین اولین شاعری است که مکتب جدیدی در قطعه‌سرایی آغاز کرد و انقلابی در مضمون و شیوه قطعه‌سرایی ایجاد نمود و آن را مانند اسلحه‌ای برای مبارزه آشکار و نشان دادن فساد زمامداران وقت به کار برد.

ولیکن بزرگان این عهد ما — که صیقل زنند از دل آئینه را
چنانند کز بهر توفیر خویش — ز هفته بدزدند آدینه را

و یا در قسمتی دیگر از اشعار خود می‌گوید:

فریاد از این جهان که خردمند را ازو — بهره بجز نوایب و حرمان نمی‌رسد
دانا بمانده در غم تدبیر روزیش — یکذره به خاطر نادان نمی‌رسد
جاهل به مسند اندر و عالم بدون در — جوید کلید و راه به دربان نمی‌رسد
جهان در تنعّم و ارباب فضل را — با صدهزار غصّه یکی نان نمی‌رسد

ابن‌یمین نه فقط اعتراضات شخصی خود را از اوضاع هرج و مرج و وخامت سیاسی و اجتماعی آن روزگاران ابراز داشته، بلکه به نام بلندگوی اجتماع عدم رضایت و محرومیتهای اجتماعی خلق را در قطعات خود برای تنبّه اولیای امور و توجه روشن‌بینان بیان کرده است.

انتخاب مکتب قطعه‌سرایی از طرف ابن‌یمین اتفاقی نیست، بلکه معلول و نتیجه رابطه مستقیم کیفیت و ماهیّت قطعه است با روح فلسفی و جهان‌بینی شاعر و تأثر وی از روزگار و اجتماع پر از فساد و تضادی که در آن می‌زیسته و افکار و نظریات خود را تحت تأثیر آن به صورت قطعه که بهترین قالب شعری برای تجسّم این منظور است بیان کرده است.

اگر این سؤال پیش آید که چه انگیزه‌ای باعث شده که (امیر فخرالدین محمود)

اشراف‌زاده و مالک از منافع و قوانین طبقاتی خود عدول کرده، زندگی مرفه را بر خود دشوار نموده و راه ارشاد و دفاع خلق را در پیش گرفته است؟

پاسخ این سؤال کوتاه در یک کلام است: ندای وجدان!

وجدان همان نیروی درونی که او را نهیب می‌داد که راه حق در پیش گیرد و برای حقوق از دست رفته خلق راه حقیقت را به آنها نشان دهد.

وگرنه ابن‌یمین به خوبی می‌فهمید که اگر در برابر حکام و امیران سر فرود آورد و جنایات ایشان را در برابر خلق افشا نکند و یا لااقل سکوت اختیار کند او نیز مانند مقربان دیگر می‌تواند تمام عمر را با نعمت و ثروت به سر آرد. لذا او ندای وجدان را پذیرفت و راه مردمی و انسانیت را چنان که در قطعه زیر می‌گوید بر جاه و جلال زندگی ترجیح داد:

ره مردمی گیر ابن‌یمین   گرت دست قدرت بدان می‌رسد
که این است راهی که پایان او   به بستان سرای جنان می‌رسد[۱۳]

ابن‌یمین نه فقط مانند یک شاعر بلکه مانند یک مبلغ و راهنمای اجتماع توانسته است فساد اجتماعی زمان خود را که محصول حکومت فئودالی و عقب افتاده مغولان است به صورت شعر به مردم نشان دهد و این وظیفه سنگین و مقدس را آنقدر که در آن شرایط خطرناک امکان داشته انجام داده و گاهی جان خود را در این راه در معرض خطر قرار داده است ـ در این باره می‌گوید:

من به دوری فتاده‌ام اکنون   که عجایب در آن فراوان است
زان عجایب یکی بخواهم گفت   که نمودار اکثرش آن است
به سلامت نمی‌زید اکنون   جز کسی کو مطیع فرمان است[۱۴]

او مانند یک مورخ تاریخ اجتماعی دوران خود را هرچند مختصر ولی با نهایت صداقت و وجدان به صورت قطعات روان و دلنشینی که می‌توان آن را «تاریخ منظوم» نامید به رشته نظم درآورده است. اگر در آن روزگاران استبداد و اختناق افکار کسی می‌خواست به مردم بفهماند که علل این همه سختیها و محرومیتها چیست و چه کسانی مقدرات ایشان را در دست دارند و به زور بر آنها حکومت می‌کنند هیچ‌کس بهتر از ابن‌یمین این وظیفه را انجام نداده است، که با نوشتن

قطعات ساده که فهمش برای هر طبقه چه عالی و چه دانی مقدور است مردم را از وضع کشورشان آگاه ساخت. او به خوبی نشان می‌دهد که چگونه نادرستان در درجات عالیه و جزو مقربین درگاهند و مردمانی که مدت عمر را با راستی و پاکی گذرانده‌اند گوشه‌نشین و با سختی و مشقت روزگار می‌گذرانند.

اندرین ایام هر کو همچو فرزین کژ رو است
دارد از منصب چو فرزین خانه در پهلوی شاه
آنکه تا بوده است چون رخ راست رو بوده است و هست
دایماً در گوشه‌ای محروم و دور از روی شاه[۱۵]

و چگونه دو رویان و چاپلوسان در ناز و نعمتند و آزادگان خون جگر می‌خورند.

خون می‌خورد چو تیغ در این دور هر که او
یک رو و یک زبان بود از نیک گوهری
مانند شانه هر که دو رو گشت و صد زبان
بر فرق خویش جای دهندش به سروری[۱۶]

خطاب به خواجگان و اربابان مفتخوری که مال رعیت را به غارت می‌برند و از دسترنج آنان سفره خویش را رنگین‌تر می‌سازند و بزرگی را در لباس فاخر پوشیدن و زورگویی و خشونت به زیردستان می‌دانند چنین می‌گوید:

روز بازار فضل کاسد شد
وین ز جور سپهر طیّاش است
از جفای سپهر در قفس است
هر که طوطی صفت شکرپاش است
کار اهل صلاح یافت فساد
روزگار رنود و اوباش است[۱۷]

ترور افکار و سانسور عقاید در لفافه قوانین شریعت مانند سایه‌ای اهل ادب را دنبال می‌کرد. مجالس شعر و ادب و محافل انس و الفت برچیده شد.

ابن‌یمین می‌گوید: دیگر نه صدای چنگی از خانه‌ای شنیده می‌شد و نه آواز دلبری و بلبلی از بوستان به گوش می‌رسید، آسایش و شادی جای خود را به غم و

سوگواری داده بود.

پیش از این گر دوستی رفتی به نزد دوستی
بهر آن بودی که تا از شادمانی برخورند
این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند
تا دمی با هم غم گردون دون‌پرور خورند[۱۸]

از فحوای اشعار ابن‌یمین بخوبی فهمیده می‌شود در دوران جوانی که مشتی فئودال دائماً در حال جنگ و خونریزی و قتل و غارت باشند و هیچگونه تأمین جانی و مالی و ناموسی برای کسی موجود نباشد وضع ادبا و دانشمندان چگونه است و چه بسا داشتن ثروت خود موجب خطر جانی بوده است چنان‌که ابن‌یمین از تهی‌دستی خود اظهار رضایت می‌کند که لااقل جانش در امان است:

شکرها می‌کنم در این ایام — که تهی دست گشته‌ام چو چنار
زانکه چون گل اگر زرم بودی — دست گیتی مرا نهادی خار
بستندی به صد شکنجه و چوب — به قیاس جماعت زردار
من چنین گشتمی که اکنونم — مفلس و با هزار عیب و عوار
شکر ایزد بدان همی گویم — که در این فترت و تقلب کار
گر چه اندک بضاعتم باری — سودم آید شکنجه بسیار[۱۹]

دوران حکومت مغولان در خراسان نه فقط از جهت فقر ادبی و اجتماعی یکی از عقب افتاده‌ترین ادوار تاریخ ایران است بلکه از نظر فساد اخلاقی، دروغ، دزدی، رشوه‌خواری و همچنین خرافات و تعصبات مذهبی نیز یکی از تاریکترین ایام محسوب می‌شود. تعصبات و اختلافات مذهبی میان دستجات طرفدار شیعه و تسنن از یک جهت و پیروان تشیع و دراویش از جهت دیگر (صرف‌نظر از تفوق ایدئولوژیکی دومی یعنی تشیع و تصوف) که بر وخامت اوضاع اجتماعی افزود و بالاخره منجر به جنگهای مذهبی و برادرکشی گردید که باز جز فلاکت و نابودی مردم و تحکیم موقعیت زمامداران امور نتیجه دیگری نداشت. از یک طرف فقهای متعصب تسنن به نام شریعت و به اتکای قانون خشن (یاسای) چنگیزی مردم را کورکورانه در حال عقب‌افتادگی مدنی و فکری نگاه می‌داشتند و از طرف دیگر

زاهدنمایان شیعه نیز مردم را به تحمل هرگونه سختی با وعده و وعید به آسایش ابدی از مبارزه علیه استثمارگران فئودال بازمی‌داشتند ولی این رونق بازار تعصبات و رواج افیون خرافات نه فقط نتوانسته‌اند افکار مترقی و روشن‌بینی ابن‌یمین را تخدیر نموده و از جاده حقیقت‌بینی منحرف نماید، بلکه دامنه تفکرات و دید فلسفی او را وسیعتر نمود و او را برای مبارزه با خرافات و نشان دادن مذهب واقعی به مردم برانگیخت و جنگها و برادرکشیهای میان شیعه و سنی را احمقانه خواند.

زهی ابله کسی کز بهر مرده   کند با زندگان عهد خود جنگ[۲۰]

و در جای دیگر:

هر که با زنده از پی مرده   می‌کند جنگ سخت نادان است[۲۱]

با توجه به اینکه در اشعار خود به شیعه بودن خویش تصریح می‌کند در آنجایی که می‌گوید:

مرا مذهب این است‌گیری تو نیز
همین ره گرت مردی و مردمی است
که بعد از نبی مقتدای بحق
علی ابن بوطالب هاشمی است[۲۲]

بهتر است ارزش فلسفی و اجتماعی ابن‌یمین را در اینکه چه مذهب داشته جستجو نکنیم، او فیلسوفی است گرانمایه و انسانی بزرگ که مدت عمر را با وارستگی و صداقت فارغ از هر قید و تعصبی در راهنمایی خلق و خدمت به بشریت گذرانده و نظریات خود را در کمال صفا و صراحت و بدون تزویر و ریا بیان نموده است. و مهم آن است که ابن‌یمین انسانی است حقیقی، دانشمندی است ایرانی و فیلسوف متفکری است جهانی، متعلق به هر کسی که از فلسفه و تعلیمات او بهره‌مند می‌شود. اگر بتوانیم بشردوستی را مانند یک آیین قبول کنیم شایسته‌ترین مذهب برای ابن‌یمین خواهد بود. آزادی فکر و وسعت دید فلسفی ابن‌یمین، مانع از آن بود که در چهار دیوار خرافات مذهبی محبوس شود. او متفکری بود که وقایع جهان را از دیدگاه واقع‌بینی و فلسفی خود دورتر و وسیعتر از دیگران می‌دید از تقلید گریزان بود و تحقیق را پایه فلسفه زندگی و مذهب قرار داده بود چنان که در

انتخاب مذهب به فرزندش چنین توصیه می‌کند:

ای نـــور دو دیـــده آن ســزد مـذهب تـو
کـــز مـــنبع تـــحقیق بـــود مشـرب تـو
آبســـــتنی شب جـــــهان مــــی‌بینم
خوش باش چه دانی که چه زاید شب تو[۲۳]

لازم به توضیح و تذکر است که ابن‌یمین علاوه بر بازگو نمودن اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر خود به ارائه راه‌حلها و راهکارهایی جهت مقابله با ظلم و ستم و اجحاف نسبت به مردم می‌پردازد و این راهکارها را می‌توانیم در اشعارش مشاهده نماییم.

گـــر آســـیای چـرخ تـو را آرد مـی‌کند
بـاید کـه هـمچو قـطب نـمایی در آن ثـبات
روزی دوگـــر شـــود ایـــام بــد کـنش
هـم عـاقبت نکـو شـود ار بـاشدت حـیات
تـا زنـده‌ای مـدار ز احـداث دهـر بـاک
بیرون ز مرگ سـهل بـود جـمله حـادثات[۲۴]

و یا در قسمتی دیگر از اشعارش می‌گوید:

هـیچ دانـی کـز چـه بـاشد عـزت آزادگـان
از سـر خـوان لئـیمان دست کـوته کـردن است
هـر کـه را ایـن قـحبۀ دنـیا زبـون خـویش کـرد
گر به صورت مرد باشد لیک در معنی زن است!
بـر سـر کـوی قـناعت گـوشه‌ای بـاید گـرفت
نیم نانی می‌رسد تـا نـیم جـانی در تـن است[۲۵]

همچنین در نکوهش از روزگار خود و کسانی که ادعای حکومت و فرمانروایی بر مردم دارند می‌گوید:

ای دل وفـا امـید مـدار از مدار چـرخ
کاین هرزه‌گرد مالک ادوار خویش نیست

گر چون سپهر گرد جهان دورها کنی
یک دل به تیر می‌نتوان زد که ریش نیست
لطف ملک ز سگ صفتان آرزو مبر
کاندر نهاد گرگ شبانیِ میش نیست
هر جا که صیت مکرمت آنجا قویتر است
آواز طبل و حیله روباه بیش نیست[۲۶]

همچنین در باب آزادمنشی و سر تسلیم فرود نیاوردن در برابر دون صفتان در اشعار خود آورده بدین مضمون:

چو دونان در این خاکدان دنی
مباش از برای دو نان مضطرب
یقین دان که روزی دهنده قوی است
مدار از طمع طبع را منقلب
و من یتق‌الله یجعل له
و یرزقه من حیث لایحتسب[۲۷]

ابن‌یمین و سربداران

تأثیر افکار و عقاید سربداران در ادبیات هنگام تحقیق و بررسی زندگی و آثار ابن‌یمین فریومدی که به عنوان شاعر سربداران شهرت داشت روشن می‌شود.

ابن‌یمین با سربداران همفکری می‌کرد و یک سلسله از قصاید خود را به آخرین حکمرانان سربداران اختصاص داده بود و از افکار و عقاید آزادیخواهانه آنان پشتیبانی می‌کرد.

ابن‌یمین در طول عمر خود در خدمت خواجه علاءالدین وزیر مشهور خراسان و طغاتیمورخان آخرین حکمران مغول در ایران (که سربداران در سال ۱۳۵۳ وی را کشتند) بوده است.

ابن‌یمین به طیب خاطر وارد خدمت سربداران شده، امیران و حکام سربداری را مدح می‌کرد وی همیشه خواهان رفتار بشردوستانه نسبت به انسان بوده است و

قشرهای حاکمه وقت (مغولان) را با شدت و حدت مورد هجو قرار می‌داده است.

در این بین ابن یمین طبعاً شاهد کشاکش‌های پی درپی امرای خراسان در عهد فترت میان ایلخانان و حمله تیمور بوده و گاه در این کشاکشها و جنگها نیز حضور داشته است و در یکی از همین جنگها یعنی در جنگی که در سیزدهم صفر سال ۷۴۳ میان ملک معزالدین حسین کرت با خواجه وجیه‌الدین مسعود سربداری در زاوه (= تربت حیدری) اتفاق افتاده و به شکست و فرار خواجه وجیه‌الدین مسعود انجامیده بود ضمن غارت بنگاه امیر وجیه‌الدین دیوان ابن یمین نیز به غارت سپاهیان آل کرت رفت و گم شد.

پیوستن ابن یمین به جرگه سربداران و مدح برخی از امرای آنها توسط این شاعر از این جهت مهم است که سربداران تنها دسته‌ای از مدعیان حکومتند که بعد از حملهٔ مغول از میان عامهٔ مردم به عنوان احقاق حق و رفع ظلم و مبارزه با اهل فساد و عدوان قیام کردند، اگرچه در کار خود توفیقی نیافتند.

فهرست منابع و مآخذ

۱ـ دولتشاه سمرقندی، امیر، همان منبع، ص ۲۰۵.

۲ـ صفا ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات ایران (از اوایل قرن هفتم تا اواخر قرن هشتم) جلد سوم (قسمت اول) تهران: انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۵۱، ص ۳.

۳ـ حقیقت، عبدالرفیع، (تصویری از حمله وحشتزای مغول به ایران) مجله گوهر، سال دوم، ش دوم، اردیبهشت ۱۳۵۳ ـ ص ۱۵۵.

۴ـ صفا، ذبیح‌الله، همان منبع، جلد سوم، ص ۵۵.

۵ـ خائیتمه توف. آ. خ، علی شیر نوایی و سربداران، مجله پیام نوین، سال ۱۰ (فروردین و اردیبهشت، ۱۳۵۲) ش ۳، ص ۳۷.

۶ـ دیوان اشعار ابن‌یمین، به اهتمام باستانی راد، ص ۳۳۲، بیت ۶۹۰۲.

۷ـ دیوان اشعار ابن‌یمین ـ همان منبع، ص ۱۲۱.

۸ـ همان منبع، ص ۶۳۵.

۹ـ همان منبع، ص ۵۱۸، بیت ۱۰۶۲۰.

۱۰ـ همان منبع، ص ۵۴۰، بیت ۱۱۰۵۰.

۱۱ـ همان منبع، ص ۴۷۲، بیت ۹۷۱۰.

۱۲ـ همان منبع، ص ۲۷.

۱۳ـ همان منبع، ص ۴۴.
۱۴ـ همان منبع، ص ۲۸.
۱۵ـ همان منبع، ص ۱۱۵.
۱۶ـ همان منبع، ص ۱۲۲.
۱۷ـ همان منبع، ص ۳۴۱، بیت ۷۱۰۴.
۱۸ـ همان منبع، ص ۵۳.
۱۹ـ همان منبع، ص ۷۱.
۲۰ـ همان منبع، ص ۸۷.
۲۱ـ دیوان اشعار ابن‌یمین، نسخه مجلس، ص ۶۱.
۲۲ـ دیوان اشعار ابن‌یمین، به تصحیح و اهتمام باستانی راد، ص ۳۵۰، بیت ۷۲۸۳.
۲۳ـ همان منبع، ص ۳۵۸، بیت ۷۴۳۰.
۲۴ـ همان منبع، ص ۳۲۶، بیت ۶۷۸۶.
۲۵ـ همان منبع، ص ۳۲۰، بیت ۶۶۹۲.
۲۶ـ خائیتمه توف.آ.خ. علی شیرنوایی و سربداران، همان منبع، صص ۳۷-۳۴.
۲۷ـ صفا، ذبیحا...، همان منبع، جلد ۳، ص ۳۰.

ویژگی‌های مهم شعر ابن‌یمین و مضامین قطعه در دیوان او

دکتر فریده معتکف

مختصری بر شعر و ادب در قرن هفتم و هشتم هجری

معنی طلب که بر در و دیوار صورت است
مغز است نزد مردم دانا هنر نه پوست

ابن‌یمین

با حمله مغول و برچیده شدن دربارهای حامی شعر و ادب فارسی طبعاً شعر و ادب از دربارهای اصلی و مراکز بزرگ حکومتی بیرون رفت و تنها در دربارهای کوچک که از عهد ایلخانان تا حملهٔ تیمور در ایران موجود بود باقی ماند. با این کیفیت رواج و رونقی که در بازار شعر و ادب وجود داشت از میان رفت و بیشتر جنبهٔ عمومی یافت تا درباری. از یک جهت سودمند بود و از جهت دیگر زیان‌آور؛ سودمند به خاطر رهایی شاعر از قیود خشک ادبیات درباری و مشغول ساختن او به امور ذوقی و ضرر آن برداشتن قیود دشوار ادبی برای شاخص شدن در عالم شعر و ادب میان شاعران متعددی که داوطلب ورود به دربارها بودند؛ در نتیجه می‌بینیم قصیده‌های مدحی که قبلاً کمتر دیوانی را از آن خالی می‌یافتیم کم شد و به جای آنها غزلهای شیوای لطیف و دل‌انگیز و هم چنین داستانهای عاشقانه به همین نسبت فزونی

یافت و از دورهٔ پیش بیشتر شد. نکته‌ای که درخور توجه در این عصر است پرداختن به موضوعات عرفانی است که در این عهد قوت بیشتری یافت و منظومه‌های عرفانی متعددی که برخی از آنها خصوصاً مثنوی مولوی از شاهکارهای جاویدان شعر پارسی است به وجود آمد. در این زمان تغییری در زبان فارسی ایجاد شد و آن ورود کلمات ترکی مغولی است در زبان فارسی و غالب این لغات از طریق ادارات دولتی و کارگزاران دولت و فرمانهای سلطنتی و تشکیلات مغولان در ایران و قسمتی هم از راه رابطه سربازان مغولی با مردم به وجود آمده است، مانند این کلمات: قوریلتای (شورای سلطنتی)، چپاول (غارت)، یاسا (قانون)، ایلچی (نماینده)، بیتکچی (منشی جمع و خرج)، یام (چاپارخانه)، اردو (سپاه)، یورش (حمله)، قراول (پاسبان)، ایلغار (هجوم)، کوچ (عزیمت)، یرلیغ (فرمان)، به یاسا رسانیدن (مجازات کردن)، پایزه (انعام). نثر فارسی در دورهٔ بین حملهٔ چنگیز و تیمور رونق بسیار داشت، از علل عمده این امر آن است که در این عهد آخرین اثر نفوذ سیاسی خلفا از میان رفت و بغداد مرکزیت بزرگ علمی و ادبی و دینی و سیاسی خود را از دست داد. رابطه ایرانیان با ملل دیگر اسلامی که غالباً زبان عربی را پذیرفته بودند قطع گردیده بود و تمام کتب علمی از این پس به زبان پارسی تألیف شد و تألیف به نثر عربی جنبه اظهار علم و دانش داشت. تفنن شعر فارسی در این دوره با شدتی بیش از پیش بدبینی و ناخشنودی از روزگار و ناپایداری جهان و دعوت خلق به ترک دنیا و زهد و نظایر آنها می‌باشد که دلیلش وضع سخت دشواری است که با حملهٔ مغول آغاز شده، با ظلم و جور عمال آنها و با خونریزیها و بی‌ثباتی اوضاع در دورهٔ فترت بعد از ایلخانان ادامه یافته و محیط اجتماعی ایران را با دشوارترین شرایط مقرون ساخته بود و همین وضع سبب توجه شعرا به مسائل دینی و عرفانی و گوشه‌گیری از دنیا و ترک آن بود. در این عصر به همان نسبت که مفاسد اجتماعی رواج بیشتر داشت به همان درجه انتقاد شدیدتر و سخت‌تر شد این انتقادات را در آثار سعدی، جام‌جم اوحدی، در غزلهای حافظ، و از همه اینها مهم‌تر در آثار شاعر و نویسنده خوش‌ذوق عبیدزاکانی که آثار او حاوی نظم و نثر و مسائل انتقادی تندی است می‌بینیم. در قرن هفتم و هشتم قصیده به تدریج متروک

می‌شود و به همان نسبت غزلهای عاشقانه و عارفانه جای آن را می‌گیرد. در این عصر منظومه‌های داستانی و عرفانی زیاد سروده شد. داستانهای منظوم قرن هفتم و هشتم معمولاً به تقلید از نظامی شاعر معروف پایان قرن ششم است. از بزرگترین مقلّدان این دوره امیر خسرو دهلوی و خواجوی کرمانی را می‌توان نام برد. سبک شعر در این عصر دنبالهٔ سبک نیمه دوم قرن ششم است که اصطلاحاً سبک عراقی نامیده می‌شود. علت توجه شاعران به این سبک این است که مرکز شعر در این دو قرن نواحی مرکزی و جنوبی ایران است. در میان شعرای این دوره کسانی مانند مجد همگر شیرازی و ابن‌یمین فریومدی و مولوی بلخی بودند که به سبک خراسانی بیشتر اظهار تمایل می‌کردند علی‌الخصوص سبک مولوی در غزلها و قصایدش نزدیکی تام به روش شاعران خراسان در اوایل قرن ششم داشت از شعرای دیگر این عهدند: بدرالدین جاجرمی، فخرالدین عراقی، مجدالدین همگر، رضی‌الدین عبدالله امامی هروی، همام‌الدین تبریزی، نزاری قهستانی، امیر نجم‌الدین حسن دهلوی، اوحدالدین کرمانی، اوحدی مراغه‌ای، و بالاخره ابن‌یمین فریومدی صاحب قصاید و مقطعات مشهور.

امیر محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی فریومدی ـ معروف به ابن‌یمین ـ متولد ۶۸۵ یا ۶۸۷. او از گویندگان به نام ادب فارسی است که مکتب قطعه‌سرایی او شهرت کلاسیک حاصل کرد که حاوی معانی فلسفی و اخلاقی و عرفانی است. ابن‌یمین بعد از مرگ پدرش که او نیز شاعر بود توانست به جای او در سال ۷۲۲ مقام دیوان مالی وزیر خراسان را از آن خود کند لیکن این کار بر مزاج او خوش نیامد و مورد ملامت همقطارانش قرار گرفت از این رو از آن دست کشید ابن‌یمین پس از اوضاع و احوال مبهم که بعد از مرگ آخرین ایلخان مغول یعنی ابوسعید رخ داد گرفتار دربارهای حکام مختلف گردید او در جنگ زاوه که بین حامیان او ـ سربداران سبزوار ـ و آل کرت هرات (۷۴۳) به وقوع پیوست تنها نسخه خطی دیوان خود را که در نیمه اول عمرش سروده بود و تمام ثروت و مایملک خویش را از دست داد آل کرت او را به زندان افکندند و چند سال در محبس گذراند در زندان رفتار بدی با او نشد ولی او با مدح امیر کرت اجازه یافت هرات را به مقصد سبزوار سربداران

ترک گوید در سال ۷۶۹ در فریومد که عمری را در آنجا با دهقانی گذرانده بود درگذشت. فقدان دیوان ابن‌یمین ضربه تلخی بر او بود ولی این دیوان کاملاً از بین نرفته بود چون ابن‌یمین با استفاده از حافظه و برخی از دوستانش توانست آن را بازسازی نماید در لنینگراد نسخه خطی قدیمی از دیوان او وجود دارد که حاوی بعضی از اشعار نیمه اول زندگی شاعرانه او می‌باشد این دیوان شامل تمام اشعار او نیست که امروزه در دست است اشعار باقیمانده او در حدود ۱۶۰۰۰ بیت است که ۸۰۰۰ بیت آن به چاپ رسیده است او در حدود شصت و پنج نفر از حاکمان زمان خود را مدح گفته که برخی از آنها دشمن یکدیگر بوده‌اند. کیفیت قصاید او در حدّ متوسط است؛ در آنها می‌توان تکرار مکررات و خط انتحال را هم سراغ گرفت. غزلهای او نیز در حدّ متوسط است. ابن‌یمین در قالب قطعه پیشرفت زیادی کرده و در این زمینه رقیبی برای انوری شده است؛ این اشعار بیشتر مدح حاکمان سربداران بوده است؛ او حتی مدح دشمنان را هم گفته و هم قصاید غرا در مدح خاندان رسالت دارد در توحید و عرفان هم قصاید بلند و مضامین ارجمند دارد که معرفت و منزلت ناظم آن را بهترین آیت است.

مختصری بر تاریخ عصر ابن‌یمین

رباعی از ابن‌یمین

در کارگه وجود هر نقش که هست　　نقاش الست بی تو آن نقش ببست
در حیرتم از حال تو تا خود تو که‌ای　　نی بی تو بود کار و نه کاریت به دست

بعد از مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶ عملاً دورهٔ اقتدار مغولان سپری شد. تاریخ وفات آخرین سلطان مغول مقارن با تولد تیمور، دورهٔ استیلای تاتارها در ایران آغاز شد. در این دوره با همه هرج ومرج و اختلالی که در آغاز موجود بود و خونریزهایی که به وقوع پیوست شعرا و نویسندگانی به ظهور رسیدند که بسیار قابل توجه است. نویسندگان و شعرای این دوره عبارتند از: سلمان ساوجی، خواجوی کرمانی، عبیدزاکانی، عماد کرمانی، عصار تبریزی، کمال خجندی، مغربی، اسحق اطعمه، ابن‌یمین، و استاد مسلم آنها حافظ. مورخین عصر تیموری عبارتند از: نظام شامی،

شرف‌الدین علی یزدی، معین‌الدین یزدی مورخ خاندان مظفری که به دست تیمور از بین رفت. بعضی از علمای بزرگ گرچه ایرانی نژاد بودند ولی به عربی تحریر می‌کردند مانند: میر شریف جرجانی، سعدالدین تفتازانی، و عضدالدین ایجی. تیمور به ایران سه یورش آورد حمله نخستین در سنه ۸۷۳ هجری بود که خراسان و سیستان و مازندران را فتح کرد حمله دوم باز به مازندران و آذربایجان و عراق عجم و گرجستان بود که با فتح شیراز و قتل‌عام هفتاد هزار تن در اصفهان این یورش خاتمه یافت. تاخت وتاز سوم او در سال ۷۹۵ هجری آغاز گردید؛ وی دوباره به فارس حمله برده مظفریان را به کلی منقرض ساخت. سربداران سبزوار را در سال ۷۸۳هـ از میان برد و ملوک کرت هرات را در سال ۷۹۲هـ از میان برداشت. کشور ایران در طول چهل وپنج سال یعنی از تاریخ تولد تیمور و وفات ابوسعید مغولی در امور داخلی خود مستقل بود و به دست سلسله‌های محلی که هریک دربارهای کوچک و متعدد داشتند اداره می‌شد این سلسله‌های محلی عبارت بودند از آل‌مظفر، آل جلایر، سربداران سبزوار، و ملوک کرت. در این ادوار بود که ادبیات فارسی بیشتر از اوقات دیگر رواج و رونق گرفت به طوری که شعرایی که در این مدت به ظهور رسیدند در درجه اول قرار دارند در حالی که در تمام مدت ۲۳۴ سال ایام سلطنت صفوی که در آن زمان کشور ما شکوه و استقلالش به جایی رسیده بود که در ادوار اخیر نظیر نداشت ادبیات و شعرش رونقی چندان نیافت ولی در عوض از لحاظ هنری شکوفایی بی‌نظیری پیداکرد. برمی‌گردیم به سلسله‌های محلی که هر یک دربارهای کوچک و متعدد داشتند، رقیب یکدیگر، که در اعتلا و تفوق نسبت به دیگران سعی بلیغ می‌کردند: آنها خود به تنهایی مشوق شعرا و ادبا می‌شدند و این تشویق برای آنها اوضاع و احوال مساعدی فراهم می‌ساخت اگر در یک شهری محروم یا خفیف می‌شدند در شهر دیگر مقدم آنها را عزیز می‌داشتند. برای شناخت بیشتر این دوران لازم است اشاره‌ای داشته باشیم بر این سلسله‌های محلی که در میان آنها ملوک آل‌مظفر از همه مهم‌ترند هم از لحاظ وسعت خاک هم به دلیل شعرای نامدار که با دربار ایشان سر و کار داشتند از همه مهم‌تر وجود شاعر نامدار خواجه حافظ شیرازی است که سرآمد آنهاست. بعد از آنها دربار جلایریان یا ملوک

ایلخانی است که در بغداد و تبریز سلطنت می‌کردند ظاهراً وارث مستقیم دولت متوفای مغول بوده‌اند، سپس سربداران سبزوارند که در ناحیه محدودی حکومت داشتند پس از آنها ملوک کرت در هرات بودند که متمدن‌تر و ثابت‌تر و با اساس‌تر بودند و ۱۴۴ سال حکومت کردند کشور آنها امروز در خاک فعلی ایران واقع نشده بلکه یک قسمت آن در قلمرو افغانستان کنونی است.

سربداران مدت پنجاه سال در سبزوار و نواحی اطراف آن سلطنت و حکومت کردند آنها شیعه مذهب و متعصب بودند در حالی که در مجاورت آنها طریقه سنت و جماعت رواج داشت، با وجود این خواجه علی مؤید آخرین سلطان این سلسله بعد از فتح بسطام و فرهاد جرد، نیشابور را فتح کرد و ضمیمهٔ ملک خود ساخت ولی ملوک کرت آن را در شعبان ۷۷۷ هـ مجدداً به تصرف خود درآوردند پیدایش شورش سربداران چنین بود: امیر عبدالرزاق بیهقی شاگرد شیخ حسن‌جوری که مریدان او عامل مهمی در تقویت سربداران بودند؛ مریدان او سر به شورش برداشتند و گفتند جماعتی از مفسدان بر ما تسلط پیدا کرده‌اند و به خلق ستم می‌کنند اگر توفیق پیدا کنیم دفع این ظالمان را خواهیم کرد والا سر خود را بر دار خواهیم کرد. در تذکره دولتشاه چنین آمده است که عبدالرزاق بیهقی از طرف ابوسعید خان به جهت تحصیل اموال به کرمان فرستاده شد او تمام وجوهی را که گرفته بود از بین برد و از بیم محاکمه می‌خواست به باشتین برگردد چون آنجا موطن و زادگاهش بود در راه خبر مرگ ابوسعید خان را شنید به باشتینیان این خبر را داد آنها گفتند خواهرزاده علاءالدین وزیر در این ده بیداد می‌کند و شراب و شاهد می‌خواهد با شنیدن این خبر شبانه او را کشتند و صبح آن روز در بیرون ده باشتین، داری نصب کردند دستارها و طاقیه‌ها بر دار کردند تیر و سنگ بر آن می‌زدند و نام خود را سربدار نهادند.

ابن‌یمین یکی از شعرای بزرگوار شیعه مذهب با سربداران همراه بود ولی بعد از جنگ زاوه (زاوه یکی از شهرهای قدیم ایران است که بعدها به مناسبت مقبرهٔ عارف مشهور قطب‌الدین حیدر در آن جا به نام وی نامبردار گردیده. اکنون به تربت حیدریه معروف است و در جنوب غربی شهر مشهد واقع شده) که در آن جا بود

شیخ حسن جوری کشته شد و قوای سربدارها متفرق گشت ابن‌یمین به دست ملک عزالدین کرت گرفتار آمد این پادشاه به خوبی از او پذیرایی کرد و با وی با احترام رفتار نمود. ملک عزالدین کرت مرگش در سال ۷۷۱ ه اتفاق افتاد شعرای معروف این دوره عبارتند از: ابن‌یمین، خواجوی کرمانی، عبید زاکانی، عمادکرمانی، سلمان ساوجی، حافظ شیرازی، کمال خجندی، مغربی، ابواسحاق شیرازی شاعر اطعمه، نظام‌الدین محمود قاری یزدی شاعر البسه.

در قطعات ابن‌یمین مضامین اخلاقی و پندآموز، مدح و خودستایی، زیاد دیده می‌شود. رباعیات خیام، غزلیات حافظ، قطعات ابن‌یمین و مثنویات سعدی لبریز از این گونه معانی است. رباعیات ابن‌یمین با رباعیات خیام قرب و نزدیکی خاصی دارد در قصیده اگر به پای عنصری و فرخی و انوری نمی‌رسد ولی وی را در ردیف شعرای دست دوم می‌توان به شمار آورد. نثرش گرچه به شیوه منشیان آن عصر متکلف و مسجع است ولی زیبا و شیواست او و پدرانش در این فن مهارت داشتند.

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدین مستوفی طغرایی فریومدی از گویندگان به نام فارسی است که مکتب قطعه‌سرایی او شهرت به‌سزایی دارد. دیوان ابن‌یمین نخست در سال ۱۸۵۲ م به سعی و اهتمام مستشرق اطریشی شلشتاوس هرد در وین به طبع رسید و پس از آن در سال ۱۹۳۳ م افسری انگلیسی به نام سرتیپ رادول مجموعه‌ای از قطعات او را با ترجمهٔ خوبی به انگلیسی در لندن به‌چاپ رساند و مجموعه‌ای از قطعات او به سال ۱۸۶۵ در کلکته چاپ شد مجموعه دیگری از آن به سال ۱۸۹۰ م به چاپ سنگی رسید مرحوم دهخدا هم از گوشه و کنار تعدادی از اشعار او را جمع کرده‌اند که بالغ بر هشت هزار بیت می‌شود. ابن‌یمین مداح سربداران بود. علاوه بر آن مدایحی به عنوان غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین وزیر ابوسعید مغولی و هم چنین طغاتیمور مغولی گفته است. دوران زندگی این شاعر سراسر مقارن با ایام انقلابات و جنگهای داخلی ایران و دستخوش حوادث غم‌انگیز می‌باشد و همین حوادث او را به طرف زهد و قناعت رهبری کرده و قطعات بسیاری در ستایش همین صفات گفته که از او به جا مانده است.

در دوره اول عمر او غزلیات و قصاید هم می‌سروده است. در جنگی که در سال

۷۹۱ هـ رخ داد میرانشاه فرستاده تیمور ابتدا به طوس سپس به نیشابور و از آن جا به رونیز رو نهاد و در صحرای بحرآباد با ملوک سربداری جنگ کرد و آنها را شکست داد، لشکرش غنائم زیادی به دست آوردند، میرانشاه از آن همه غنائم فقط دو کتاب برداشت یکی بحرالانساب و دیگری دیوان ابن‌یمین و باقی را بر لشکریان قسمت کرد. ملوک سربداری از آن معرکه جان به در برده و به عراق گریختند. ابن‌یمین این قطعه را درباره گم شدن دیوان خود گفته است:

گر به دستان بستد از دستم فلک دیوان من
شکر ایزد آنکه او می‌ساخت دیوان با من است
ور بود از من زمانه سلک دُر شاهوار
ز آن چه غم دارم چو طبع گوهرافشان با من است
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد
گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با من است
ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالای من
پر زگوهر خاطری چون بحر عمان با من است
بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک
چون عنایتهای شاهنشاه ایران با من است

در دوره‌ای که ابن‌یمین سر وکارش با ملوک‌الطوایفی مهاجمان و بقایای سلطنت مغولی است شروع به نظم قطعات اخلاقی می‌کند که خوشبختانه مجموعه‌ای از آنها موجود است او در اوایل عمر سفری به تبریز کرده و در آن جا غیاث‌الدین محمد وزیر را مدح گفته که بیت اولش این است:

وزیر کشور چارم غیاث دولت و دین
تویی که رای تو صد ملک را بیاراید
روا بود که در ایام دولت چو تویی
زمانه همچو منی را به غم بفرساید؟

در قطعات ابن‌یمین برای نخستین بار صنعت (جمع محالات) به نظر می‌رسد و پس از او دیگران در این صنعت لطیف از او پیروی کردند و قطعات و رباعیات بسیار

گفته‌اند مانند این قطعه:

به چنگ شیر تن خویش را رها کردن — ز مار و افعی در بادیه عصا کردن
شراب ساختن از زهر قاتل و ز حمیم — ز تفّ تیره و آب سیه غذا کردن
به نوک هر مژه آتش کشیدن از دوزخ — میان خون دل خویشتن شنا کردن
کشیدن همه آسانتر است بر عاقل — از آنکه خدمت بد اصل ناسزا کردن

(قطعهٔ ۶۶۷)

جامی این قطعه را استقبال کرده و چنین گفته:

به دندان رخنه در فولاد کردن — به مژگان راه در خارا بریدن
به فرق سر نهادن صد شتربار — زمشرق جانب مغرب دویدن
به آتشدان فرورفتن نگونسار — به پلک دیده آتشپاره چیدن
به نزد جامی آسانتر نماید — که بار منت دونان کشیدن

کلیه آثار ابن‌یمین عبارت است از مجموعهٔ مقطعاتی که غالب آنها دارای معانی فلسفی و اخلاقی و عرفانی است؛ این قطعه در شرح تکامل روح در عداد بهترین و معروفترین اشعار ابن‌یمین است:

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از اینم کشش طبع به حیوانی بود
چون رسیدم به وی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان به صفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملائک پس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد برگشتم و نیکونظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و بی ابن‌یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

همین معنی عیناً در کلام شاعر بزرگ متصوفه مولانا جلال‌الدین رومی که یک قرن قبل از ابن‌یمین می‌زیسته آمده است که به قرار ذیل است:

از جـــمادی مـــردم و نـــامی شـــدم　　مـــردم از نـــامی بـــه حـیوان ســر زدم
مـــردم از حـــیوانـــی و آدم شـــدم　　پس چه ترسم کی ز مـردم کـم شـدم
حـــمله دیگـــر بـــمیرم از بشـــر　　تـــا بـــر آرم بـــا مـــلائک بـــال و پـــر
از مـــلک هـــم بـــایدم جســـتن ز جـو　　کـــلُّ شـــیءٍ هـــالک الاّ وجـــهُهُ
بـــار دیگـــر از مـــلک پـــران شـــوم　　آن چـــه انـــدر وهـــم نـــاید آن شـــوم
پس عدم گـردم عـدم چـون ارغـنون　　گـــویدم کـــانّا الیـــه راجـــعون

این قطعه هم از ابن‌یمین است:

از بـــرای دو چـــیز جـــوید و بس　　مـــرد عـــاقل جـــهان پـــر فـــن را
یـــا از او ســـر بـــلند گـــردد دوست　　یـــا کـــند پـــایمال دشـــمن را
و آنکـــه مـــی‌جوید و نـــمی‌دانـــد　　کـــه غـرض چیست مـال جستن را
چـــیده بـــاشد بـــه مسکـــنت خـوشه　　داده ز آن پس بـــه بـــاد خـــرمن را
غیر جـان کـندن او خـیالش چـیست　　حـــاصل آن شـــناس مـــردن را

(قطعه ۳ ـ ص ۳۱۳)

قطعهٔ دیگر که از ابن‌یمین است معانی و عقاید مکتب جبریه را که نزد ابن‌یمین و دیگر اساتید آن مکتب متداول بوده است نشان می‌دهد:

خـــدایـــی کـــه بـنیاد هستیت داد　　بـــه روز الست انـــدر افکـــند خشت
گـــل پـــیکرت را چـــهل بـامداد　　به دست خود از راه حکمت سرشت

تولد ابن‌یمین حدود ۶۸۵ یا ۶۸۶ است وفاتش حدود ۷۶۹ می‌باشد مرقد او به فریومد در کنار پدرش است.

ویژگیهای مهم شعر ابن‌یمین و مضامین قطعه در دیوان او

قطعه‌سرایی ابن‌یمین بنام است او در این کار استادی و مهارت به‌کار برده است شعر وی اغلب خالی از کلمات دشوار و نامأنوس است روانی و دلنشینی سخن او یکی از علل شهرت و محبوبیت اوست او دیوان بسیاری از شعرای بزرگ پیش از خود را با علاقه و دقت مطالعه کرده و سود برده است استادی شاعرانی مانند: سعدی، خاقانی، انوری، مسعودسعد، رضی‌الدین و مجیرالدین مسلم است مطالعه آثار

چنین شاعرانی شعر او را پرمایه‌تر و لطیف‌تر ساخته است.

او شاعری است مبادی آداب و پایبند به اصول اخلاقی. ابن‌یمین نزدیک به نهصد قطعه دارد که حدود سه چهارم آنها محتوای اخلاقی و پندآموز دارد و بیشتر شهرت و مهارت او در این زمینه است او در آوردن جمع محالات که صنعتی از صنایع بدیعی است پیشرو و مُبدع بوده است؛ در این صنعت شاعر چند امر محال را ذکر می‌کند سپس در آخر می‌گوید که مثلاً انجام آن امور ناممکن نزد من آسانتر است از زیر بار منت دونان رفتن.

چون ابن‌یمین به شاعرانی چون انوری، خاقانی و سعدی نظر داشته مضامین قطعه‌های او به مضامین شعر آنها نزدیک است ولی تفاوت زمانها، سلیقه‌ها و برداشتها قطعات ابن‌یمین را رنگ و آبی دیگر داده است. به طورکلی تنوع مطلب در مقطعات ابن‌یمین کمتر از دیوان خاقانی و انوری است در عوض نسبت به آن دو شاعر مضامین اخلاقی و پندآموز بیشتری دارد هرچند درکنار بعضی از قطعات او تملق‌گویی را هم می‌توان احساس کرد.

به هر حال در بعضی از قطعات او پختگی و روانی فراوانی می‌بینیم که بعضی از آنها ضرب‌المثل شده است؛ از همه مهم‌تر تک‌بیتهای جالب و پرمحتوایی است که می‌توان از میان قطعه‌های او بیرون کشید و از آنها درس اخلاق گرفت.

بیشتر مضامینی که در قطعه‌های ابن‌یمین می‌توان دید عبارت است از پند و اندرزهای اخلاقی، مدح، خودستایی، هجو و ذم و اخوانیات.

از آن جایی که او در خانواده‌ای فاضل و شاعر تربیت یافته و به خوهای نیک و آداب پسندیده متخلق گردیده علّت توجه فراوان او را به اخلاقیات و اعتقاد او را به این گونه مضامین می‌رساند. نمونه‌هایی از پندهای اخلاقی او:

قانع شو و متابعت عقل پیر کن:

ابن یمین اگر همه عالم به کام توست

باید کزان فرح نفزاید دل تو را

ور ملک کاینات ز دستت برون شود
هان تا غمش ز جان نرباید دل تو را
چون هست و نیست نیز نماند به یک قرار
آن به کز آن به یاد نیاید دل تو را
قانع شو و متابعت عقل پیر کن
کز بند غم جز او نگشاید دل تو را
جز صیقل قناعت و استادی خرد
از زنگ حرص کس نزداید دل تو را

مباش از برای دو نان مضطرب:

چو دونان در این خاکدان دنی   مباش از برای دو نان مضطرب
یقین دان که روزی دهنده قوی است   مدار از طمع طبع را منقلب

بیش بخشیدن و کم آزاری:

سود دنیا و دین اگر خواهی   مایهٔ هر دوشان نکوکاری است
راحت بندگان حق جستن   عین تقوا و زهد و دینداری است
گر در خُلد را کلیدی هست   بیش بخشیدن و کم‌آزاری است

مکارم اخلاق:

دلا مکارم اخلاق اگر همی خواهی   دو کار پیشه کن اینت مکارم اخلاق
مشو مخالف امر خدای عزّ وجّل   بکوش تا بود اندر میان خلق وفاق

چند پند:

یک نصیحت بشنو از من کاندر آن نبود غرض
چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن
کارت ار دایم تواضع بود با خرد و بزرگ
منصبت گر بیشتر گشته است اکنون بیش کن
آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ساز
موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن

گر تکبر می‌کنی با خواجگان سفله کن
ور تواضع می‌کنی با مردم درویش کن
چون کسی درد دلی گوید تو را از حال خویش
گوش بر درد دل آن عاجز دل‌ریش کن
مصلحت از شخص دینداران کامل‌عقل جوی
مشورت با رای نزدیکان دوراندیش کن

مدیحه‌سرایی ابن‌یمین

بیشتر مدح‌های ابن‌یمین درباره فرمانروایان شیعی سربداری از قبیل خواجه علاءالدین محمد ملک معزالدین و خواجه وجیه‌الدین است ولی چون در آن زمان ایران به شکل ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد مدح فرمانروایان غیرسربداری را نیز در دیوان او می‌بینیم در دیوان او به نوعی مدیحه برمی‌خوریم که کمتر شاعری از این نوع دارد و آن مدیحه‌های اخوانی است در دیوان او به چندین مورد از این نوع قطعه‌ها برمی‌خوریم که می‌تواند هم جزو قطعه‌های مدیحه باشد و هم جزو قطعه‌های اخوانی.

نوعی دیگر از مدح که اکثر شاعران نیز دارند و در قطعه‌های او فراوان یافت می‌شود مدح هنر خود یا خودستائیهای اوست.

ستایشگریهای ابن‌یمین مانند دیگر شاعران اغلب با تقاضا و خواهش همراه است مانند ستایش آصف فرمانروای فریومد.

به اهل خطهٔ فریومد از طریق رضا
مگر به عین عنایت نظر فکند خدا
که آفتاب سپهر کرم به طالع سعد
فکند سایهٔ الطاف خود بر این ضعفا
ستوده آصف ایام عزّ دولت و دین
که زیبدش که کند پادشاهی وزرا
زهی کریم نهادی که بر بسیط زمین
سپهر با همه دیده ندیده مثل تو را

دنبالهٔ همین ابیات و قطعات دیگری نیز در مدح شهریار جهان طغاتیمور و در مدح شاه یحیی و دیگران دارد. در پیش اشاره به قطعه‌های ابن‌یمین کردیم که آن را مدح اخوانی گفتیم یعنی کسی که مورد ستایش و تمجید قرار می‌گیرد می‌بایست با شاعر دوستی نزدیک و برادرانه داشته باشد معمولاً اینگونه ستایشها به واقعیت نزدیکتر است مانند این قطعه: آن سخن‌پرور هنرگستر

قطعه‌ای نزد من رسید امروز — از سخن‌های قدوةالشعرا
مرتضی افضل و یگانه دهر — فخر سادات و زبدةالنقبا
آن سخن‌پرور هنرگستر — وان نکو سیرت خجسته لقا
و آن که با صد هزار دیده فلک — جز به اَحوَل نبیندش همتا
تیر گردون ز رشک خامه — او در کمان افتد گه انشاء
گلبن فضل را به آب سخن — کس چو طبعش نداد نشو و نما
راستی قطعه‌ای ز غایت لطف — همچو آب حیات روح‌افزا
قطعه‌ای نی که بود دریایی — موج او جمله لؤلؤ لالا
از لطافت که هست کارگر است — در مزاج عقول چون صهبا
سخنش چون شنید ابن‌یمین — گفت از اخلاص نه ز روی ریا
کاین سخن گر به سنگ خاره رسد — دم احیا زند زمان صدا
باد باقی که بلبل طبعش — کرد گلزار صبح را به نوا

بیشتر شاعران به شعر خود عشق می‌ورزند هنر خود را همچو فرزند گاهی عزیزتر از او می‌دانند ابن‌یمین هم از این قاعده مستثنی نیست مانند این ابیات:

اهل خرد را کنون خطبه به نام من است
ملک سخن گستری جمله به کام من است
نقد سخن چون روان بر سر بازار فضل
چون نشود؟ چون بر او سکه به نام من است...

ابن‌یمین هم مانند پیشوای خود انوری خواهش و تمنای فراوان دارد ولی نه به اندازه او به نظر می‌رسد ابن‌یمین بیش از انوری مناعت طبع و استغنای باطن داشته باشد زیرا هم تقاضای کمتری دارد و هم خواسته‌های او غالباً ارزشمندتر از

خواسته‌های انوری است.

اخلاقیات و اعتقادات ابن‌یمین حکیمانه‌تر و راسخ‌تر از انوری می‌نماید، درخواستهای ابن‌یمین: شراب، وجه معاش، مستمری، حق خدمت، مرکب سواری و اسب و چیزهایی در همین حدود بوده است، مانند این قطعه:

به درگاه عماد دولت و دین
که هست ابن‌یمینش بنده از جان
دو سه فصل از مهمّات ضروری
کنم معروض اگر داری سر آن
بدان امید کاندر وقت فرصت
کند معلوم رای شاه ایران
نخستین آنکه بی وجه معاشم
و زین دارم دلی دایم پریشان
امیدم هست کز دیوان خسرو
کفافی گرددم مجری ز دیوان
دوم بر دل ز قرضم هست دردی
که غیر از لطف شاهش نیست درمان
خلاصم گر دهد لطفش از این درد
کمال شهریاری را چه نقصان
سوم تشریف سر تا پای دارم
امید از جود شاهنشاه کیهان
چهارم آنکه گستاخی نمودم
امید عفو می‌دارم ز سلطان

ابن‌یمین در ذم و هجو و شکایت نیز از مقتدای خود انوری پیروی کرده ولی در بیان این مضامین هیچگاه به حدّ انوری نمی‌رسد هجوهای او ملایم‌تر از انوری است.

در مورد شکایت می‌توان گفت او بیش از هر شاعری دیگر از روزگار و دنیا

گله‌مند و شاکی بوده است مانند این‌گونه قطعات:

ای دل وفا امید مدار از مدار چرخ
کاین هرزه گرد مالک ادوار خویش نیست
گر چون سپهر گرد جهان دورها کنی
یک دل به تیر می‌نتوان زد که ریش نیست

نفع گاو و مدح شاه

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه
روزگارت زو شود هر هفته و هر ماه به
ور کنی شاه جهان را هفته‌ای هفتاد مدح
سخره گویی را بود در پیش او مقدار به
گر تأملها کنی در نفع گاو و مدح شاه
خدمت یکتای گاو از مدحت صد شاه به

قطعه‌های علمی و عرفانی ابن‌یمین

هر شاعری علاوه بر داشتن تخیل قوی و ذوق سلیم نیاز به علم و آگاهی دارد این آگاهی منحصر به علوم ادبی نیست بلکه برخورداری از علوم طبیعی و عرفانی و اجتماعی نیز در ترقی شعر شاعر تأثیر فراوان دارد.

ابن‌یمین از شاعرانی است که علاوه بر داشتن ذوق سلیم و تخیل قوی از علوم ادبی و عرفانی و اجتماعی زمان خود نیز آگاهی کافی دارد در قطعه‌هایی در این زمینه‌ها آگاهی او را درمی‌یابیم مانند این قطعه:

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از اینم کشش طبع به حیوانی بود
چون رسیدم به وی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان به صفا
فطرت هستی خود را گهری کردم و رفت...

اخوانیات او هم بسیار روان و دلنشین است اخوانیات را می‌توان نامه‌ای دوستانه دانست که به جای نثر در قالب شعر ارائه می‌شود همان مطالبی که در نامه‌های دوستانه مطرح می‌گردد در اخوانیات نیز به چشم می‌خورد مانند این ابیات: فرستادم به خدمت رقعه‌ای دی

کریم‌الدین تو آن پهلو نژادی
که گردان را به تو باشد تفاخر

فرستادم به خدمت رقعه‌ای دی
به دست پهلوی همکتف لُمتُر

به خدمت گر رسانید از چه معنی
تهی ماندستمان از باده مُنقُر

زهی عشرت اگر حالی فرستی
سبویی از می چون ارغوان پُر

در این موضوع ابن‌یمین بیشتر از شاعران پیش از خود شعر اخوانی دارد و اخوانیات او روانتر و گیراتر است. از میان شاعران پس از او ایرج مقامی برتر در این‌گونه از شعر دارد.

منابع:

دیوان ابن‌یمین ـ حسینعلی باستانی راد.

قطعه‌سرایی در شعر فارسی ـ حسین خالقی راد.

تاریخ ادبیات ایران ـ ادوارد براون ـ ترجمه علی‌اصغر حکمت.

نگاهی به اندیشه‌های شاعرانهٔ مشترک، نزد حافظ و ابن‌یمین

فریبا کهکشانی

در میان مباحث حافظ‌شناسی، زمینه‌هایی که هنوز کار نشده فراوان دارد بحث مقایسهٔ شعر حافظ با شاعران پیش از او یا هم‌عصر با اوست. بحثی که می‌تواند راهگشای بسیاری از مسایل ادبی در زمینهٔ تاریخ ادبیات، سبک‌شناسی، صور خیالی و... باشد.

نکتهٔ رایج در این مقایسه این است که حافظ از چند شاعر پیش از خود تأثیر پذیرفته و به گونه‌های تضمین، استقبال، جابجایی و دگرگونی در مضامین شعری، تحت‌تأثیر آنان بوده است.

مؤلف حافظ‌نامه در مقدمهٔ کتاب خویش این بحث را می‌گشاید و به تفصیل درباره آن سخن می‌گوید و با به دست دادن شاهد مثال‌های فراوان این تأثیر را تفسیر می‌کند. البته بنا به هدف مولف حافظ‌نامه، فقط موارد مشابه از نظر وزن و قافیه و ردیف و مضمون ذکر شده است و آن قسمت اصلی کار، یعنی مقایسه سبک شناسانه، یا به عبارتی دیگر مقایسه از باب درون‌مایه شعر حافظ و یک شاعر دیگر، هنوز به خوبی کار نشده است.

به هنگام مطرح شدن بحث مقایسهٔ اندیشه‌های دو شاعر هم‌زمان یا دور از هم، چند نکتهٔ اصلی وجود دارد: یکی اینکه ممکن است که دو شاعر هیچ ارتباط و مراوده‌ای با هم نداشته باشند و حتی اصلاً دو شاعر هم‌زبان و هم‌وطن هم نباشند

ولی رگه‌هایی از تشابه در شعرشان یافت شود که البته این به معنی اشتراک اندیشه‌های شاعرانه نزد همهٔ اهل ذوق است. مانند شباهت مضامین ادبی میان «سعدی و متنبی.»[1]

از طرف دیگر این مقایسه می‌تواند ما را به این نتیجه سوق دهد که کدام شاعر از دیگری تأثیر پذیرفته است یا اینکه از میان دو مضمون مشابه کدام شاعر آن را بهتر و دقیق‌تر پرورده است.

تأکیدی که در مقایسه شعر دو شاعر وجود دارد به این معنی نیست که آنها از روی دست همدیگر شعر سروده‌اند بلکه رسیدن به این نتیجه است که دو شاعر، راه یک مضمون را تا چه مقدار با هم پیموده‌اند و کدام‌یک گوی سبقت را ربوده است.

از طرف دیگر وقتی چند نکته و مضمون مهم در شعر یک شاعر خوب یافت شد آنگاه آنها معیاری می‌شوند برای شناخت شاعران قوی‌دست از کم‌مایه؛ بنابراین این‌گونه مقایسه‌ها می‌تواند ما را به شناخت قوت طبع و نازکی اندیشه و ظرافت ذوق شاعران رهنمون گردد.

با این مقدمه اندیشه‌های مشابهی را که میان ابن‌یمین و حافظ وجود دارد مرور می‌کنیم:

* * *

می‌دانیم که خواجه حافظ شعرهای خویش را ضمن اینکه بیت‌الغزل معرفت می‌داند، رندانه هم می‌خواند:

همچو حافظ به‌رغم مدعیان　　　شعر رندانه گفتنم هوس است

(دیوان حافظ، ص ۴۲)

در این مکتب رندی و جهان‌بینی رندانه، حافظ را چند نکته اصلی و اساسی است که دست‌مایهٔ کار شعری اوست و درواقع همین‌هاست که او را ارزشمند و جهانی قرار داده است.

نکتهٔ زیبا اینجاست که آنچه را که حافظ در مکتب رندی خویش بیان می‌دارد به

---

۱. سعدی و مبتنی، عنوان کتابی از دکتر حسینعلی محفوظ ـ تهران ۱۳۷۷ هـ. ش.

کم وبیش نزد دیگر شاعران هم یافت می‌شود ولی بحث تقدّم فضل و بـه اعـلی رسانیدن حد سخن متوجه خواجه است.

با مرور در دیوان خواجه مضامین اصلی‌ای که به چشم می‌آید چنین است.

۱ـ اغتنام فرصت ۲ـ مکتب رندی ۳ـ عشق ۴ـ اهل ملامت‌گری ۵ـ قلندری.

این‌ها سرفصل‌های اصلی هستند و موارد دیگری هم وجود دارند که با تسامح می‌توان آنها را در همین عناوین جای داد، مانند عقل‌ستیزی که مربوط به بـحث عشق است و ریاستیزی که به مکتب رندی برمی‌گردد. از این روی به همین نکات اصلی اکتفا می‌کنیم و به مقایسه این‌ها با شعر ابن‌یمین می‌پردازیم.

(از دیدگاه زمانی و مکانی جالب‌توجه است که شاعری در شیراز و همزمان با او شاعر دیگری در ناحیه پهناور قومس تا این حد از نظر مضامین به‌هم نزدیک باشند)

۱ـ اغتنام فرصت

اندیشه بهره‌مند شدن از فرصت‌های دنیایی، آنها را صرف عیش و نوش و مستی کردن و خود را از جایی ـ که از آغاز و انجام آن ما را خبری نیست ـ بی‌خبر گذاشتن در ادب فارسی جایگاه خاصی دارد که می‌توان گفت برای نخستین‌بار، در نوع خود، حکیم عمرخیام نیشابوری در رباعی‌های خویش به آنها پرداخته است.

جان و روح اصلی در رباعی‌های خیام از آن اندیشه‌ها، اغتنام فرصت است.

همین اندیشه را حافظ در شعر رندانهٔ خویش پرورده است:

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی　　مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شـد

(دیوان حافظ، ص ۱۱۱)

دو یار زیرک و از بـاده کـهن دو مـنی　　فـــراغـــتی و کـــتابی و گـــوشه‌چمنی

(دیوان حافظ، ص ۲۳۸)

بیاکه قصر امل سخت سست بنیاد است　　بـیار بـاده کـه بـنیاد عـمر بـر بـاد است

(دیوان حافظ، ص ۲۷)

البته رایج شدن این اندیشه بعد از خیام در ادب فارسی طبیعی است و اگر همه دیوان‌های شاعران را جستجو کنیم به این مورد برمی‌خوریم ولی بسامد کار در شعر خیام و آنگاه حافظ بسیار بالاست.

ابن‌یمین هم که خود را طبیعتاً شاعری فحل و دقیق می‌دانسته به این موضوع در اشعار خویش اشاره کرده است.

ابن‌یمین در اغتنام فرصت عید می‌گوید:

ای تــرک بـده بـادهٔ گـلفام کـه عـید است
و ز دست مده جام غـم انـجام کـه عـید است

(دیوان حافظ، ص ۱۸۸)

خوش بهاری است بیا تا طرب از سر گـیریم
جـای در سـایه شـمشاد و صـنوبر گـیریم

(همان، ص ۲۶۴)

نگـارینا بـهار آمـد بـیا تـا جـام مـی‌گیریم
طرب را طالع ثـابت زجـرم طـبع وی گـیریم

(همان، ص ۳۲۳)

مَی خواهی شاعر برای درک وقت عیش است:

هست وقت عیش ساغر در دهید　　آتشـــین آبـی مـعطر در دهــید

(همان، ص ۲۳۸)

شاعر می‌خواهد حتی پاییز برگ‌ریز را با می‌خواری از بهار بهتر سازد:

ای ماه مـهربان مـه مـهر است مـی بـیار　　بزمی بساز فصل خزان خـوشتر از بـهار

(همان، ص ۲۴۱)

پیام گل به شاعر اغتنام فرصت است، که:

ای دل اگر آگهی چون گل خیری شکفت　　پای زگلشن مکش دست زساغر مدار[11]

برخی از بیت‌های یک غزل او حال و هوای اغتنام فرصت دارد:

ساقیا موسم آن است که می نوش کنیم　　مـحنت گـردش ایـام فـرامـوش کـنیم
خیز چون در چمن افتاد زبلبل غلغل　　قلقل بلبله را یک نـفسی گـوش کـنیم
دوستکامی همه با یار کُله‌دار خـوریم　　عیش در سایه آن سر و قباپوش کنیم
در ده آن رطل‌گران تا سبک از قوت می　　عقل را واله و سرگشته و مدهوش کنیم
خیز با ابن‌یمین شـاد بـه عـزت بـنشین　　تا نشاط و طرب امروز به ازدوش کنیم[12]

۲ـ مکتب رندی

می‌دانیم که مکتب رندی و شعر رندانه گفتن ویژه خواجه رندان، حافظ است.

شاهکار حافظ در مکتب رندی آن است که رند را از مقام قلاّشی و بدنامی و فسق و فجور برکشید و با یک استحاله مقدس به مقام ولی رسانید، به گونه‌ای که رند از زاهد همکارش به سامان‌تر و بهتر گردید:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه   رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

(دیوان حافظ، ص ۵۸)

بنابراین می‌بینیم که عظمت حافظ در آفرینش تازه‌ای از این شخصیت است ـ شخصیتی که جامعه به آن دیدی منفی داشته است و خواجه این دید را اصلاح می‌کند. وگرنه رند همانی است که بیهقی می‌گوید «مشتی از آنها را سیم دادند تا حسنک را سنگ‌باران کنند.»

در شعر ابن‌یمین هم با رند و رندی روبرو هستیم ولی با این تفاوت که رند ابن‌یمین و هر شاعر دیگر قبل از حافظ حتی سعدی همان رند معمولی و عام و شاید مفسد است و این یادآور آن نکته دقیق برتری حافظ بر دیگران است که در اینجا به خوبی آشکار است. ابداعی که حافظ در خلق این شخصیت جدید از خویش بروز می‌دهد، در حکم برگ برنده‌ای است که او را از دیگران پیشتر می‌برد.

بنابراین، حال که دانستیم که معنی مثبت و سازندهٔ رند ویژه حافظ است، می‌توانیم به آسانی بپذیریم که چرا ابن‌یمین و دیگران به مفهوم رایج رند توجه داشته‌اند.

به این نمونه‌ها دقت کنید:

از می عشقش به رندّی بر قلاّشی فتاد

هرکه روزی در جهان نامی به مستوری کشید

(دیوان ابن‌یمین، ص ۲۲۵)

زاهدا طعنه مزن بر من و رندی که از آنک

مسجد و میکده یکسانست بَراهل نیاز

(همان، ص ۲۴۹)

قبای رندی و مستی کجا بر قدّ ما زیبد
اگر خشت سر خم را کم ازدیهیم کی گیریم

(همان، ص ۲۷۰)

تمام این غزل نقطه شاعر است مفهوم رندی دارد:

ما عاشق و رند و می‌پرستم — سرمست صبوحی الستم
ای غره به هوشیاری خویش — بگذار نصیحتم که مستم
از بند جهان بگشتم آزاد — از منت این و آن برستم
دل از سر نام و ننگ برخاست — تا من به مراد دل نشستم
بس حیله و بس بهانه جستم — تا از در ننگ توبه جستم
چون ابن یمین بسا که گویم — زین گونه که رند و می پرستم
از پای درآمدم زمستی — ای دوست بیا بگیر دستم

(همان، ص ۲۷۰)

۳ـ عشق

می‌دانیم که حافظ میان دو اقیانوس مواج شعر عاشقانه «سعدی» و عارفانه «مولانا» قرار دارد و این دو شاعر بیان‌کننده عشق مجازی و عشق حقیقی در شعر خویش هستند.

حافظ که سردمدار مکتب تلفیق در قرن هشتم است، از هردو گونه عشق در شعر خویش آورده است از این روی هم مضامین عاشقانه صرف و هم عارفانه محض در شعر او آمده است.

عاشقانه

ما هم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی است
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است

(دیوان حافظ، ص ۴۷)

ای نازنین پسر تو چه مکتب گرفته‌ای
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

(همان، ص ۲۸)

فــغان کــین لولیــان شـوخ شـیرین کـار شـهر آشـوب
چنان بـردند صـبر از دل کـه تـرکان خـوان یـغما را
(همان، ص ۳)

عارفانه

در ازل پــرتو حسـنت ز تـجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بـه هـمه عـالم زد
(همان، ص ۱۰۳)

ابن‌یمین هم اگرچه توجه بیشتری به عشـق مـجازی داشـته است و پسـرگرایـی یـا همجنس‌گرایی به عنوان یک موضوع سنتی در شعر او نمایان است و اگرچه به نـفس خویش طعم رویایی و روحانی عرفان را نچشیده است ولی اشعاری دارد که به مسایل عرفانی اشاره می‌کند و دست‌کم نشان از آگاهی شاعر از مسایل عرفانی است.

عشق مجازی

برای نمونه یک غزل را می‌آوریم:

بــیا مــا هــرویا شکـر لب نگــارا   گشـایش ده از بـند غـم جـان مـا را
صبا گـر رسـاند بـه مـا بـوی وصـلت   دهـم جـان بـه شکـرانـه بـاد صـبا را
گـرم سـرمه از خـاک پـای تـو بـاشد   نـیارم بـه چشـم انـدرون تـوتیا را
نمایی به خونم خط وهردو چشـمت   گـواهـی دهـند ای پسـر صـد بـلا را
وفا جسـتم از وی زهـی سـعی بـاطل   چــه دانــند خـوبان طـریق وفـا را
زکـوی خـود ابـن‌یمین را چـه رانـی   نــرانــند شــاهان زدرگـه گـدا را
(دیوان ابن‌یمین، ص ۱۸۲)

دیگر سرفصل‌های عشق مجازی مانند تَرکِ ننگ و نام، پند نپذیرفتن، جور رقیب، صبر نداشتن، کشته کوی معشوق شدن، هم در شعر ابن‌یمین فراوان است.

عشق عرفانی

کشته عشق وی از زنده جاوید به است   دردکز وی رسدم مایه درمان مـن است
(دیوان ابن‌یمین، ص ۱۹۹)

معنی طلب از باطن بگذر ز ره ظاهر   کاراستن صورت سالوسی و زرّاقی است
(همان، ص ۲۰۴)

عابدان روی سوی قبله اسلام کنند   عارفان را نبود قبله جان جز کویت
بستم احرام طواف سرکوی تو زشوق   که ببوسم حجرالاسود خال رویت
(همان، ص ۲۰۶)

۴ـ اهل ملامت

اهل ملامت یا ملامتیه کسانی بوده‌اند که برای تربیت نفس، عنان آن راکشیدن، نفس هوسران خویش را در معرض ملامت و سرزنش دیگران قرار می‌داده‌اند تا بدین‌ترتیب، نفس را سرکوب و خوار سازند. بعدها برخی از روندگان طریق تهذیب نفس، ملامتگری را نوعی ریا دانستند و معتقد بودند که همین که سالک خود را به خاطر مردم و اینکه آنان او را سرزنش کنند در معرض ملامت قرار می‌دهد، نوعی ریاکاری است.

به هر روی وگذشته از این نظر نفی کننده، ملامت‌پسندی جایگاه ویژهٔ خود را در عشق و عرفان حفظ کرده است و همه‌جا در برابر سلامت قرار دارد.

دل ودینم شد و دلبر به ملامت برخاست
گفت منشین بر ما کز تو سلامت برخاست
(دیوان حافظ، ص ۱۶)

حافظ ازکسانی است که ملامت را می‌پسندد و از آن باکی ندارد و حاضر است برای رسیدن به مقصود، خود را در معرض ملامت عوام قرار دهد:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
(همان، ص ۲۷۱)

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
(همان، ص ۴۹)

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست
(همان، ص ۱۵)

روایتگر ملامت در عشق است (حتی عشق مجازی) دقت در نمونه‌هایی از این موضوع این ادعا را اثبات می‌کند:

ور ترسی از ملامت از عاشقی حذر کن
زیرا که راست ناید این کار بی‌ملامت
(دیوان ابن‌یمین، ص ۱۹۳)

گر ملامت گو نظر در وی به چشم من کند
داردم معذور چون بیندکه یاری بس خوش است
(همان، ص ۲۰۷)

هر که ما را در هوای او ملامت می‌کند
راستی خرد را سزاوار غرامت می‌کند
(همان، ص ۲۳۸)

به ملامت نشوم به بروای خواجه مرا
هم در این درد که دارم بگذار و بگذر
(همان، ص ۲۴۵)

۵ـ قلندری

قلنداران، آن درویشان لاابالی و بی‌قید وبند هستند که بنای کارشان بر تخریب عادات است و فرقه‌ای از صوفیه ملامتی است؛ از عبادات، بیش از فرایض‌کاری ـ انجام نمی‌داده‌اند و جز صفای دل خود به هیچ‌چیز و هیچ‌کس نمی‌اندیشیده‌اند.

شعری که ترسیم‌گر این عادات و این گروه باشد شعر قلندری است و در ادب فارسی شیخ فریدالدین عطار از عمده کسانی است که اشعار قلندری فراوانی دارد و جایگاه او در سبک عراقی محفوظ است.

حافظ و ابن‌یمین هم اشعاری دارند که مرتبط با شیوه قلندری است منتها این موضوع در شعر حافظ قوی‌تر است: لحاظ مشرب فکری حافظ، فضای اجتماعی شیراز قرن هشتم و جولان بیشتر اندیشه ادبی و فرهنگی حافظ.

اشارات حافظ به قلندری رنگارنگ و گوناگون است:

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکــر تســبیح مــلک در حــلقه زنــار داشت
(دیوان حافظ، ص ۴۶)

قــلندران حــقیقت بــه‌نیم جــو نــخرند
قــبای اطــلس آن کس کـه از هـنر عـاری است
(همان، ص ۵۴)

برداشت‌های ابن‌یمین هم از قلندری چنین است:

گـــر بـــه مســـجد در نـــماز اســـتاده‌ام
روی در مـــحراب و دل ســـوی شـــماست
(دیوان ابن‌یمین فریومدی، ص ۲۸۷)

روی ســوی کــعبه کــردن کــی روا بــاشد مـرا
بــا دلی کـز یـاد آن بت دائـماً بـتخانه است
(همان، ص ۲۱۳)

احــرام طــواف ســر کــوی تـو گـرفتیم
چـون ابـروی تـو قـبله جـان کـه و مـه شـد
(همان، ص ۲۲۲)

می نوش اگـر چـه شـرع بـر ایـن طـعن مـی‌کند
کـاین، «یک» مـضّرتش بـود و مـنفعت، هـزار
(همان، ص ۲۴۱)

دادم دل و دیـن را بـه هـوای لب لعـل است
و زنـــوش لبت بـــهره بـه جـز نـیش نـدارم
(همان، ص ۲۶۰)

کفر زلف اوست دینم هرکه خـواهـی گـو بـدان
کـفر بـاشد گـر زبـیم خـلق دیـن دارم نـهان
(همان، ص ۲۷۴)

علم و هنر در قطعات ابن‌یمین

فاطمه حیدری

ابن‌یمین شاعر قرن هشتم آنچنان که از دیوانش برمی‌آید جز اشعار دیگر، دارای ۸۹۴ قطعه است که از موضوعات مختلفی چون مدیحه، فخریه، تواضع، برخورد با لئیمان و کریمان، شکایت از ممدوحان، عدم توجه ممدوحان به وی، آرزوی هجرت از خراسان و اشاره به شعرای دیگر و... سخن می‌گوید.

یکی از موضوعات سخن او در میان این قطعات، توجّه وی به علم و هنر و محرومیت وی در نتیجهٔ داشتن آن است. «وی شرف مرد را به علم و مقدار وی را به علم و عمل می‌داند و بی‌هنر دارای نسب و تبار را شرفی قائل نیست[1]» و سفارش می‌کند که برای کسب هنر در جهان باید گشت و به هر حیلتی آن را به دست آورد چرا که با علم می‌توان سروری بر اقران را به دست آورد:

«ای دل به جستجوی هنر در جهان بگرد
باشد که آوریش به هر حیلتی به دست
مرد آن بود که درگه و بیگه نشان علم
جوید به هر دیار زهر هوشیار و مست

گر علم یافت سرور اقران خویش گشت
ور مُرد عذر او بر اصحاب روشن است[۲]»

باز در قطعه‌ای دیگر بر طلب و جستجوی هنر، تأکید می‌کند زیرا سعادت و بخت، «به روزگار کهن باز نو شود ناگاه[۳]» و همچون «سعدی» شیرین‌سخن، هنر را چون مشک می‌داند که هیچگاه نهان نمی‌ماند:

«هنر چو مشک بود مشک کی نهان ماند
چهان ز نفحهٔ او پر «زبو شود ناگاه[۴]»

نیز عقیده دارد: «از مال مهتزی نبود کسب فضل کن کانکس که فاضل است گیتی مسوّد است.[۵]»

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس[۶]

ابن‌یمین مانند هر هنرمند و خردمند دیگر به واسطه هنرش مورد بی‌مهری و در رنج و عذاب است. خود اقرار می‌کند که «چیزی در وجود وی موجب حرمان نیست جز هنر و آن هم نزد دیگران عیب شمرده می‌شود.[۷]»

در قطعه ۸۸ در این‌باره از فلک گله می‌کند:

با فلک دوش به خلوت گله‌ای می‌کردم
که مرا ازکرم تو سبب حرمان چیست
این همه جور تو با مردم فاضل زچه‌خاست
وین همه فضل تو با جاهل و با نادان چیست[۸]

مایه‌ای جز هنر ندارد و آن هم در نظر اهل زمان نقص است. هنر متاع اوست ولی خریدار، عیبجوست:

... بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف　　نرخ متاع فاتر و سوزش زیان شده
ما را هنر متاع و خریدار عیبجوی　　زانست نام ما به جهان بی‌نشان شده[۹]

کار دنیا و روزگار، وارونه است: حق به مقدار نمی‌رسد اما در نظر او مرد نادان، گرچه برتر از دانا نشینند پایه‌اش فروتر است؛ همچنان که خاشاک بر روی آب دریا قرار می‌گیرد ولی قدر گوهر را که در عمق است ندارد.[۱۰]

در قطعه‌ای دیگر نیز جور سپهر را دخیل می‌داند:

روز بازار فضل کاسد شد   وین ز جور سپهر طیّاش است
از جفای سپهر در قفس است   هرکه طوطی‌صفت شکر پاش است [۱۱]

(همان، ص ۳۴۷)

در مجلس ممدوح نیز نادان مقامی والاتر از دانا دارد و شاعر این مطلب را برنمی‌تابد و به صراحت به وی اعتراض می‌کند:

مپسند صاحبا که در آن مجلس رفیع   دانا کسی بود که زنادان فروتر است [۱۲]

(همان، ص ۳۳۸)

تمام این رنج و عذابی که دانا و هنرمند گرفتار آن است ناشی از فلک است چون فلک، خود، بی‌هنر است. با هنرمند دشمنی می‌کند.[۱۳] دست فلک به کسانی که چپ را از راست و به قول شاعر یمین را از یسار نمی‌شناسند، دولت اصحاب یمین می‌بخشد[۱۴] و حتی دل و درون یکی از اهل هنر را بی‌نصیب از خراش خود رها نمی‌سازد.[۱۵]

گاه شاعر در خلوت، با عقل کار دیده، به شکایت از گردون پرفسوس آن می‌پردازد، گردونی که از جور و ستم او، عمر اصحاب فضل در سر یأس و ناامیدی تلف می‌شود:

«از قرص آفتاب نهد خوان جاهلان   و ارباب علم را ندهد ذره‌ای سبوس

و از عقل برای آرامش و تسکین‌خاطر خود مدد می‌گیرد که اگر فلک، اورنگ ارباب جهل را از عاج و آبنوس می‌نهد، از برای عزّت آنان نیست و تمثیل می‌آورد و دانا را به باز و نادان را به خروش تشبیه می‌کند که:

بر پای باز بند نه بهر مذلت است   تاج از پی شرف نبود بر سر خروس
مردان که از علایق دنیا مجرّدند   هرگز نظر کنند به زینت چو نوعروس
این فخر بس که چهره دانا گه جدال   باشدچولعل‌وگونه‌نادان‌چو سندروس [۱۶]»

گردون دون به تهمت فضل و هنر. هرلحظه عذابی دیگر نصیبش می‌کند. گاه چو عود پوستش میَ‌کند و گاه چو عود می‌سوزدش و هر شاخ شادی که در زمین دل دارد به باد حادثه از بیخ برمی‌کند و بر گِردانهٔ رزق او چون عنکبوت گرد مگس،

دام‌های تند وی نیز ناگهان تصمیم می‌گیرد:

«من نیز دشمنی کنم امبار با هنر   باشد به دوستی نظری بر من افکند[17]»

اما باز در قطعه‌ای دیگر گرچه اعتراف به نداشتن زر می‌کند اما می‌داند صدهنر دارد و اگر بر این عیب، طعنه‌اش زنند بی‌هنر خواهد شد:

مراست صدهنر و نیست زر بدین عیبم   اگر تو طعنه زنی بی‌هنر نخواهم شد
اگر نصیب خران است در جهان زر و مال   من از برای زر و مال خر نخواهم شد[18]

«مسعود سعد سلمان» نیز از داشتن علم و هنر گرفتار روزگار گشته است:

«ای جهان سختی تو چند کشم   وی فلک عشوهٔ تو چند خرم
کاش من جمله عیب داشتمی   چو بلایست جمله از هنرم[19]»

«ابن‌یمین» باز از دست این جهان فریاد برمی‌آورد که بهرهٔ خردمند از او جز نوایب و حرمان نیست:

دانا بمانده در غم تدبیر روزیش   یک ذره غم به خاطر نادان نمی‌رسد

و جاهل در مسند و عالِم برونِ در، کلید می‌جوید، جهّال در تنعم هستند و نانی به ارباب فضل نمی‌رسد و سپس خود فریبی می‌کند که:

این کارها به حکمت یزدان مقدر است   کس در رموز حکمت یزدان نمی‌رسد[20]»

آنچه با جاهلان سفله می‌دهند با بزرگان نکته‌دان ندهند، گنج و دولت، نادان را دهند و به هنرپیشه نیم نان ندهند، سفله را بر صدر نشانند و اهل دانش را به آستان ره ندهند، به کجروان خرمن‌ها دهند و به نیکوان، قوت یکشبه نیز ندهند.[21]

کار زمانه واژگونه است، بی‌هنران از زر و سیم برخوردارند و عاقلان موی شکاف، دژم از یافتن توشهٔ یک روزه:

آن کسان را که به مقدار جوی نیست هنر   بیشتر با زر و با سیم و درم می‌بینم
عاقلانی که شکافند به تاریکی موی   از پی توشهٔ یک روزه دژم می‌بینم[22]

بی‌جهت نیست که «ناصرخسرو» نیز از زمانه در دیوانش می‌خروشد:

جهل و بی‌باکی شده فاش و خلال   دانش و آزادگی گشته حرام
باشگونه کرده عالم پوستین   زاد مردان بندگان را گشته رام[23]

«ابن‌یمین» علت اینکه فاضل «رانا و اصیل و پاک نسب را کس دوست نمی‌دارد و

ناکس و بداصل و بدرگ و مردود را صدهزار نیکوگو وجود دارد. از پیردانایی می‌پرسد و پیر برعکس تمام عقاید او نظر می‌دهد که علم بهتر از ثروت نیست:

بدان که اصل سعادت در این جهان مالست
هرآنکه مال ندارد چو نافهٔ بی‌بوست
وگر بداست چو در دست سیم وزر دارد
به نزد خلق همه قول وفعل او نیکوست
وگر هزار هنر دارد و ندارد مال
به‌جای هرهنری صدهزارعیب در اوست[۲۴]

و صدالبته که آنچه شاعر از زبان پیر می‌سراید انعکاس اوضاع زمانه است که در ضمیر و درون شاعر نیز انعکاس دارد. چشم بینایی در اطراف وی نیست، به عبارت دیگر جهل آنچنان می‌شد آنان را کور کرده که هر کمال وی را نقصان می‌بینند، در نظر آنان جام‌جم، سفال و عود، شاخ بید است و این گناهِ خفت عقل آنهاست، چرا که اگر چشم خفاش، قدرت دیدن پرتو خورشید را ندارد بر خورشید گناهی نیست، جرم بر دیدهٔ خفاش است.[۲۵]

بی‌هنر از فرط حسد، در هر بابی بر هنرمند عیب می‌گیرد گرچه خود مایل است همچون طبع شاعر شکرافشانی کند اما تفاوت میان مغز و پوست را تنها خرد می‌شناسد و این امر نباید مایه درهم شدن و ناراحتی او شود.[۲۶]

گاه تشبیهات و تمثیلاتی می‌سازد تا تفاوت نادان و دانا و شاید علت محرومیت دانا و برخورداری نادان را بیان کند. نادان را به خرمگسی تشبیه می‌کند که شکر و قند می‌یابد و دانا را به همایی که جز استخوان ندارد.[۲۷] نادان را به ستاره و دانا را به شمس و قمر تشبیه می‌کند، از این جهت است که رنج بردل دانایان می‌نشیند:

در آسمان ستاره بود بیشمار لیک   رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود[۲۸]

بی‌هنر را به هدهد قوادّه که تاج بر سر دارد و هنرمند را به بازکه بند بر پای دارد و چشم‌هایش دوخته تشبیه می‌کند[۲۹] گاه بی‌هنرانی راکه جایگاه هنرمندان را اشغال کرده‌اند به بوف و هنرمندان را به همای تشبیه می‌کند.[۳۰] نادان را به خری مانند می‌کند که باید توبره بر سر داشته باشد اما فلک، لعل به دامن و زر به جوالش می‌بخشد.[۳۱]

در میان ۸۹۴ قطعه در دیوان شاعر، در قطعات بسیاری از برتری فضل و دانش و هنر بر نادانی و بی‌هنری سخن گفته شده و بارها از ستمگری گردون دون که به هر نامستحقی بهره‌ها داده[۳۲] و «باهنرمندان ندارد غیر خصمی هیچکار»[۳۳] و اهل زمانه که هنر را نقص می‌شمارند[۳۴] و مرد بلجی فروش را جوهری می‌دانند[۳۵] و بلکه بزرگان ممالک که عیبی از هنر نزد آنان به شمار نیست[۳۶] و اینکه دور، دور خران است:

من گرفتم که نمودی ید بیضا به سخن
نطق عیسی چه کند دور خران است ای دل[۳۷]

گله و شکایت می‌کند و سرانجام گویی برای تسکین خاطر خود به کنج عافیت پناه می‌برد تا مگر پایش به گنج قناعت فرو شود:

کنون چو ابن‌یمین را هنر پناهی نیست　　که لطف بیند اگر سوی او شود ای دل
به کنج عافیت آرام یافت تا پایش　　مگر به گنج قناعت فرو شود ای دل[۳۸]

و یا به ملک قناعت مایل می‌شود، زیرا به این نتیجه می‌رسد که: «هنر هرچه زیادت شود آن دردسر است» و چون در آستان عالیجناب آصف عهد، علاء دولت و دین، بی‌هنران به جای هنرمندان نشسته‌اند و نصیبی نمی‌یابد می‌سراید:

بر آستان چنویی اقامت چومنی　　برای منصب رمالست یا برای خدای
چو این دو نیست مهیا چرا به مدحت او　　زبان به‌هرزه درایی گشوده‌ام چو درای[۳۹]

منابع:

۱ـ دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی ـ به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی‌راد ـ انتشارات کتابخانه سنایی ـ قطعه ۴۳۸ صفحه ۴۲۴.
۲ـ همان، قطعه ۲۶ صفحه ۳۳۱.
۳ـ همان قطعه ۷۵۹ صفحه ۵۱۲.
۴ـ همان قطعه ۸۰ صفحه ۳۳۲.
۵ـ دیوان حافظ ـ از روی نسخه قدسی ـ انتشارات مهشاد ۱۳۷۰ ص ۱۹۲.
۶ـ دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی قطعه ۳۳ صفحه ۳۲۰.
۷ـ همان قطعه ۸۸ صفحه ۳۳۴.
۸ـ همان قطعه ۷۷۴ صفحه ۵۱۷.

۹ـ همان قطعه ۲۴۱ صفحه ۳۷۳.
۱۰ـ همان قطعه ۱۲۱ صفحه ۳۴۱.
۱۱ـ همان قطعه ۱۳۸ صفحه ۳۴۷.
۱۲ـ همان قطعه ۱۰۶ صفحه ۳۳۸.
۱۳ـ همان قطعه ۵۷۱ صفحه ۴۶۰.
۱۴ـ همان قطعه ۴۹۴ صفحه ۴۳۸.
۱۵ـ همان قطعه ۴۷۲ صفحه ۴۳۳.
۱۶ـ همان قطعه ۳۳۳ صفحه ۳۹۴.
۱۷ـ همان قطعه ۳۶۲ صفحه ۴۰۱ـ۴۰۰.
۱۸ـ دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر چاپ دوم تهران ۱۳۶۲ ص ۳۳۲.
۱۹ـ دیوان ابن‌یمین فریومدی قطعه ۳۲۵ صفحه ۳۹۲.
۲۰ـ همان قطعه ۲۴۳ صفحه ۳۷۴.
۲۱ـ همان قطعه ۵۸۴ صفحه ۴۶۳ در قطعه ۶۱۰ صفحه ۵۸۴ نیز تکرار شده.
۲۲ـ دیوان ناصرخسرو به تصحیح مجتبی مینوی ـ مهدی محقق ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ چاپ دوم صفحه ۳۶۴.
۲۳ـ دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی قطعه ۱۹۱ صفحه ۳۵۹.
۲۴ـ همان قطعه ۶۳ صفحه ۳۲۸.
۲۵ـ همان قطعه ۱۲۴ صفحه ۳۴۲.
۲۶ـ همان قطعه ۲۴۳ صفحه ۳۷۴.
۲۷ـ همان قطعه ۲۰۲ صفحه ۳۶۲.
۲۸ـ همان قطعه ۷۷۷ صفحه ۵۱۸.
۲۹ـ همان قطعه ۸۸۲ صفحه ۵۴۴.
۳۰ـ همان قطعه ۵۷۱ صفحه ۴۶۰.
۳۱ـ همان قطعه ۷۷۱ صفحه ۵۱۸.
۳۲ـ همان قطعه ۴۰۵ صفحه ۴۱۳.
۳۳ـ همان قطعه ۴۰۵ صفحه ۴۱۳.
۳۴ـ همان قطعه ۱۲۹ صفحه ۳۴۴.
۳۵ـ همان قطعه ۵۴۱ صفحه ۴۵۱.
۳۶ـ همان قطعه ۵۵۱ صفحه ۴۵۴.
۳۷ـ همان قطعه ۵۵۱ صفحه ۵۵۷.
۳۸ـ همان قطعه ۱۶۹ صفحه ۳۵۳.
۳۹ـ همان قطعه ۸۸۲ صفحه ۵۴۵.

بررسی انتقادی شخصیّت ابن‌یمین فریومدی در تذکره‌ها

محمدرضا دُرّبیگی نامقی

تذکره‌نویسان چهرهٔ واقعی شاعران و نویسندگان و دیگر اندیشمندان را در غبارالفاظ مطنطن محو کرده‌اند و این حقیقت دربارهٔ شاعر توانای قرن هشتم هجری ابن‌یمین فریومدی نیز صادق است. چنان که هدایت در ریاض‌العارفین می‌نویسد: «امیر محمودبن یمین‌الدین محمود فریومدی الطغرائی در اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده مشهور و درکمالات صوری و معنوی در السنه و افواه مذکور و از سالکان و اصل و عارفان کامل استفاضهٔ فیوضات الهیه نموده و خود در سلک حکما و عقلا مندرج بودهٔ تحصیل معاش از رهگذر زراعت و دهقانی فرمودی و هرچه داشتی مصروف درویشان نمودی. دیوان حکمت توامانش در سنهٔ ۷۴۳ در جنگ سربداران از میان رفته است.»[۱] و در مجمع‌الفصحا نیز گفتاری چنین دارد. ولیکن نکته‌ای بدان درافزوده و آن این که نوشته است و مدّاح طغا تیمورخان[۲] بوده است. و در این هردو کتاب اشعاری در حکمت و موعظه از او نقل کرده است. و دولتشاه سمرقندی نوشته است که امیر محمود مدّاح سربداران بوده و در شهور سنهٔ

---

۱. *ریاض‌العارفین*، رضاقلی‌خان هدایت، کتابخانهٔ مهدیهٔ طهران، ۱۳۱۶ ص ۲۷۹.
۲. *مجمع‌الفصحا*، رضاقلی‌خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفّا، ۱۳۳۹ بخش اوّل از مجلّد دوم ص ۱.

خمس‌واربعین و سبعمائه (۷۴۵) ودیعهٔ حیات به موکلاّن قضا و قدر سپرده است.[1] در حالی که مجدخوافی وفاتش را در مادهٔ تاریخ ذیل که گویندهٔ آن را یاد نکرده سال ۷۶۹ نوشته است:

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت ونه
روز شـــنبه هشـتم مـاه جـمادی‌الآخـرین
گفت رضوان حور را برخیز استقبال کـن
خیمه بر صحرای جنّت برزند ابـن‌یمین[2]

آذر بیگدلی او را «صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده» دانسته و یـادی از تاریخ تولّد و وفاتش در میان نیاورده است. و دکتر سیدحسن سادات ناصری استاد فقید دانشگاه تهران در ذیل آتشکده نوشته است کـه: «وی در حـدود سـال ۶۸۵ هجری در قریهٔ فریومد از ولایت جوین خراسان چشم بدین جهان گشود و هم در آن جا به سال ۷۶۹ روزگارش به سرآمد.»[3] و شبلی نعمانی همین سال (۷۶۹) را بـه عنوان تاریخ وفات وی ذکر نموده و در یک بررسی به نقدی کوتاه پرداخته است. برخی مانند دولتشاه و به پیروی او و دیگران شبلی نعمانی محقّق نامدار هندی که شاید نخستین پروهنده‌ای باشد که به چشم انتقاد به ابن‌یمین نگریسته، نوشته‌اند که در وقت وفات این رباعی افشا کرده است:

مــنگر کــه دل ابــن‌یمین پــرخـون شـد
بــنگر کـه ازیـن سـرای فـانی چـون شـد
مصحف به کف و چشم بردهٔ روی به دوست
بــا پــیک اجـل غـمزه زنـان بـیرون شـد[4]

صاحب عـرفات‌العـاشقین ابـن‌یمین را «عـارف اسـرار طـریقت، واقـف رمـوز

---

۱. تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی ـ تصحیح ادوارد برون، ۱۳۱۸/۱۹۰۰م ص ۳۷۶.
۲. مجمل فصیحی، احمدبن جلال‌الدین محمدخوافی، تصحیح مـحمود فـرّخ، مشـهد ۱۳۳۹ ص ۶۳ و ۱۰۱.
۳. آتشکده، آذر بیگدلی، تصحیح حسن سـادات نـاصری، انـتشارات امـیرکبیر، تـهران ۱۳۳۶، بخش نخست ص ۳۷.
۴. تذکره دولتشاد، ص ۳۷۶ و شعرالعجم شبلی نعمانی، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، ج ۲ ص ۲۴۷.

حقیقت، کاشف مکاشفات وجدانی، مالک مراتبات حقّانی» دانسته و می‌نویسد که: «کلیاتش قریب به بیست هزار بیت قبل از این به نظر مخلص مکرّر رسیده»[۱] و او به اقتضای دولتشاه سال وفاتش را خمس و اربعین و سبعمائه یادکرده است. در حالی که استاد باستانی راد دیوانش را در ۱۴۰۷۴ بیت تصحیح و چاپ نموده‌اند و تاریخ وفات او را نیز به سال ۷۶۹ به اثبات رسانیده‌اند.

مراد از این جُستار آن است که گفته آید چهرهٔ ابن‌یمین نیز مانند بسیاری از متفکّران اسلامی ایران در لابلای توده حجمی از نوشته‌های اغراق‌آمیز در اختفا مانده است.

سعید نفیسی نیز می‌نویسد که دیوان ابن‌یمین «در جنگ ملک معزالدین ابوالحسین محمد کرت با خواجه وجیه‌الدین سربدار و شیخ حسن‌جوری در میان زاوه و خواف» از میان رفته است. این محقق می‌گوید که «شهرت عمدهٔ ابن‌یمین در شعر فارسی به واسطهٔ مقاطّعات کوچکی است که در مسایل اخلاقی با کمال سادگی و روانی سروده و در شعر فارسی بی‌نظیر است و کلیّات اشعار او آنچه تاکنون به ما رسیده شامل دو هزار بیت اقسام مختلف شعر است.»[۲]

برخی از محقّقان شرح احوال و افکار او را با شرح احوال و افکار شیخ‌الشیوخ آگه ابن‌یمین شیرغانی از مردم شیرغان متوفیٰ به سال ۱۰۰۵ هـ. ق. درآمیخته‌اند ولیکن مسلّم آن است که این هر دو شاعر «ابن‌یمین» تخلص می‌کرده‌اند.

آنچه دربارهٔ ابن‌یمین فریومدمی توان گفت آن است که مقام او به عنوان شاعری درباری و مورد احترام امیران و حکمرانان خراسان تثبیت شده است. پیشرین سروده‌های نخستین ابن‌یمین، بی‌تردید همراه ثروت و دولت او در جنگ معزالدین محمدکرت و وجیه‌الدین.

مسعود سربداری از میان رفته است و شاعر خود به اسارت افتاده، با دوراندیشی رندانه‌ای، ممدوح خویش را عوض کرده و با ملک معزالدین دست بیعت و فرمانبرداری داده چنانکه در قطعه‌ای در مدح و خطاب به وی گفته:

۱. عرفات‌العاشقین به نقل از مقدمهٔ استاد باستانی داد.
۲. تاریخ نظم و نثر در ایران، انتشارات فروغی ۱۳۶۳، ج ۱ ص ۲۰۱ و ج ۲ ص ۷۶۱.

گــر بــه دسـتان بسـتد از دسـتم فـلک دیـوان من
آنک او می‌ساخت دیوان شکر یزدان با مـن است
در ربـــود از مـــن زمــانه سـلک دُر شــاهوار
لیکن از دردش نیندیشم چو درمان با من است
ور زشـــاخ گـــلبن فـضلم گـلی بـربود بـاد
گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان بـا مـن است
ور تـــهی شـــد یک صـــدف از لؤلؤلالام[1]
پر زگوهر خاطری چون بحر عمّان با مـن است

اعتقادات مذهبی و وارستگی او با تکیه بر فرهنگ غنی و مردمی شاعر پشتوانه‌ای از حکمت و اخلاق برای وی ذخیره کرده است. و می‌توان او را در ردیف شاعران درجهٔ دوم ادب پارسی مطرح کرد.

دیوان او پر است از لطایف دقیق و حقایق زندگی از وعظ واندرز و تجرّد؛ سخنش بلند و متین و پرمعناست. رنگ اخلاقی و اجتماعی به شعرش عظمتی داده است که در دیوان بسیاری از شاعران نیست و آنچه مسلّم است در نتیجهٔ معاشرت و افت وخیز با اهل کشف و کرامات خود نیز به حقایقی از معارف اسلامی ایران دست یافته بود که اشعارش گویای این حقیقت است.

۱. نسخهٔ خطی دیوان ابن‌یمین متعلّق به کتابخانهٔ مجلس.

Collected Papers

Presented at

The Memorial Congress

for

Ibn-i yamîn-i Faryûmadî

(Shâhrûd 20 sept. 1997)

Society for the Appreciation of

Cultural Works and Dignitaries

Tehran

2001